

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

سید حسن امین

اکبر ایرانی

دکتر نصرت الله جهان‌شاه لوقاجار

بیژن شاهمرادی

زهرا طاهری

احمد مهدوی دامغانی

محمود امیدسالار

کوروش انگالی

حبیب برجیان

شهبین سراج

محمد علی طالقانی

جلال متینی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۱۹ دلار. سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید  
سال نوزدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۶

## بخش فارسی

## مقاله

- |     |   |                                   |
|-----|---|-----------------------------------|
| ۲۰۷ | کلیساهای ایرانیان در خارج از ایران و کلیساهای خانگی در ایران  | جلال متینی                        |
| ۲۱۷ | نوبت سوم: اسطوره آفرینش انسان به روایت میدی   | زهرا طاهری                        |
| ۲۴۱ | نظری بر بوطیقای شاهنامه گرگ - زیستی در بختیاری  | محمود امید سالار<br>بیژن شاهمرادی |
| ۲۵۴ | پژوهشی در مردم شناسی فرهنگی بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی در سه کتاب: رضوان، ریحان، و نامه باستان (۲) | شهبین سراج                        |
| ۲۸۵ | بی انصافی درباره «انصاف» در چهار مقاله تصحیح استاندارد  | احمد مهدوی دامغانی<br>اکبر ایرانی |
| ۲۸۸ | ادات استمرار در گویش انگالی دو نامه درباره «سلامان و اِسان»:  | کوروش انگالی                      |
| ۲۹۵ | سلامان و اِسان اسطوره ای یونانی ست نه بنی اسرائیلی  | سید حسن امین                      |
| ۳۰۴ | اریشدا بن اسطوره را باید در منابع اسرائیلی و عهد عتیق جستجو کرد   | محمد علی طالقانی                  |
| ۳۰۹ | ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات سالهای خدمت - ۴)  | جلال متینی                        |
| ۳۱۳ |   |                                   |

## برگزیده ها

- دکتر نصرت الله جهانشاه لو  
قاجار  
پلنوم وسیع ۴ [ در مسکو جنایات سران حزب توده  
ایران مورد بررسی قرار می گیرد ]  
۳۳۴

## نقد و بررسی کتاب

- حبیب برجیان  
جلال متینی  
گنجینه گویش شناسی فارسی، دفتر اول،  
فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
۳۴۶  
تیشه ها به ریشه ها، نوشته: نور محمد عسگری  
۳۵۳

## کلاسی در انتشارات فارسی

- ج ۰ م ۰  
معرفی ۱۴ کتاب و مجله  
۳۶۱

## نامه داظمین از نظر ا

- درباره خلیج فارس:  
محمد علی طالقانی، دکتر جلال مهدویان  
۳۷۸

## بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

تابستان ۱۳۸۶ (۲۰۰۷ م)

سال نوزدهم، شماره ۲

جلال متینی

## کلیساهای ایرانیان در خارج از ایران و کلیساهای خانگی در ایران

پیش از آن که به بحث درباره کلیساهای ایرانیان در چند دهه اخیر در کشورهای مختلف جهان بپردازم، طرح چند موضوع را در آغاز این نوشته بیفایده نمی دانم. نخست آن که نویسنده این سطور، برای تمام ادیان و مذاهب و پیروان آنها بی استثناء احترام قائل است، با این توضیح که البته هیچ دینی را هم برتر از دیگر ادیان و مذاهب نمی داند، اگرچه پیروان هر آیینی - بر طبق تعلیمات ملایان خویش - فقط خود را صد در صد بر حق می پندارند و دیگران را در ضلالت و گمراهی محض. و بدین جهت است که مؤمنان در هر دینی معتقدند شش دانگ بهشت فقط از آن ایشان است، ولو تعدادشان در جهان از چند صد هزار تن تجاوز نکند و بقیه ساکنان کره ارض که تعدادشان به چند میلیارد می رسد همه بی تردید دوزخی اند و محروم از رحمت الهی!

دیگر آن که سالهاست که گاه گاه کتابهای ادیان مختلف را می خوانم و قرآن و تورات و انجیل و اوستا، و کتابهای مربوط به آیین بهایی و مورمون و سیک و جز اینها را در یک طبقهٔ کتابخانهٔ کوچکم در کنار هم قرار داده ام، و نیز هر جا مطلبی تازه دربارهٔ مذاهب جدید و قدیم به دستم برسد می خوانم. و به همین سبب بود که چند سال پیش که گذارم به هندوستان افتاد به سراغ یکی از بتخانه ها رفتم تا بینم معبد «بت پرستان» چگونه جایی است و بت پرستان چه می کنند که سلطان محمود غزنوی (سلطان غازی) قرنهای پیش «نذر» کرده بود سالی یک بار به «غزا» به هند لشکرکشی کند، معابد هندوان «کافر» را ویران سازد و گروهی کثیر از آنان را بکشد و با زروسیم و غنایم بسیار به غزنین باز گردد، و آن گاه بخشی از غنایم هند را برای خلیفهٔ عباسی به بغداد بفرستد، و بقیه را به خزانهٔ خود سرازیر کند. نوشته اند که محمود هفده یا هیجده بار برای انجام این «هدف مقدس» به «دیار کفر» لشکرکشی کرد و با کشتار بیدریغ هندیان بیگناه و غارت دار و ندار آنان رضایت خداوند را جلب کرد! در دهلی که بودم و بیش از دوسه روز نمی توانستم در آن شهر بمانم، از متصدی هتل نشانی بتخانه ای را گرفتم که از هتل زیاد دور نباشد. او معبدی را معرفی کرد که با هتل فقط سه چهار ساعت فاصله داشت. با تاکسی به آن جا رفتم. معبد بزرگی نبود ولی به هر حال «بتخانه» بود و برای مقصود من کفایت می کرد. از تاکسی پیاده شدم. برای رسیدن به معبد از حدود بیست سی پله بایست بالا می رفتم تا به معبد برسم. در معبد همه چیز برایم بیگانه بود. و به یقین من هم برای آنان بیگانه بودم. اول فکر کردم بد نیست به عنوان «فتح باب» پولی در «صندوق نذورات» معبد بریزم. ولی یکی از متصدیان معبد نزد آمد و گفت چون پیرو آیین ما نیستی لازم نیست پولی بپردازی. به او گفتم آمده ام بینم در معبد شما چه می گذرد. با محبت مرا پذیرفت. من دوری زدم و همه جا را به دقت تماشا کردم، مجسمه ها و تصاویر مختلف را، و البته رفتار هندیان را در معبد نیز از نظر دور نمی داشتم. با خود گفتم که بهتر است در گوشه ای بنشینم و روزنامه ای به دست بگیرم و به عنوان خواندن روزنامه، احوال آیندگان و روندگان را زیر نظر بگیرم. از من پزیرید که در اعمال و رفتار آنان و احترام آنان در برابر هر یک از مجسمه ها و تصاویر که برای آنان معنی و مفهومی خاص داشت، همان حالتی را دیدم که بارها در حرم امام رضا شاهد آن بودم. از جمله آن که همگی در موقع ورود به معبد به نشانهٔ احترام سر خود را فرود می آورند و تعظیم گونه ای می کردند و در هنگام بازگشت از معبد نیز برای احترام، پشت به معبد نمی کردند، عقب عقب حرکت می کردند. آنچه در نظر من بسیار عجیب می نمود این بود که این مؤمنان برای حرمت معبد همان بیست سی پله را عقب عقب

پشت سر می گذاشتند، و من که به دقت آنان را می نگرستم، چند بار از جای خود ناخودآگاه کنده شدم به گمان این که یکی از آنان وقتی عقب عقب از پله ها به پایین می رود در حال پرت شدن به پایین است. ولی آنان همان طوری که با خضوع و خشوع به معبد وارد می شدند با همان احترام معبد را ترک می گفتند. من چنین حالت خضوع و خشوعی را بارها در تلویزیون نیز دیده ام که چگونه یهودیان در پای «دیوار ندبه» در شهر اورشلیم عمل می کنند، و به یقین در دیگر ادیان و مذاهب نیز وضع مؤمنان به همین منوال است.

سدیگر آن که معتقدم همان طوری که پیروان هر یک از ادیان وقتی تحت عوامل و شرایطی خاص از آیین پدری خود دست بر می دارند و به آیین جدیدی می پیوندند و حتی در کشور ما پیش از انقلاب، موضوع تغییر دین خود را در روزنامه ها آگهی می کردند، بدین صورت

تشرّف به دین اسلام

این جانبه باربارا دولاجی متولد نیوجرسی امریکا ساکن تهران خدا را سپاس می گویم که به برکت راهنمایهای حضرت آبت الله علامه حاج آقا یحیی نوری و درک حقایق اسلام مسلمان و به مذهب حقه جعفری گرویده و نام مریم را جهت خود انتخاب نمودم.

اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان امیرالمؤمنین علی ولی الله

مریم دولاجی<sup>۱</sup>

پس به همین ترتیب یک شیعه اثنی عشری هم باید بتواند مذهب خود را به هر علت تغییر دهد، بی آن که کسی برای وی مزاحمتی ایجاد کند تا چه رسد به این که وی را به علت تغییر دین «مرتد» و «مهدور الدم» بشناسند. این که می شود یک بام و دو هوا!

چهارم آن که، ایرانیان در دوران قاجاریه با وجود فعالیت گسترده میسیونهای مذهبی امریکایی و فرانسوی و انگلیسی در سراسر ایران، بسیار به ندرت دین خود را از اسلام به مسیحیت تغییر دادند، در حالی که میسیونهای مذهبی با تأسیس مدرسه و بیمارستان و اعزام معلمان و پزشکان به این مدارس و مریضخانه ها توجه مردم را به خود جلب می کردند، آن هم در کشوری که دولتهای وقت مطلقاً به فکر آموزش و پرورش و درمان اتباع خود نبودند. چنان که می دانیم در دوره سلطنت فتحعلی شاه و به هنگامی که «مجتهدان» عملاً زمام امور کشور را در دست داشتند شاه قاجار به صراحت می گفت به نمایندگی از سوی مجتهدان وظایف سلطنت را انجام می دهد، در سال ۱۸۳۴ میلادی پای میسیونهای مذهبی امریکایی به ایران باز شد. آنها نخست رضاییه و روستاهای نزدیک آن را برای

فعالیت خود برگزیدند زیرا تعداد ارمنیان و نسطوریان در آن جا چشمگیر بود. آنان در سال ۱۸۳۶ فعالیت فرهنگی خود را با تأسیس یک مدرسهٔ پسرانه با هفت شاگرد غیر مسلمان آغاز کردند. ولی بعد دامنهٔ فعالیت آنها وسیعتر شد و به همدان، تبریز، رشت، و تهران نیز رسید. نخست شاگردان این مدارس غیر مسلمانان بودند، ولی به مرور شاگردان مسلمان را نیز پذیرفتند به طوری که در سالهای بعد اکثریت شاگردان این مدارس را مسلمانان تشکیل می دادند. سپس این میسیون اولین مدرسهٔ دخترانهٔ خود را در سال ۱۸۷۴ در تهران تأسیس کرد و سرانجام در سال ۱۹۱۵ با خرید چهل («ایکِر») زمین در خیابانی که بعدها به خیابان شاهرضا معروف شد، کالج البرز را در آن جا بنا نهاد. پس از امریکاییان، لازاریست های فرانسوی نخست در رضاییه و سپس در شهرهای اصفهان، تهران، و تبریز به فعالیت مشا به امریکاییان پرداختند. انگلیسی ها نیز برای آن که از رقیبان عقب نمانند در سال ۱۸۶۹ در شیراز، یزد، کرمانشاه، و همدان چند مدرسه تأسیس کردند. در همهٔ این مدارس، در کنار درسهای مختلف، البته «کتاب مقدس» و تعلیمات مذهبی نیز تدریس می شد. از سوی دیگر میسیونهای مذهبی امریکایی و انگلیسی به تأسیس بیمارستان هم در برخی از این شهرها دست زدند و با اعزام پزشک و پرستار سالها به درمان مسلمانان پرداختند. به نظر بنده نقش این میسیونهای مذهبی در تأسیس چندین مدرسه و آشنا ساختن ایرانیان با علوم جدید به همان شیوه که در امریکا و اروپا معمول بود، در خور قدردانی ست. آنها در ایران در کنار مکتبخانه های مفلوک، دریچه ای به سوی دنیای علم گشودند. نخستین گروه افراد درس خواندهٔ کشور ما کسانی بودند که در این مدارس تحصیل کردند. بدین جهت اهمیت کالج البرز و خدمات کسانی مانند دکتر جردن رئیس این مدرسه فراموش ناشدنی است. اما رضاشاه که درصدد بود به طور کلی دست خارجیان را از ایران کوتاه کند، پس از محدودیتهایی که به مرور برای این مؤسسات فراهم ساخت، سرانجام کالج البرز تهران و دو مدرسهٔ دخترانه و پسرانه میسیون مذهبی امریکایی را در رشت به مبلغ یک میلیون و دوست هزار دلار - که در آن زمان مبلغ قابل توجهی بود - از آنها خریداری کرد و به فعالیت میسیون مذهبی امریکایی در ایران خاتمه داد. البته این امر مقارن با زمانی بود که دولت ایران خود مدارس ابتدایی و متوسطه را جایگزین مکتبخانه های قرون وسطایی کرده بود و با تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ به دختران و پسران ایرانی فرصت داده بود در کشور خود به تحصیلات عالی بپردازند.

بدین موضوع اشاره کردم و بار دیگر نیز تأکید می کنم که میسیونهای مذهبی خارجی

در تأسیس این مدارس و بیمارستانها البته نظر بر این داشتند که ایرانیان مسلمان را



به مذهب مسیحی دعوت کند. ولی باید صمیمانه گفت که آنان در برابر هزینه سنگینی که برای این منظور بر عهده گرفته بودند کمتر در این راه توفیق نصیبشان می شد. چنان که آراسته در کتاب خود از جمله به این امر تصریح کرده است که یکی از پزشکان عضو میسیون امریکایی پس از سی سال خدمت در ایران و درمان بیماران در شهرها و روستاهای مختلف بازنشسته شد. دوستانش پیش از عزیمت او به امریکا مهمانی شامی به افتخار او برپا کردند. آن مرد در سر میز شام، ضمن تشکر از میزبان، اظهار داشت که به راستی از فعالیتهای خود در ایران به هیچ وجه رضایت ندارد زیرا در مدت سی سال خدمت صمیمانه و درمان صدها بیمار مسلمان فقط توانسته است پنج تن را به دین مسیح دریاورد. یکی از ایرانیان حاضر در جلسه به وی گفت: آقای دکتر، شما مرد بسیار موفقی هستید، چرا گله مندید؟ پزشک امریکایی پاسخ داد: حاصل سی سال خدمت من در ایران فقط این بوده است که پنج تن از مسلمانان مسیحی شده اند. هموطن ما به وی گفت: از من بپذیرید که شما مرد موفق و خوشبختی هستید، زیرا اسلام سیزده قرن است که در ایران به صورتهای مختلف فعالیت می کند ولی هنوز نتوانسته است حتی یک تن را «مسلمان» کند! (نقل به معنی).

برای آن که خوانندگان از جمله به چگونگی فعالیت میسیونهای مذهبی امریکایی پی ببرند به اختصار باید بگویم که در سال ۱۸۹۰ میلادی تعداد شاگردان این مدارس در ایران ۲۶۶۶ نفر بود که در سال ۱۹۳۲ به ۳۶۵۸ تن رسید، ولی در سال ۱۹۳۴ تعدادشان به ۱۱۸۵ و در سال ۱۹۴۰ به رقم صفر رسید. علت کاهش تعداد شاگردان این مدارس را در دوره سلطنت رضاشاه، باید در این امر جست که دولت ایران بر طبق قوانینی که در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲ و ۱۹۳۹ تصویب کرد و به موقع اجرا گذاشت، به طور کلی دامنه فعالیت مدارس خارجیان را به شرح زیر محدود ساخت: نخست عموم شاگردان مدارس خارجیان ملزم گردیدند مانند دانش آموزان مدارس دولتی و خصوصی ایران در امتحان نهایی سال ششم ابتدایی، سوم متوسطه، و ششم متوسطه شرکت کنند. تعلیم کتاب مقدس و موضوعات مذهبی مسیحیان در مدارس ابتدایی خارجیان ممنوع گردید. خارجیان از پذیرفتن دانش آموزان مسلمان در مدارس ابتدایی خود منع گردیدند، که این موضوع از تعداد شاگردان آن مدارس در حدود ۷۵٪ کاست، و سرانجام چنان که اشاره گردید تمام مدارس میسیونهای مذهبی خارجی در اختیار دولت ایران قرار گرفت.

پنجم آن که پیش از انقلاب اسلامی، مسیحیان در تهران و چند شهر دیگر کلیسا داشتند و مراسم مذهبی خود را آزادانه در آنها انجام می دادند. از جمله در شهر مشهد، در



پشت باغ ملی، کلیسایی بود که پس از انقلاب اسلامی، دولت قسمتهایی از زمینهایش را فروخت و کلیسا را نیز به «شیره کشخانه» تبدیل کرد! همان حکومتی که به مناسبت زاد روز عیسی مسیح تمبر یادگاری پست چاپ کرده است!

و اما برویم بر سر بحث دربارهٔ «کلیساهای ایرانیان» در خارج از ایران. تردیدی وجود ندارد که پیش از انقلاب اسلامی، معدودی از ایرانیانی که در خارج از ایران زندگی می‌کردند، به مسیحیت گرویده بودند و برای انجام اعمال عبادی خود به کلیسا می‌رفتند. اما تعداد این ایرانیان انگشت شمار بود و برای خود نیز کلیسای مستقلی نداشتند. ظاهراً پس از انقلاب اسلامی ایران که به فرار بیش از یک میلیون از ایرانیان به پنج قارهٔ عالم انجامید. عده‌ای از ایرانیان که حکومت اسلامی همه چیز آنان را گرفته بود، و آنچه را که به دست حکومت اسلامی در ایران انجام می‌شد به حساب «دین اسلام» می‌گذاشتند، عطای اسلام، دین پدری خود را به لقایش بخشیدند. و به عنوان عکس‌العمل به حکومت اسلامی در خارج از ایران آزادانه دین خود را تغییر دادند. اکثر به مسیحیت و عدهٔ بسیار کمتری به دین زرتشتی روی آوردند. بدین ترتیب از برکت حکومت صد درصد اسلامی بر رونق کلیساها در سراسر جهان افزوده شده است. البته این باز مبلغان مسیحی و زرتشتی نبودند که گروهی از ایرانیان را به تغییر مذهب واداشته باشند، بلکه حاصل حکومت آیت الله‌ها موجب گردیده است که عدهٔ قابل توجهی از ایرانیان مسلمان به میل و رغبت، دین خود را تغییر بدهند.

چون بر تعداد این گونه افراد روز به روز افزوده می‌شود و در ضمن بسیاری از آنان نیز به زبان کشور میزبان آشنایی ندارند، سازمان کلیساهای مختلف از این فرصت طلایی استفاده کرده و به تشکیل کلیساهای ایرانیان در کشورهای مختلف دست زده است و ترجمهٔ فارسی «کتاب مقدس» را هم به رایگان در اختیار آنان قرار می‌دهند و در برخی از این کلیساها نیز کشیشان ایرانی ارشاد هموطنان خود را برعهده گرفته‌اند. در شهرهایی که تعداد ایرانیان مسیحی شده زیاد نیست، در کلیساهای عمومی شهر، بخشی به ایرانیان اختصاص داده شده است. با مراجعه به یک پایگاه اینترنتی، تعداد کلیساهای ایرانیان در کشورهای مختلف بدین شرح گزارش شده است: در هر یک از کشورهای آلمان، یونان، هلند، قبرس، و فنلاند: یک کلیسا. در نروژ، اوکراین، اتریش، و بلژیک: ۲ کلیسا، در سوئد، ترکیه، و دانمارک: ۳ کلیسا. در سوئد یک کلیسا نیز به ایرانیان و افغانان اختصاص داده شده است. در ایالات متحدهٔ امریکا: ۳۳ کلیسا (۲۵ کلیسا فقط در ایالت کالیفرنیا).

یادداشتها:

- ۱- به نقل از ایرج هاشمی زاده، «حراج با تخفیف بی سابقه (!)»، روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۱۷۱، مورخ ۸ تا ۱۴ شهریور ۱۳۸۶.
- ۲- دربارهٔ مدرسه های خارجیان در ایران، رک.
- Arasteh, A. Reza, *Education and Social Awakening in Iran 1850-1968*, Second Edition, Leiden, E. J. Brill, 1969, pp. 156, 158-159, 162, 164-166.
- ۳- روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۱۷۰، مورخ ۱ تا ۷ شهریور ۱۳۸۶.

**«هللویا»**

**کتاب آسمانی می فرماید: «چون ایمان دارم، آنرا به زبان می آورم»**  
**پس ما نیز چون همان ایمان را به خدا داریم، با دلیری پیغام انجیل را اعلام می کنیم:**

ما ایمان داریم که عیسی مسیح چهاره دینی خدای ناهیده است. جانبازی مسیح بر روی صلیب و خونی که او در راه ما ریخته همه را با خدا صلح داده است. زیرا مسیح در راه گناهان ما دنیا شد تا ما را از مجازات گناهی که در چهار جوب شریعت لادیم مرتکب شده ایم آزاد سازد و اکنون که او پس از مرگ زنده شده است، ما نیز در زندگی تازه او شریک هستیم و مانند او پس از مرگ زنده خواهیم شد.

آری هموطنان عزیز، هر که گناه کند تنها دستزدی که خواهد یافت مرگ است اما هر که به خداوندان عیسی مسیح ایمان آورد، پادشاه او از خدا زندگی جاوید است.

برای بشارت دریافت کتاب CD و فیلم با شماره ۰۳۳۷.۶۳۳۶۰۳۹۱ در آلمان تماس حاصل فرمایید.

**شهرام کوچک رشتی - نسرتین کی داودی (آلمان)**  
 ۱۰۸۰۲۱

یکی از دهها وصداها آگهی هموطنان مسلمان ما دربارهٔ گرویدن به آیین مسیح به نقل از روزنامه کیهان، چاپ لندن

# کلیساهای ایرانیان مقیم تگزاس

دوستان عزیز ایرانی

عسی مسیح می فرماید :

(ای تمامی رجمگهان و کراپندان

نزد من بیایند و من به شما آرامی خواهم داد)

بدینوسیله از شما دعوت میکنیم که برای آشنائی با

زندگی عسی مسیح و مطالعه انجیل به زبان فارسی

در جلسات هفتگی کلیسای ایرانیان مقیم تگزاس شرکت فرمایید.



**برای کسب اطلاعات و جزئیات برنامه‌های در دست و دریافت رایگان انجیل مقدسی به زبان فارسی با شماره‌های زیر تماس حاصل نمائید.**

کلیسای ایرانیان هوستون

Westbury Baptist

Church, Room D214

10425 Hillcroft,

Houston, Tx. 77096

Tel: 281-992-2245

جلسات یکشنبه ها ساعت ۱۱:۳۰ صبح

کلیسای ایرانیان دالاس

Gaston Oaks Baptist

Church

8515 Greenville Ave

Dallas, Tx. 75243

Tel: 214-348-8098

جلسات یکشنبه ها ساعت ۱۰:۴۵ صبح

کلیسای ایرانیان آریستکین

Lamar Baptist

Church

1000 W.Lamar Blvd

Arlington TX.76012

Tel: 817 - 922 - 8313

جلسات یکشنبه ها ساعت ۱ بعدازظهر

[www.farsinet.com/iccl/](http://www.farsinet.com/iccl/)

For free Farsl Bible and more Information  
call above numbers

## نوبت سوم: اسطوره آفرینش انسان به روایت میبدی\*

آن که در سویدای دلش آن ودیعت خود بنهم، نه  
شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هوای نفس آن را  
ببیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد

کشف الاسرار و عده‌الابرار اثر گرانبهای رشیدالدین ابوالفضل مهریزی میبدی  
مفصلترین تفسیر عرفانی فارسی ست که در نیمه نخستین قرن ششم هجری نوشته شده است.  
میبدی در مقدمه کشف الاسرار آغاز کار خود را سال ۵۲۰ هجری ثبت کرده است، اما از  
تاریخ ختم کتاب نشانی در دست نیست. این تفسیر عظیم از سه دیدگاه و در سه «نوبت»  
به شرح و بیان آیات قرآن پرداخته است. در نوبت اول، میبدی آیات را به فارسی موجز و

\* خانم طاهری نوشته است: گروه زبان و ادبیات فارسی بخش ایران شناسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو،  
بخش سوم با «نوبت ثالثه» کشف الاسرار و عده‌الابرار میبدی را بر روی «اینترنت» برده است. متن مورد استفاده این  
پروژه، کشف الاسرار به تصحیح مرحوم علی اصغر حکمت بوده است که اکنون در آدرس اینترنتی زیر در دسترس همگان  
است: <http://kashf-al-asrar.tufs.ac.jp/>

این پروژه را آقای پرفسور موریفوجئی سرپرستی کرده اند و اعضای کمیته اصلی هم عبارتند از: زهرا طاهری،  
آبانو ساساکی، و ساتوشی موریشیما. این پروژه در متن مرحوم حکمت هیچ گونه تغییر و تصحیحی صورت نداده است. اما  
امکانات همه گونه تصحیح و تغییر در آینده - در صورتی که متنی انتقادی از کشف الاسرار چاپ شود - وجود دارد.  
امیدواریم در آینده نزدیک بتوانیم این متن را - که نیاز بسیاری به حک و اصلاح دارد - حک و اصلاح کنیم. فعلاً  
قدم کوتاه اول است و راه نازنه بسیار.

روانی ترجمه کرده و در آن زیباترین معادلهای فارسی را برای کلمات عربی به کار گرفته است، در نوبت دوم با استفاده از روایات و اخبار و احادیث به شرح آیات به روش محدثین پرداخته، و در نوبت سوم آنها را بر اساس آراء و اندیشه های صوفیان تعبیر و تفسیر کرده است.<sup>۱</sup> اصل و اساس کار میدی در این تفسیر، نوبت سوم است که هم از نظر شگردها به کارگیری زبان و هم از نظر زیربنای فکری تفسیر جای بحث و بررسی بسیار دارد.

نوبت اول و نوبت دوم این تفسیر کمابیش به معانی ظاهری و شرح شناسنامه ای آیات می پردازد که راه و روش هر تفسیر عمده ای است، اما «نوبت سوم» در عصر خود پدیده نویی در تفسیر نویسی است که تا به امروز هم در ادب فارسی کمتر همتایی برای آن می توان یافت. «نوبت سوم» این اثر عظیم عرفانی نه تنها زوایای پنهان اندیشه عرفای ایرانی قرن ششم هجری را بر خواننده آشکار می کند، بلکه در زیباترین تصویر سازیهای ممکن، گنجایش و غنای زبان فارسی را باز می نماید و یکی از نمونه های بسیار با ارزش و مهم ادبی نثر شعرگونه ادب فارسی است. در «نوبت سوم» که بخش عمده ای از کشف الاسرار را در بر می گیرد، میدی با بیانی هنری، دریچه ای عظیم بر جهان شگفتیهای ذهن و زبان عارفانه را بر خواننده می گشاید که قبل از او در حیطه تفسیر نویسی کمتر شناخته شده بود. برای ذهنیت شعر گرای ایرانی، این متن عظیم عرفانی در وهله نخست آینه زیبا بیهای زبان فارسی و اندیشه عرفای ایرانی است، اما بعد دیگر ارزش و اعتبار آن منعکس نمودن در گریه های فکری مکاتب عقیدتی این عصر و تبیین بسیاری از آراء اشاعره، یکی از مهمترین نحله های فکری اسلامی و عمده ترین جریانهای اندیشه و تفکر تاریخ تصوف، در تفسیر نویسی است.

یکی از مباحث عمده تفاسیر قرآن، مخصوصاً در طول شش قرن نخست، تفسیر و تأویل اسطوره آفرینش انسان است، چون دیدگاههای مذاهب و مکاتب دینی اسلامی در مورد چند و چون اعتبار و موقعیت انسان در این جهان، بر اساس تفسیر آنان از جایگاه «آدم» در آفرینش، هدف خلقت او، سرپیچی اش از فرمان خداوند، و وظیفه و تعهداتش در این جهان استوار است. در حقیقت تبیین وجود انسان، هم در آفرینش و هم در زندگی این جهانی اش در ارتباط مستقیم با نوع تعبیر و تفسیر و تأویلی است که مفسرین قرآن از نقش او در قصه آفرینش پرداخته اند.

اصل قصه آفرینش آدم و رانده شدن او از بهشت و عواقب نافرمانی اش، در قرآن بسیار مختصر و کلی است و همین امر مفسران اسلامی را بر آن داشته است تا شرح و بیان مفصلی برای آن بیابند و گوشه های پنهان و ناگفته این اسطوره را از دیدگاه خود روشن سازند.

این تفسیرها با در نظر گرفتن آراء مفسرین در چهارچوب مکتبهای فکری اسلامی، به خصوص دو مکتب عمده اشعری و معتزلی تفاوت‌های اساسی دارند. میبیدی از عرفای شافعی مذهب قرن ششم هجری است که گرایشات مسلکی او به اشعریان کاملاً مشهود است و مبانی اعتقادات او در چهارچوب این مکتب فکری - مشخصاً در زمینه اعتقاد به جبر، قدیم بودن قرآن، و نفی تفسیر بر اساس عقل - تأثیر بسیاری در تفسیر قصه آفرینش داشته است. آفرینش انسان و جایگاه او پس از فروختن روضه رضوان به دو گندم و پانهادن به جهان خاکی فرودین از مقولات عمده کشف الاسرار هستند که تفاوت‌های بنیادینی با بسیاری از تفسیرهای پیشین دارند.

### انسان و مسأله جبر در قصه آفرینش

قرن پنجم و ششم هجری دوران اوج درگیریهای کلامی فرقه‌های مختلف اسلامی بود و علمای اسلامی می‌کوشیدند که در نوشته‌های خود به اثبات آراء فرقه خود و نفی اعتقادات فرق دیگر پردازند.<sup>۲</sup> مفسران هم از این جدال برکنار نبودند و نه تنها قرآن را براساس آراء خود تفسیر می‌کردند، بلکه در شرح و تفسیر آیات به اعتقادات فرقه‌های دیگر نیز می‌تاخند و آنها را نفی می‌کردند. در میان فرقه‌های اسلامی - که تعداد آنها گاه از شمار بیرون بوده است تا آن جا که اصطلاح «هفتاد و دو ملت» را برای نشان دادن همین فراوانی به کار گرفته‌اند - سه فرقه اصلی، که فرق دیگر کمابیش از انشعابات آنها به شمار می‌آمدند، عبارت بودند از: اشاعره، معتزله، و قدریه. از آن جا که دیدگاههای قدریه و معتزله از منشأ اعتقاد به اختیار انسان شکل گرفته و کم‌کم تفاوت‌های عمده‌ای در آنها راه یافته بود، شاید بتوان گفت که دو فرقه اصلی اسلامی در این دوران معتزله و اشاعره بودند که دیدگاههای متفاوتی در مورد احکام دینی داشتند، از جمله در مورد مسأله جبر و اختیار، قدیم و حادث بودن قرآن، و تأیید و نفی عقل در تفسیر قرآن.

معتزله را «طرفداران اصالت عقل» خوانده‌اند چون اعتقاد داشتند قرآن و احادیث را بایستی براساس عقل تأویل و تفسیر کرد.<sup>۳</sup> این فرقه در قرن دوم هجری شکل گرفت و بنیانگذار آن واصل بن عطا (ف. ۱۳۱هـ.) بود. از مهمترین مبانی اعتقادی این فرقه این است که خدا کردار انسانها را خلق نمی‌کند و «اراده انسان در انتخاب آنها آزاد، و در حقیقت آدم خالق افعال خویش است».<sup>۴</sup> برخلاف معتزله که اعتقاد به اختیار انسان داشتند، مکتب اشعری که در اواخر قرن سوم هجری براساس آراء ابوالحسن اشعری (ف. ۳۳۰ هـ.) شکل گرفت، بر این عقیده بود که «قدرت و اراده انسانی به هیچ وجه در وجود افعال ارادی او مؤثر نیست»<sup>۵</sup> و بد و نیک جهان همه آفریده خداوند است و آفریدگان را به هیچ

وجه اختیار نیست.<sup>۶</sup> اشعریان پایبند به استناد و نقل و روایت بودند چون از دیدگاه آنان، عقل قدرت و شایستگی دخالت در احکام شرع را ندارد.

قدریه که از قدیمترین فرقه های اسلامی به شمار می روند،<sup>۷</sup> اعتقاد به اختیار، آزادی اراده، و قدرت مطلق انسان در برگزیدن اعمالش داشتند و می گفتند که «قدرت و اراده خدا در مورد افعال اختیاری بشر به هیچ وجه مؤثر نیست بلکه تنها نیروی توانایی و خواست بشر موجد و خالق افعال ارادی اوست.»<sup>۸</sup> با این زیربنای فکری، معتزله و قدریان عصیان و نافرمانی نخستین بشر را تقدیر از قبل رقم زده شده نمی دانستند<sup>۹</sup> و چون به اعتقاد آنان «همه افعال مخلوق خود انسان است بدون این که تقدیر الهی در آن هیچ مداخله داشته باشد»،<sup>۱۰</sup> دیدگاهشان کاملاً نقطه مقابل اشعریان قرار می گرفت. اعتقاد به اختیار نام و مطلق انسان، قدریه را نزد دیگر فرقه های اسلامی مطرود ساخته بود و در کشاکش مباحث بسیار مفصل مکتبهای فکری در قرن ششم هجری،<sup>۱۱</sup> این گروه مورد طعن و لعن فرقه های دیگر بودند. اعتقاد به اختیار نام انسان، مخصوصاً از دیدگاه اشعریان، گرایش به شرک محسوب می گشت و حتی حدیثی ساخته بودند که بنا بر آن، قدریه را مجوس امت اسلامی می شمردند چون اختیارات مطلق را که اشاعره برای خدا قائل بودند، قدریان در حیطة قدرت انسان می دانستند.<sup>۱۲</sup>

برخی از محققین، میدی را اشعری مسلک دانسته اند و برخی او را مخالف اشاعره قلمداد کرده اند. در تحقیق مفصلی که اخیراً خانم Annabel Keeler بر کشف الاسرار میدی منتشر کرده اند، اشعری بودن او را متنفی دانسته اند،<sup>۱۳</sup> و نوشتن کشف الاسرار را تلاشی از سوی او برای پی افکندن یک مکتب صوفیانه شافعی که ضد اشعریان (anti-ash'ari) و معتزله باشد شمرده اند، و حتی این سؤال را مطرح کرده اند که ممکن است علت این که میدی نام قشیری و تفسیر لطائف الحقایق او را در کشف الاسرار ذکر نکرده، اشعری بودن قشیری باشد. دلیل این تعبیر جمله ای است که میدی در تفسیر آیه «ان الذین یجادلون فی آیات الله...» نوشته است و در آن به فرق مختلف اسلامی که بر سر تفسیر آیات قرآن مجادله می کنند، تاخته و نام اشعریان را هم ذکر کرده است.<sup>۱۴</sup> بسیاری از محققین ایرانی هم از سوی دیگر میدی را بیش از هر مسلک دیگری متمایل به اشعریان دانسته اند، از جمله دکتر مهدی محقق در تحقیق خود بر ارزشهای کشف الاسرار، میدی را متمایل به مذهب اشعری دانسته است و بهاءالدین خرمشاهی نیز او را «اشعری اعتدالی» شمرده است.<sup>۱۵</sup> در ضد معتزلی بودن میدی تردیدی نیست اما در «ضد اشعری» بودن او - با این که «بعضی از آراء اشعریان را مردود شمرده»<sup>۱۶</sup> - جای بحث بسیار است



و به صرف ایراد گرفتن او بر اشعریان در شمار فرقی که بر سر تفسیر قرآن مجادله می کنند، نمی توان او را ضد اشعری دانست. در بررسی آراء میدی در تفسیر کشف الاسرار می توان تمایلات اشعری او را به وضوح یافت و به همین سبب نظریات محققینی که او را اشعری اعتدالی - بدین مفهوم که در زمینه هایی با اشعریان دیگر اختلاف نظرهایی داشته است - دانسته اند صائب تر به نظر می رسد.

در تفسیر جایگاه انسان در آفرینش که موضوع مورد بحث این مقاله است، آراء میدی در زمینه اعتقاد به «جبر» نمونه روشن آراء اشعریان است. میدی با صراحت به اصول اعتقادی معتزله و قدریان می تازد و آنان را گمراهانی می خواند که مذهبشان باطل است.<sup>۱۷</sup> و تفاوت بنیادین دیدگاه او با دیدگاه و آراء معتزله و قدریان را نه تنها در تفسیر سوره آفرینش که در سراسر این تفسیر عظیم می توان یافت.<sup>۱۸</sup> گرچه میدی در دو مورد اشاعره را به دیده انتقاد نگریسته،<sup>۱۹</sup> در اصول عقاید، از جمله قدیم بودن قرآن و مخلوق بودن افعال انسان، مخالفت با تفسیر عقلانی آیات قرآن و دشمنی با فلاسفه، اشعری ست. زمینه تفسیر عرفانی او در نوبت سوم کشف الاسرار، و این که بر خلاف تفسیر به مأثور نوبت دوم، آیات را بر اساس دریافتهای عرفانی خود تأویل و تفسیر به رای کرده است، از جمله مواردی ست که او را به قولی «از محدثین تنگ نظر اشعری»<sup>۲۰</sup> جدا می کند و اعتدالی شمردن اعتقادات اشعری او هم بر همین اساس است.

در مورد اعتقاد به «جبر» و «اختیار» انسان، میدی در شرح اسطوره آفرینش به طور مکرر بر بی اساس بودن آراء و نظریات معتزله و قدریان در زمینه اختیار انسان انگشت می نهد و بدین ترتیب زمینه اعتقاد خود به جبر را بر این اصل که کردار و اندیشه ها و نیکی و بدی انسان، مخلوق خداست و انسان را در انتخاب و تغییر آن هیچ قدرتی نیست، تشریح می کند. بنا به خاستگاه مسلکی مفسران، آراء آنان در تفسیر اسطوره آفرینش تفاوتهایی بنیادین دارد و میدی هم این قصه را به صورت آوردگاهی برای تاختن به اعتقادات معتزله و قدریان برگزیده است چون تبیین نافرمانی نخستین آدم و پیامدهای آن در حقیقت تکلیف و جایگاه انسان را - از جهت مجبور بودن یا مختار بودن او - در جهان هستی تعیین می کند.<sup>۲۱</sup>

بنیاد تفسیر میدی در قصه آفرینش، بنا به خاستگاه اعتقادی او، «جبر» است. از دیدگاه او سرنوشت انسان و جهان و هرچه در آن است بر اساس تقدیری ازلی بنا شده و قسمتی مقدر است که هیچ چیز در آن نوشته نمانده و در چهارچوب آن انسان را هیچ گونه اختیاری نیست. در شرح اسطوره آفرینش، محور کلام میدی بر صفت «جباری» جهاندار

می گردد. نیکی و بدی انسان قسمت ازلی قلمداد می شود و در واقعهٔ نافرمانی و خوردن از میوهٔ ممنوعه هم آدم معذور است چرا که همهٔ کم و کاستیهایش از پیش مقدر بوده و او را نه اختیاری در کار بوده است، نه انتخابی. بی چون و چرای بی حکم ازلی در کشف الاسرار بارها به روشنی بیان شده است.

قسمت آن است که در ازل کردند. حکم آن است که در ازل راندند. رقم آن است که در ازل کشیدند. یکی را رقم سعادت کشیده و از معصیت او را زیسان نه، یکی را حکم به شقاوت کرده و از طاعت او را هیچ سود نه.<sup>۲۲</sup>

[بندگان] نه استطاعت دارند و نه قدرت. نه خود را به کار آیند نه دیگران را. نه جلب منفعت توانند نه دفع مضرت، مگر آنچه الله خواهد که توانند. که خواست، خواست الله است، و توان، توان او. بنده به خود هیچ تواند، همه به تقدیر الله است. نیکی و بدی، سود و زیان، عطا و منع، غنا و فقر همه به تقدیر و خواست الله است... آدمی از خاک آفریدهٔ او، و اسیر در قبضهٔ او. هیچ چیز بر وی نرود مگر به حکم او و به مشیت او... در بدایت، آفرینش خلق به مشیت وی بود و در حکم وی، امروز حکم به مشیت و اختیار هم او راست... خلق که باشند که ایشان را حکم و اختیار بود؟<sup>۲۳</sup>

از آن جا که اختیار انسان از دیدگاه میبیدی نفی می شود، در شرح قصهٔ آفرینش به روایت او هم آدم و حوا نقشی جز بازیگران یک حکم از پیش تعیین شده ندارند. واقعهٔ خوردن میوهٔ ممنوعه نقشی ست که پرداخته شده و قضایی ست که بر سر آنان رفته است و حکم آن در علم غیب پنهان بوده است و آنان بازیگران انجام آن بوده اند. میبیدی در تفسیر قصهٔ آفرینش، برای انسان هیچ گونه مسؤولیتی در نافرمانی از خدا قائل نمی شود و به عصیان او به صورت اجرای فرمانی ازلی می نگرد، چرا که مسؤولیت پیامد انتخاب است و انتخاب نشانهٔ اختیار.

آنگه [خداوند] گفت: «آنچه خواهید، چنان که خواهید در این بهشت می خورید، و می نازید، و گرد این یک درخت مگردید. ایشان را از خوردن آن نهی کرد، در علم غیب خوردن آن پنهان کرد، و آن قضا بر سر ایشان روان کرد، تا ایشان عجز و ضعف خود بدانند.<sup>۲۴</sup>

از دیدگاه میبیدی میزان اختیار انسان پس از خلقت و رابطهٔ او با جهاندار و همچنین جایگاه او در جهان هستی و پس از مرگ نیز حکم قضا و سرنوشت رقم خوردهٔ ازلی ست که در علم خداوند پنهان است و حتی با طاعت و خدمت هم دگرگون نمی شود. رسیدن به بساط قرب خدا هم در گرو حکم خواست اوست، نه در گرو خواست و بندگی مخلوق:

اگر علت رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحرهٔ فرعون چه خدمت آمد؟ و از ابلیس مهجور چه بود از

خدمت که نیامد؟ ایشان را بی خدمت برخواند، و این را با خدمت براند. این بود خواست او، و چنین آمد حکم او، نه بر خواست او اعتراض! نه از حکم او اعتراض!<sup>۲۵</sup>

در جهان بینی میدی، قانون جبر در هستی چهارچوبی ست که همه پدیده های خلقت، و مهمتر از همه انسان، در آن محصورند و هیچ چیز قادر به دگرگونی و تغییر سرنوشت آنان نیست. الگویی ست از پیش ساخته که در آن نیکی و بدی انسانها هم حکمی ست که در روز ازل رفته. آنها که در صف برگزیدگان خدایند، از دسترس هرگونه شری به دورند و آنان که در خیل اسیران ابلیس اند، روزنه ای برای رهایی از آن نمی یابند:

ما روز میشاق بندگان را دو گروه کردیم: گروهی نواخته و دل به آتش مهر ما سوخته. گروهی گریخته و با دون ما آمیخته. ایشان که ما را اند، شیطان را با ایشان کار نیست و آنان که شیطان را اند، ما را عمل ایشان و بود ایشان به کار نیست.<sup>۲۶</sup>

بیان حکم ازل که در سعادت و شقاوت خلق رفته [این است که] گروهی را به داغ خود گرفته و با عیبتان خریدده و بی وسیلت طاعت نامشان در جریده سعدا کرده، و گروهی را بی جرم از درگاه خود برانده و مهر شقاوت بر دلهاشان نهاده... آن سعید پیش از عمل رسته و کارش بر آمده، و این شقی به تیر قطعیت خسته و به میخ ردّ و بسته. چه توان کرد الله چنین خواسته و حکم عدل این حکم رانده نه مشک خود بو خریدده، نه عسل به خود شیرینی یافته. کاری ست در ازل بوده و رفته. نه فزوده، نه کاسته.<sup>۲۷</sup>

با این زیربنای فکری در تبیین موقعیت انسان در آفرینش، که «بنده را با اختیار چه کار!»<sup>۲۸</sup> نافرمانی آدم و خوردن میوه ممنوعه نه تنها عصیان علیه حکم خدا نیست، بلکه اجرای فرمان ازلی اوست؛ اما باید دید تعبیر میدی از حکمت رقم زدن این نافرمانی در سرنوشت ازلی انسان چیست. و چرا انسان که «عزیز کرده الطاف عزت»<sup>۲۹</sup> است باید از چنین راه دشواری بگذرد و در گذر از سرنوشت محتوم خود از فرمان آفریننده اش سرپیچی کند؟ در پاسخ به این سؤال است که تعبیرهای عرفانی دامنه خود را ورای روایات و احادیث می گسترده اندیشه عارفانه در بیانی هنرمندانه از محدوده نقل و استناد می گذرد و هستی انسان را با عشق پیوند می زند. تعبیر عارفانه نافرمانی نخستین آدم از دیدگاه کشف الاسرار این است که بهشت برای آدم سرزمین بیخبری و نادانی بود. جایگاهی که در آن آسودگی و نعمت بود، اما معرفت و تجربه عشق نبود، و بر اساس این تعبیر، عصیان آدم، مرحله گذار او به دانایی گشت. در این جهان بینی، آدم در بهشت موجودی ست معرفت و عشق نشناخته، آسوده در نعمتی که حاصل نادانی ست، و به یمن همین نافرمانی از کوره شناخت و عشق می گذرد و به زمین که وادی تجربه عشق و درد است قدم می نهد. در شرح و تعبیرات

میبدی از ارزش شناخت عشق، تأثیر کلام احمد غزالی (ف. ۵۲۰ هـ.) در سوانح العشاق کاملاً آشکار است که «بارگاه عشق ایوان جان است.»<sup>۳۰</sup> در شرح و بیان این تجربه و بهره انسان از این نافرمانی، میبدی می نویسد:

پیر طریقت را پرسیدند که در آدم چه گویی، در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟ گفت در دنیا تمامتر بود از بهر آنکه در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق... نگر ناظن نبیری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند، نبود. که آن از علو همت آدم بود. متقاضی عشق به صید آدم آمد که با آدم! جمال معنی کشف کردند و توبه نعمت دارالسلام بماندی.<sup>۳۱</sup>

میبدی در تفسیر حکم نافرمانی انسان در قصه آفرینش تعبیر دیگری را نیز مطرح می کند که انسان تا زمانی که در بهشت آسودگی و بی تجربگی و بی معرفتی بود، نه تنها عشق و درد را نمی شناخت، بلکه به ناتوانیها و عجز خود نیز شناخت نداشت و در گذار آن نافرمانی بود که هم از حصار نادانی و تن آسودگی بیرون آمد و هم به عجز خود و قدرت لایتناهی جهاندار وقوف یافت. این نافرمانی بر آدم مقرر گشته بود تا تجربه ای شود که توان خود را با آن محک زند و عجز و ضعف خود بداند.<sup>۳۲</sup> به این اعتبار، نافرمانی انسان، نخستین قدم در راه شناخت عشق که مقدمه معرفت هستی خویش و حقیقت هستی جهان است قلمداد می شود و از همین جا دیدگاه میبدی از دیگر مفسران اشعری مسلک فاصله می گیرد و مقدمات عزت انسان را فراهم می سازد. در تمثیلی که میبدی برای تفسیر این نکته ساخته است، عبارت «مخدّره معرفت» را به کار گرفته و معرفت را به عروسی تشبیه کرده است که در هستی هیچ یک از پدیده های خلقت، از جمله «عرش با عظمت و بهشت با زینت و آسمان با رفعت» همسنگ او نبودند جز انسان. عشق از دیدگاه میبدی «حلقه دام بلاست» - یا به عبارت احمد غزالی «عشق مردم خوار است.»<sup>۳۳</sup> - و با بهشت که دارالسلام است و جای آسودگی، نمی تواند نسبتی داشته باشد و آن که بخواهد در دام عشق قدم نهد، باید از بهشت سلامت بیرون شود.<sup>۳۴</sup>

از دیدگاه کشف الاسرار، شناخت تضادهای هستی نیز یکی دیگر از پیامدهای نافرمانی نخستین برای انسان است. بر این که جهان هستی مجموعه تضاد است، میبدی شواهد بسیاری را در تفسیر قصه آفرینش مطرح می کند. مهمترین نمونه آن وجود خود انسان است که مجموعه ای از جسم و جان است. در آفرینش «آدم» دو عنصر اصلی خاک و نور به کار رفته است که «اصل خاک از ظلمت است و اصل روح از نور.»<sup>۳۵</sup> به روایت ادیان ابراهیمی، خدا کالبد آدم را از خاک می سازد که نشانه تیرگی ست و در او روحی می دمد که نور است و عین روشنی و بر همین اساس، انسان مجموعه ای از تیرگی و روشنی و

محل تجلی نور و ظلمت با هم است. حتی برگزیدن عنصر خاک برای ساختن جسم آدم نیز نظر به همین تضاد دارد که طبیعت خاک مجموعه ای از تضادهاست و در پی آن انسانها و جهان هستی هم مجموعه این تضادها می گردد:

در خاک آدم هم شور بود و هم خوش، هم درشت بود و هم نرم. لاجرم طباغ فرزندان مختلف درآمد. در ایشان هم خوشخوی است و هم بدخوی، هم گشاده هم گرفته، هم سخی هم بخیل، هم سازگار هم بد ساز، هم سیاه هم سفید.<sup>۳۶</sup>

اعتقاد به جبر، مسأله عقوبت آدم را هم دگرگون می کند. عصیان آدم بر حکم خدا و خوردن گندم که در بسیاری از تفاسیر گناه کبیره شمرده شده است، در کشف الاسرار سرنوشت او قلمداد می شود و به همین دلیل میدی از عقوبت جاودانه انسان - بدان سان که برای مثال در تفسیر طبری آمده است - شرحی نمی پردازد. پیامد خوردن میوه ممنوعه که در قرآن «لغزش» قلمداد شده و در برخی از تفاسیر سریچی از فرمان خدا محسوب می شود، از دیدگاه میدی به گونه ای دیگر تعبیر شده است، چرا که مسبب اصلی این نافرمانی نه ابلیس، نه آدم، که حکم نوشته شده بر لوح ازل بوده است. در تفسیر «فازلهما الشیطان عنها» می نویسد:

این عجب نگر که از اول رهی را بنوازد، شغلهاش بر سازد، به آخر غوغا فرستد و ساخته براندازد... الهی!... از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی، سعادتش بر سردیوان کنی و به فردوس او را مهیمان کنی. مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم با وی پیمان کنی، و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی. آنگه او را به زندان کنی و سالها گریان کنی، جباری تو کار جباران کنی.<sup>۳۷</sup>

به تعبیر کشف الاسرار، از همان آغاز که خدا «خاک» را برای ساختن کالبد انسان برگزید، مقدمه بخشش او را فراهم آورده بود چرا که انسان به حکم سرشت خاکی اش از عجب و خودپسندی و دعوی روی برگرداند و به عجز و نیاز روی آورد. بر خلاف شیطان که از آتش خلق می شود که در سرشت خود شعله وری و سرکشی و کبر را گرد آورده است. میدی در تفسیر «ربنا ظلمنا انفسنا» به شرح و بیان اعتبار این عجز و نیاز می پردازد و عجز و نیاز سرشت خاکی انسان را مایه بلندی جایگاه او می شمارد که «به راه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی... نبات نیاز نرست مگر از خاک آدم».<sup>۳۸</sup>

### قصه آفرینش در تفسیرهای فارسی قبل از کشف الاسرار

کشف الاسرار از نظر قدمت، سومین تفسیر بزرگ فارسی ست. قبل از میدی، دو مفسر خراسانی، ابوالمظفر شاهفور اسفراینی (ف. ۴۷۱ هـ.) و ابوبکر عتیق نیشابوری

معروف به سورآبادی (ف. ۴۹۴ هـ.) بنای تفسیر قرآن به فارسی را نهاده بودند،<sup>۳۱</sup> و ترجمه تفسیر عظیم و معتبر جامع الیّان عن نأویل القرآن نوشته محمد بن جریر طبری (ف. ۳۱۰ هـ.) هم تحت عنوان ترجمه تفسیر طبری، توسط علمای خراسان فراهم آمده بود.

جامع الیّان از معتبرترین و مفصل ترین تفاسیر نوشته شده قبل از کشف الاسرار است که در آن حکایت رانده شدن آدم از بهشت با روایات متفاوتی تفسیر شده است.<sup>۳۲</sup> در تفسیر سوره بقره، طبری با وسواس و دقت تمام به شرح واقعه آفرینش می پردازد و همچون دائرة المعارفی، روایات متفاوت موجود زمان خود در مورد فریفته شدن آدم به وسوسه ابلیس را نقل می کند که بر اساس آنها، هم آدم و هم ابلیس مسؤول نافرمانی خویش اند. نکته قابل بحث در مورد این تفسیر این است که طبری در بیشتر روایات خود، حوا را نخستین عاصی بر فرمان خداوندی قلمداد می کند، نه آدم را.<sup>۳۳</sup> بنا به چندین روایت در تفسیر طبری، این حواست که به وسوسه های ابلیس گوش می کند، آن را می پذیرد، مسؤولیت گمراهی آدم را به گردن می گیرد و به عقوبت جاودانه این عصیان هم گرفتار می شود و سرانجام در ازای فریفته سخنان ابلیس شدن و فریفتن آدم، خداوند زایمان حوا و دخترانش را آن چنان دشوار و دردناک می سازد که در طول آن بارها چهره مرگ را ببیند.<sup>۳۴</sup>

اسفراینی و سورآبادی نیز در تاج التراجم و تفسیر عتیق سورآبادی که تفسیرهای فارسی قبل از کشف الاسرار اند، همچون میدی، به اقتضای اعتقادات مسلکی خویش در زمینه جبر، در تفاسیر خود رد آراء معتزله و قدریه را مد نظر قرار داده اند. اما در تبیین نقش حکم ازلی در نافرمانی نخستین و جایگاه انسان در آفرینش و واقعه هبوط تفاوتی در آراءشان وجود دارد. اسفراینی در مقدمه تاج التراجم دیدگاه خود را در مورد حکم و تقدیر ازلی آفریدگان و این که کردار و رفتار آنان نیز آفریده و از پیش تعیین شده است، به طور کلی و با اختصار می نویسد:

سپاس مرخدی را که بیافرید خلقان را بر ابتدا بدانچه خواسته بود، و بدارد ایشان را تا انتها، گروهی سعید و گروهی غوی... یکی را هدایت و یکی را ضلالت، یکی را شقاوت و یکی را سعادت... بیافرید خلقان را، و ذوات و افعال و حرکات و سکناات ایشان و اسرار و خطرات ایشان.... توفیق دهد آن را که خواهد، رفعت دهد آن را که خواهد. اوراست حکم.<sup>۳۵</sup>

در تاج التراجم تفسیر قصه آفرینش بسیار مختصر است و نقش آدم در آن، نقش مخلوقی است که جانشین پریان در زمین می گردد، خدا به او نامها را می آموزد و از فرشتگان خود می خواهد که او را سجده کنند. ابلیس فرمان خدا را نمی پذیرد و از سجده کردن آدم سر باز می زند و بر خدا عاصی می شود.<sup>۳۶</sup> اسفراینی در مورد مقام آدم و

آفرینش و جایگاه او در جهان هستی غلو نمی کند و تقدیر ازلی نافرمانی او را هم با اشاره ای از قول خود او بازگو می کند که: «مرا ملامت کنی بر کاری که آن را تقدیر کرده بودند بر من، پیش از این که مرا بیافریدند.»<sup>۴۵</sup> مهمترین تفاوت تاج التراجم و کشف الاسرار در تفسیر اسطوره آفرینش انسان و واقعه نافرمانی در این است که اسفراینی اشاره ای به سرنوشت مقدر ابلیس در عصیان بر خدا نمی کند.

در تفسیر سورا بادی، ابوبکر عتیق نیشابوری قصه آفرینش و نافرمانی انسان را با تفصیل بیشتری شرح می کند و با این که تفسیر او در شمار تفسیرهای عرفانی نیست، تعبیرهای شاعرانه ای که در جای جای این قصه به کار گرفته، شرح رابطه خدا و انسان را به بیان عرفانی نزدیک می سازد. در این تفسیر است که سورا بادی شرح آفرینش و عزت آدم را بر گردونه بیانی هنری از چهارچوب روایات خشک و تکراری بیرون آورده و در حقیقت با خمیرمایه همان روایات طرحی دیگرگونه افکنده و اسطوره آفرینش را در بُعد جایگاه انسان گسترش داده است. نخست، سورا بادی با جزئیات بیشتری ساختن کالبد انسان را تصویر می کند:

خدای تعالی آدم را از خاک هفت زمین بیافرید، از هر زمینی عضوی... آنگه جان را از سوی سر در او آورد... چون جان تمام در او آمد، بفرمود تا تختی از بهشت بیاوردند و آدم را بر آن جا نشاندند تا بر سر فریشتگان علم گوید، تا شرف او پدید آید به علم... و در آموخت خدا آدم را نامها همه.<sup>۴۶</sup>

و سپس در شرح رانده شدن آدم از بهشت و نقش ابلیس در این واقعه، دامنه تفسیر خود را در بررسی روایات موجود می گسترد و با دقت و حوصله تمام جزئیات قصه را می پردازد، اما در مورد آدم، اشاره ای بسیار گذرا به تقدیر نافرمانی او می کند.<sup>۴۷</sup> و همین اشاره کوتاه به حکم ازلی بودن نافرمانی آدم هم در آن جا کمرنگ می شود و حتی در تضاد با مسأله جبر قرار می گیرد که سورا بادی روایتی نقل می کند که در آن حوا را فریفته و سوسه ابلیس و مسؤل گمراهی آدم قلمداد می کند و او را دچار عقوبت این جهانی می داند، که این خود نشانه قائل شدن اختیار و انتخاب برای حواست.<sup>۴۸</sup> در تفسیر سورا بادی ابلیس هم اسپر سرنوشت محتومی که از پیش رقم خورده شده باشد نیست، گرچه در عبارتی او را «همیشه کافر» می خواند که می تواند تلویحاً اشاره ای به این امر باشد که ابلیس از ازل نافرمان خلق شده بود، اما به این که او برگزیده خداست تا در قصه آفرینش نقش منفی مقابل آدم را بازی کند و عصیان او حاصل یک حکم رقم خورده ازلی ست اشاره ای نکرده است. سورا بادی نافرمانی ابلیس را از بُعد دیگری می نگرد. از دیدگاه او، ابلیس خود را در

سلک فرشتگان در آورده است «به ظاهر قرایی و عبادت» می کند، «ولی در باطن نافرمان و عاصی ست و «فرمان خدا را حق نمی دارد» و کبر می ورزد. با این تعبیر سوراآبادی ابلیس را قربانی نفاق خود می داند و نه قربانی یک حکم از پیش نوشته شده و راه هرگونه دفاعی از ابلیس را می بندد. و همچنین برخلاف مفسرینی که ابلیس را صاحب «ملکت زمی و ملکت آسمان... و خازنی بهشت»<sup>۴۹</sup> می دانند، سوراآبادی برای او جایگاهی در جهان قبل از خلقت انسان قائل نمی شود و او را منافقی می شمارد، که در پرستش خدا از آغاز خلوصی نداشته و سرپیچی از سجده کردن آدم فقط محکمی می گردد که نفاق او را آشکار کند:

[ابلیس] سروازد و گردنکشی کرد و گشت از ناگرویدگان. و گفته اند و کان و بود همیشه تا بود از کافران که او همیشه کافر بود ولیکن نفاق ورزیدی میان فرشتگان... ابلیس که کافر شد نه از ترک سجود کافر شد، لابل که ابی و استکبر، فرمان خدا حق نداشت و امثال او واجب نداشت، لاجرم هر که چنین بود کافر بود... چون ابلیس ابا کرد از سجود آدم خدا او را بفرید.<sup>۵۰</sup>

تفسیر قصه آفرینش در این سه تفسیر فارسی - تاج التراجم، تفسیر سوراآبادی، و کشف الاسرار - که در طول زمانی کمتر از یک قرن نوشته شده اند، آینه ای ست در برابر سیر تکامل نثر عارفانه فارسی از سویی و روند تاریخی کاربرد و قوت گرفتن نظریه جبر در تعریف جایگاه انسان در این جهان، از سوی دیگر. تأثیر این نظریه در کشف الاسرار رخ می نماید که اعتقاد به جبر از یک سو اختیار و قدرت انسان در جهان هستی را نفی می کند و از سوی دیگر عرصه نظریه تبیین عصیان ابلیس و دفاع از او را در عرفان می گسترده. در دو تفسیر قبل از کشف الاسرار، مسأله جبر و حکم از پیش نوشته کردار مخلوق در شرح آیات مربوط به اسطوره آفرینش به صورتی کلی مورد اشاره قرار گرفته است و پیش زمینه تعبیر و تفسیر وقایع نمی گردد، اما در کشف الاسرار همه ابعاد تفسیر بر محور یک حکم ازلی از پیش رقم زده شده می چرخد و هر نکته و کلام و واقعه ای بر اساس همین اصل تعبیر و تفسیر می شود. جایگاه انسان در تفسیر سوراآبادی و تاج التراجم، به روشنی جایگاه مخلوقی ست که تعادل رابطه خالق و مخلوقات دیگرش را به هم نمی ریزد و عزت او وابسته این امر است که به خلافت فرشتگان در زمین منصوب شده است.<sup>۵۱</sup> آن عزت و قرب و شکوه بی آیند را میدی خود در کشف الاسرار بنا می نهد.

### قصه آفرینش در تفسیرهای عرفانی قبل از کشف الاسرار

کشف الاسرار از سویی نیز وارث تفسیرهای صوفیانه است. قبل از میدی برخی از صوفیه بنیاد تفسیر نویسی بر اساس تعالیم و آراء صوفیان را نهاده، از چهارچوب تفسیرهای



رایج- که صرفاً بر پایه اخبار و احادیث نوشته می شدند- پا را برون گذاشته، و دریافتها و اشارات صوفیان را وارد حوزه تفسیر نویسی کرده بودند.<sup>۵۲</sup> یک قرن قبل از تدوین کشف الاسرار، زمانی که ابو عبدالرحمن سلمی (ف. ۴۱۲ هـ.) حقایق التفسیر خود را، که از جمله قدیمترین تفاسیر صوفیه است، نوشت، تأویل و تعبیرهای صوفیان در تفسیر نه تنها هنوز جایگاهی نداشت و حتی از دیدگاه برخی از علما به رسمیت شناختن آن به عنوان تفسیر قرآن کفر محسوب می گشت.<sup>۵۳</sup> اما پس از سلمی، ابوالقاسم قشیری (ف. ۴۶۵ هـ.) در لطائف الاشارات و خواجه عبدالله انصاری (ف. ۴۸۱ هـ.) در تفسیر عرفانی خود استفاده از تعبیر و تأویلهای عرفانی در تفسیر قرآن را ادامه دادند و راه را بر تفاسیر عرفانی گشودند؛ و سرانجام میبدی در دومین دهه قرن ششم هجری کشف الاسرار خود را که مفصلترین تفسیر عرفانی و یکی از مفصل ترین تفسیرهای موجود قرآن در زبان فارسی ست، تحت تأثیر یکی از همین تفاسیر- از خواجه عبدالله انصاری<sup>۵۴</sup>- نوشت. سیر تحول و تکامل اندیشه عرفانی در تفسیر قرآن را می توان در این سه تفسیر عرفانی ترسیم کرد.

سلمی در حقایق التفسیر مجموعه آراء صوفیان سده های نخستین هجری چون جنید (ف. ۲۹۷ هـ.)، ابوالحسن نوری (ف. ۲۹۵ هـ.)، شبلی (ف. ۳۳۴ هـ.)، و ابن عطا (ف. ۳۶۹ هـ.) را در شرح و تفسیر آیات قرآن به کار گرفته و با کلامی بسیار موجز و مختصر نظریات آنان را در شرح و تبیین معانی هر آیه باز نموده است. این تفسیر، به قول بدیع الزمان فروزانفر پیچیده و گره در گره است و گذشته از آن، دیدگاههای سلمی در تفسیر و تبیین قرآن در آن مطرح نشده است چرا که او «جز در بعضی مواضع، استنباط خویش را ضبط نمی کند».<sup>۵۵</sup> حقایق التفسیر در شرح و بیان اسطوره آفرینش نیز به همین روال مجموعه آراء صوفیان چهار سده نخستین هجری را به صورت روایت گرد آورده است، بی آن که شرح و بسطی از دیدگاه سلمی در آن باشد.<sup>۵۶</sup> ابوالقاسم قشیری نیز که از صوفیان بزرگ قرن پنجم هجری و از بزرگترین مدافعان مکتب اشعری ست،<sup>۵۷</sup> در لطایف الاشارات بر اساس درک و اندوخته خود از تعالیم صوفیه آیات قرآن را شرح می کند و در تبیین آیات مربوط به آفرینش انسان سلیقه خاص صوفیان را به کار می گیرد، اما تفسیر او- به خصوص در مقایسه با کشف الاسرار - بسیار مختصر و کلی ست و وارد شرح و بیان جزئیات نمی شود. از دیدگاه قشیری والایی مقام انسان بسته مقام خلافت او بر روی زمین است.<sup>۵۸</sup>

در طول تاریخ تفسیر نویسی، تفسیرهای عرفانی - و به دنبال آنها متون عرفانی و وعظ و مجالس صوفیه و عرفان چون معارف بهاء ولد (ف. ۶۲۸ هـ.)، و مرصاد العباد نجم الدین

رازى (ف. ۶۵۴ هـ.) - در تبیین جایگاه انسان پا را از چهارچوب تفسیرهای رسمی فراتر نهادند و با شرح و بسط آیاتی که مربوط به مسأله خلافت انسان در زمین، سجود ملائک در برابر آدم، و یگانگی روح انسان و خدا بود، او را خلاصه و هدف آفرینش شمردند. در تفسیرهای عرفانی قبل از کشف الاسرار، اسطوره آفرینش به اختصار تفسیر شده است و در حقیقت شکوه و جلال آفرینش انسان تصویر شده در صحنه خلقت کشف الاسرار، با آن جزئیات شعرگونه را میدی خود پرداخته است. گرچه اصل اندیشه تعالی مقام انسان ریشه در تعبیرات صوفیان پیشین دارد، اما در نوبت سوم کشف الاسرار، اندیشه و زبان میدی در پرداختن واقعه آفرینش آدم و نافرمانی و هبوط او در مقایسه با تفسیرهای عرفانی پیشین - حقایق التفسیر و لطائف الاشارات - طرحی بسیار گسترده و نو برانداخته است.

### جایگاه انسان در جهان هستی از دیدگاه میدی

میدی از نخستین مفسرانی است که با تفصیل به تفسیر رابطه ازلی انسان و خدا می پردازد - و بعد از او تعبیر عارفان از عشق، مخصوصاً در قصه آفرینش، تأثیر بسیاری از تفسیر او پذیرفته است تا آن جا که جای پای اندیشه های او را در سراسر ادب عرفانی فارسی پس از او، در عرصه شعر و نثر، می توان باز یافت.

یکی از خصوصیاتى که شرح قصه آفرینش در کشف الاسرار را از تفسیرهای پیشین متمایز می سازد، تأکید بر ارزش و اعتبار انسان در نظام آفرینش و شرح و تفصیل آن در بیانی شگفت و هنرمندانه است. تفاسیر عرفانی قبل از کشف الاسرار، چنین دیدگاهی از انسان و جایگاه او در نظام هستی به دست نمی دهند و می توان گفت که این تفسیر بارزترین مجموعه آراء و اندیشه های عرفانی در زمینه حرمت و اعتبار انسان در آفرینش است. میدی جایگاه رفیع انسان در خلقت و رابطه او را با خدا به صورتی پرداخته است که «هستی» را «انسان - مدار» می نماید. در جهان تعبیرات او قبل از آدم، هیچ چیز در عالم لاهوت و ناسوت مفهومی ندارد، نه عبادت و خلوص فرشتگان، نه مظاهر هستی، نه مهر و کین و عشق و عصبان. و این آدم است که به همه آفرینش خداوندی رنگ و شکل و مفهوم می بخشد. آدم از دیدگاه میدی مخلوقی است که چراغ محبت در جانش، چراغ معرفت در سرش و نور اعظم در دلش افروخته.<sup>۵۹</sup> و یگانه مخلوقی است که خدا دعوی دوستی او می کند:

خداوند حکیم، جبار نامدار عظیم... منت می نهد بر فرزند آدم و نیک خدایی و نیکمهدی خود در یاد ایشان می دهد، می گوید: شما را من آفریدم، و چهره های زیباتان من نگاشتم، قد و بالاتان من کشیدم... هفتصد هزار سال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و حافین و صافین گرد

کعبه جبروت طواف کردند و سبح و قدوس گفتند... هرگز به نام ودودی و مهربانی و دوستی ما راه نبردند، و خود نشناختند، هرگز زهره نداشتند که دعوی دوستی ما کنند، ما خود دعوی دوستی خاکبان کردیم... چندین نام خود از دوستی و مهربانی برایشان مشق کردیم... فریشتگان را همه قهاری و جباری نمودیم، در حجب هستیشان بداشتیم. خاکبان را همه رؤفی و رحیمی نمودیم، بر بساط انبساطشان بداشتیم.<sup>۶۱</sup>

قصه آفرینش انسان در کشف الاسرار با تفصیل شگفتی شرح شده است که در کمتر تفسیری می توان نظیر آن را یافت. این که همه مخلوقات دیگر با اشارت «کن» خلق شده اند و انسان ساخته و پرداخته دست خداست، و به تعبیر میبدی از راه عشق آمده است، از همان آغاز نشانه تفاوت او با دیگر مخلوقات است. در تفسیر سورة الحجر، میبدی انسان را آفریده از پنج عنصر خاک و آب و آتش و نور و باد تعریف می کند، و بر اساس این تعریف او را موجودی پیچیده و مجموعه کل هستی می شمارد که ابعاد وجودش مجموعه ابعاد همه مخلوقات دیگر است. علت این که بقیه موجودات هستی مسخر انسان اند و او مسلط بر همه، همین مجموعه چند عنصر بودن اوست که به عنوان تکریم و تشریف خدا در حق اوست:

رب العالمین آدم را که بیافرید، از پنج چیز آفرید: از گل و آب و آتش و نور و باد. حکمت در این آن است که رب العزه هرچه آفرید از خلق خویش از یک جنس آفرید. فریشتگان را از نور آفرید و جان (جن) را از نار آفرید... و مرغان را از باد آفرید و دواب و حشرات زمین را از خاک آفرید و خلق دریا را از آب آفرید. هر یکی از جنسی مفرد آفرید و آدم را از جمله این اجناس آفرید تکریم و تشریف وی را تا بر همه خلق عالم فضل دارد. همه او را مسخراند و او بر همه مسلط. این است که رب العالمین گفت: «ولقد کرّمنا بنی آدم».<sup>۶۲</sup>

شرح این که خاک، خمیرمایه وجود انسان، از رفتن به عرش سر باز می زند و نهایتاً اعتقاد به این که پس از ساختن کالبد آدم، خدا روح خود در او می دمد، همه نشانه خلقت یک آفریده برتر و متفاوت است که «همه آسمانیان» باید در برابر او سجود کنند.<sup>۶۳</sup> در تفسیر سور آبادی «جان»ی که در کالبد انسان جا می گیرد خود یکی از آفریده های خداست و ابوبکر عتیق نیشابوری در شرح این واقعه می نویسد که خدا پس از خلقت انسان، جان را بخواند و به او امر کرد که در کالبد آدم برود، و او هم پذیرفت،<sup>۶۴</sup> اما کشف الاسرار با استناد به «اذا نفخت فيه من روحي»، منشأ روح دمیده شده در انسان را از خدا می داند، و با استناد به «خلق الله علی صورته»، الگوی شمایل او را هم صورت خدا می داند.<sup>۶۵</sup>

میبدی تفسیر قصهٔ آفرینش را عرصهٔ عزت و مقام و اعتبار انسان ساخته است. جایگاه او را از فرشتگان برتر شمرده، نافرمانی و لغزش او را به عنوان حکمی ازلی تفسیر کرده است که عصیان علیه نظام آفرینش و فرمان خدا به شمار نمی آید. رانده شدن او از بهشت را طریق کمال او می داند و دل او را جایگاه اسرار هستی و برتر از خورشید می شمارد. در کشف الاسرار، انسان تجلی صفات بخشش و رحمت خداست قبل از او هیچ مفهومی در خلقت نبوده است، و همهٔ مفاهیم و فراز و نشیبهای هستی با او آغاز می شود:

تا آدم صفی نیامد فراق و وصال و رد و قبول نبود، حدیث دل و دلارام و دوستی نبود. این عجایب و ذخایر همه در جریدهٔ عشق است و جز دل آدم صدف در عشق نبود. دیگران همه از راه خلق آمدند، او از راه عشق آمد... عجایب خدمت و آداب صحبت و ذخایر مودت و لطافت محبت به آدم پیدا گشت.<sup>۶۵</sup>

از دیدگاه میبدی انسان گنجانمۀ خلقت است و اساس را بطنهٔ او با خدا مهری ست که مخلوقات دیگر را بدان دسترسی نیست. خدا انسان را برگزیده و به دوستی خود پسندیده است تا در سویدای دلش «ودیعت» خود را بنهد، و بر آن است که هیچ مخلوق دیگری را، از فرشته و شیطان گرفته تا کوه و آسمان، به این ودیعت دسترسی نباشد. علت اشرف مخلوقات بودن او هم همین است که حامل ودیعتی ست که عارفان آن را به عشق تعبیر می کنند:

آن که در سویدای دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هوای نفس آن را ببیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد.<sup>۶۶</sup>

این تعبیر در دوران بعد زیباترین تصاویر کلامی را در ادب فارسی ساخته است که مرصادالعباد در عرصهٔ نثر، و غزلیات حافظ در جهان شعر، برجسته ترین نمونه های تجلی آند.<sup>۶۷</sup>

میبدی در تفسیر اسطورهٔ آفرینش به طور شگفتی برگزیدگی انسان را در کلامی رنگین و شاعرانه و به تفصیل روایت یک شاهد عینی شرح می کند. خلق تصویرهای سجده کردن مخلوقات در برابر آدم، نشانهٔ قدرت صحنه پرداز میبدی و آمیزه ای از شعر و عرفان است که در خدمت تصویر کردن والایی مقام انسان به کار گرفته شده است:

جلیل است و جبار خدای جهانیان... که آدم را از خاک تیره برکشد، و ملأ اعلیٰ را حملان پایۀ تخت او کند، و کسوت عزت و رو پوشد، و تاج کرامت بر فرق او نهد، و مقربان حضرت را گوید که «اسجدوا لآدم». در آثار بیارند که آدم را بر تختی نشانند که آن را هفتصد پایه بود... فرمان آمد که یا جبرئیل و یا میکائیل شما که رئیسان فریشتگان اید این تخت آدم برگزید و به آسمانها

بگردانید تا شرف و منزلت وی بدانند... آنگه آن تخت آدم را برابر عرش مجید بنهادند و فرمان آمد ملائکه را که شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید. فرشتگان آمدند و در آدم نگر بستند همه مست آن جمال شدند، رویی که خدای آسمان آراید / گر دست مشاطه را نبیند شاید. جمالی دیدند بی نهایت، تاج «خلق الله علی صورته» بر سر، حله «ونفخت فيه من روحي» در بر، طراز عنایت «یحییم و یحیونه» بر آستین عصمت.<sup>۶۸</sup>

میبدی نه تنها در تفسیر سوره بقره و اعراف که مشخصاً به آفرینش انسان اشاره شده است، بلکه در تفسیر آیات دیگر قرآن نیز جای جای و به طور مکرر به ارزش متعالی انسان و رابطه انسان و خدا بر پایه عشق، و نه عبودیت صرف، تأکید می ورزد که «دیگران از راه خلق آمدند و او از راه عشق آمد.»<sup>۶۹</sup> در سوره طه، به تفسیر عهد الست که می رسد، همان قصه نامکرر را با زبان و بیانی دیگر شرح می دهد:

ابتداء آثار عنایت ازلی در حق آدم صفی آن بود که جلال عزت احدیت... قبضه ای خاک به خودی خود از روی زمین برگرفت... آنگه آن را نخست در قالب تقویم نهاد چنان که گفت: «لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم»، پس آن را در تخمیر تکوین آورد که: «خمر طینته آدم بیده اربعین صباحاً»، پس شاه روح را در چهار بالش نهاد او بنشانند که: «نفخت فيه روحي»... پس منشور خلافت و سلطنت او در دارالملک ازل بر خواند که: «اننی جاعل فی الارض خلیفة»، اسامی جمله موجودات به قلم لطف قدم بر لوح دل او ثبت کرد که: «علم آدم الاسماء کلها»، مسیحان و مقدسان حظائر قدس و ریاض انس را در پیش تخت دولت او سجده فرمود که: «واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم»، این همه مرتب و منقبت و منزلت می دان که نه در شأن گل را بود، که آن سلطان دل را بود.<sup>۷۰</sup>

### ابلیس در چنبر یک سرنوشت محتوم

تفسیر قصه آفرینش بدون شرح و بیان نقش ابلیس کامل نیست و حضور او در صحنه پیدایش هستی و مراحل پر فراز و نشیب خلقت و هبوط آدم یک ضرورت است. او که قبل از آفرینش انسان فرشته گمنامی ست در خیل فرشتگان. با آمدن انسان در صحنه هستی و در پرتو حضور او نام و نشان می پذیرد چرا که اگر از فرمان سجده آدم سرپیچی نکرده بود در شمار خیل ملائک بی نام می ماند. انسان هم مرحله گذار خود را از بهشت به زمین وامدار اوست چرا که اگر ابلیس کمر همت به فریفتن آدم نبسته بود، انسان در کنج سلامت بهشت و در حصاری دور از معرفت و عشق مدفون می شد. شاید بتوان ریشه دفاعیات عارفان بزرگی چون احمد غزالی (ف. ۵۲۰هـ.) و عین القضات همدانی (ف. ۵۲۵هـ.) از ابلیس را در همین طرز تلقی یافت. در آغاز خلقت، «آدم» محکی می گردد که خدا میزان

فرمانبرداری فرشتگانش را با او می‌سنجد- و فقط ابلیس است که در این آزمون مردود می‌شود- و از سوی دیگر در جهان هستی هم ابلیس محکمی می‌گردد که خدا پیمان اطاعت فرزندان آدم را با او می‌سنجد. از هر زاویه‌ای که به واقعهٔ آفرینش جهان و نظام هستی می‌نگریم، نقش انسان و ابلیس مکمل یکدیگرند. گویی ابلیس همزاد انسان است و همچون او هم، از دیدگاه میدی، بازیگر تقدیر ازلی خویش. آدم و ابلیس هر دو سر از فرمان خداوند می‌پیچند: این یکی از سجدهٔ آدم سر باز می‌زند و آن یکی از درخت ممنوعه می‌چشد، اما آدم نهایتاً آمرزیده می‌شود و ابلیس ملعون می‌گردد و مطرود درگاه خداوند...

از نخستین دوران تاریخ تصوف، شرح و بیان گناه ابلیس یکی از مسائل مطرح تفاسیر و نوشته‌های صوفیه بوده است و به تدریج منتهی به دفاع از مقام وجایگاه او در آثار احمد غزالی و عین القضات همدانی گشته است. میدی نیز نافرمانی ابلیس را نه انتخاب و اختیار، که سرنوشت او در چهارچوب تقدیر ازلی و رقم زده شده به دست قدرت خداوند تفسیر کرده، و در تأیید آن به اقوال صوفیان پیشین نیز استناد کرده است. از جمله روایتی از سهل تستری (ف. ۲۸۳ هـ.) نقل کرده که ابلیس به او گفته است: «اگر تو می‌گویی فریاد از دست شیطان، من می‌گویم فریاد از دست رحمان... یا سهل! بگذار مرا از این سخنان بیهوده، اگر به حضرت راهی باشد بگویی که این بیچاره را نمی‌خواهی بهانه بروی چه نمی؟»<sup>۷۱</sup>

فقط در چهارچوب اعتقاد به جبر که از یکی از اصول فکری اشاعره است، می‌توان به دفاع از ابلیس برخاست و او را تطهیر کرد و گناه سرپیچی اش از فرمان خدا را نه به اختیار و ارادهٔ او، که به سرنوشت رقم زده اش نسبت داد. در دفاع ابلیس پا را از این فراتر هم می‌توان گذاشت و به اعتبار این که درخت ممنوعه درخت دانش و جاودانگی بود،<sup>۷۲</sup> و جهان انسان در بهشت، جهان تن آسایی در بی‌شناختی، او راهبر آدم به جهان شناخت درد و عشق و معرفت دانست. در کشف الاسرار نافرمانی ابلیس نیز، همچون آدم، به عنوان تقدیری ازلی تبیین و تفسیر شده است. در روایتی از گفتگوی آدم و ابلیس پس از رانده شدن آدم از بهشت، میدی می‌نویسد:

گفته اند که آدم و ابلیس پس از آن هر دو به هم رسیدند. آدم گفت: ای شقی دانی که چه کردی تو با من؟ و چه گردانگیتی در راه من؟ ابلیس گفت: گیرم که تو را من از راه بردم، با من بگویی که مرا از راه که برد؟<sup>۷۳</sup>

از این دیدگاه، اصل خیر و شر در جهان هستی یکی ست و تفکیکی بین آنان نیست.

و هر دو سرچشمه گرفته از منبع اراده الهی اند. میدی در روایتی از گفتگوی بین انسان و شیطان، مسأله از یک ریشه بودن نیکی و بدی را با تمثیلی بسیار ساده تصویر می کند. تفاوت آدم و ابلیس در این تمثیل این است که یکی برگزیده و بخشوده و دیگری ملعون و رانده می گردد با این که هر دو بی اراده خود عصیان می کنند و بازیگر اراده خدایند. تمثیلی که میدی از زبان ابلیس بیان می کند بدین شرح است:

آورده اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید، گفت: بدانک تورا روی سپید دادند و ما را روی سیاه. غره مشو که مال ما همچنان است که باغبانی درخت بادام نشانند در باغ، و بسادام به بر آید. آن بادام به دکان بقال برند و بفروشدند. یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت. آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می باشد، و خداوند شادی آن را با شکر آمیزد و همچنان سپید روی بر شادی خود نثار کند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت ریزند ما ایم، و آنچه بر سر آن شادی نثار می کنند کار دولت نوست. اما دانی که باغبان یکی ست و آب از یک جوی خورده ایم.<sup>۷۴</sup>

ابلیس از آتش خلق شده است و آدم از خاک. ابلیس عابد هزاران ساله در گاه خداوند است، اما خاک آدم با همه ناچیزی در برابر حکم فرشتگان مقربی که به عرش دعوتش می کنند، پایداری می کند و دست رد به سینه آنها می زند، با این همه، نه آن عبادت هزاران ساله ابلیس حکم ازلی رانده شدن او را دگرگونه می کند و نه اکراه خاک آدم از رفتن به عرش و قالب روح انسان شدن، در برابر عزت این سدی می شود:

ابلیس نومید را از آن آتش بیافریند و در سدره المنتهی وی را جای دهد و مهربان حضرت را به طالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شفاوت بر وی کشد و زار لعنت بر میان وی بندد. و آدم را از خاک تیره برکشد، و ملأ اعلی را حملان تخت او کند، و کسوت عزت و ربوبش، و تاج کرامت بر فرق او نهد، و مهربان حضرت را گوید که «اسجدوا لآدم».<sup>۷۵</sup>

### تلافی دو تضاد: جایگاه رفیع انسان در حصار جبر

قصه آفرینش در کشف الاسرار صحنه تلافی دو خصوصیت متضاد انسان است. تکریم و تشریف و عزت از یک سو و اجبار و اسیر تقدیر بودن از سوی دیگر. انسانی که خدا «منشور خلافت و سلطنت او را در دارالملک ازل» بر خوانده است، با چنین جایگاهی در نظام هستی، محصور در تنگنای جبر و تسلیم تقدیر است. زمینه این پایگاه عظیم و سرلوحه این عزت، «جبار»ی خداست. همه این اعتبار و عزت در چهارچوب تقدیر و جبر محصور است و سررشته همه کردار و رفتار و گفتار او از پیش رقم زده شده و در قضای یک خالق «جبار» بسته است. این انسانی که میدی تصویر یک معشوق و هدف غایی آفرینش از او

می سازد، در چهارچوب اعتقاد به جبر و حصار نفوذناپذیر یک تقدیر ازلی بی شباهت به «لعبتک» شعر خیام (ف. ۵۱۷ هـ.) نیست. گرچه جهان بینی فیلسوفی چون خیام و عارفی فلسفه ستیز چون میبدی اختلافهایی بنیادین با یکدیگر دارند، در مورد حکم جبر بر سرنوشت انسان در جهان هستی هر دو او را از دو دیدگاه می نگرند. تفاوت زیربنایی این دو جهان بینی در این است که خیام هدف غایی آفرینش انسان را به زیر سؤال می کشد و نمی داند که این آمدن و رفتن از بهر چیست، اما میبدی آغاز و انجام آمد و شد انسان را به یمن اعتقادات دینی خود تعریف شده می داند و برای آن هیچ گونه شبهه ای قائل نیست. با این همه در حیطه زندگی این جهان، انسان از دیدگاه هردو مجبور است. از دیدگاه خیام، انسان، جامی است که از سویی عقل آفرین می زندش و از سوی دیگر او را باز بر زمین می زند و ویران می کند و لعبتی است که او را «از بوته چنین برون ریخته اند» خواست فلک لعبت باز نقش او را می نویسد و هرگاه نوبت بازی اش به سر رسید، در صندوق عدمش می نهد. از دیدگاه میبدی نیز انسان بازبگیر نقش محتوم خویش است و دستش از هرگونه اختیاری کوتاه. تفاوت اصلی این دو دیدگاه این است که در آراء میبدی انسان مورد مهر و تکریم بیکران آفریننده خویش است و در میانه خالق و مخلوق سخن عشق است، اما از دیدگاه خیام رابطه انسان و فلک، کینه ای ست دیرینه و خرابی اوضاع هستی هم بر مبنای همین بیداد پیشگی چرخ می گردد. تفاوت انجام انسان در جهان بینی خیام و میبدی هم تفاوتی بسیار بنیادین دارد. انسان خیام باز آمدنی به هستی دوباره ندارد و با حسرت و آرزوی دوباره بر دمیدن دست به گریبان است و نهایتاً در کارگه کوزه گری جسم خاک شده اش که گویای یک خاموشی ابدی ست چون یک شیء به صحنه هستی باز می گردد تا عبرت مردم گردد؛ اما انسان میبدی پس از مرگ به جهان بزرگتری پا می نهد و به سوی منبعی باز می گردد که از آن سرچشمه گرفته است. با این همه در هر دو جهان بینی زندگی این جهانی انسان در چهارچوب جبر محصور است. آن همه اعتبار و تکریم انسان در کشف الاسرار و آن روح قدسی دمیده شده در او و آن پیمان مهر ازلی هم هیچ گونه رخنه ای در سرنوشت محتوم انسان نمی کنند و روزنه ای به اختیار و اراده بر او نمی گشاید. تفاوت تصویر انسان در تفسیر عرفانی قصه آفرینش در کشف الاسرار با تفسیرهای پیشین در این است که میبدی از سویی جایگاه انسان را از یک بنده به یک محور عظیم هستی که وجود همه پدیده های خلقت طفیل هستی او هستند و به خاطر او خلق شده اند ارتقاء می دهد، و از سوی دیگر هرگونه اختیاری را از او سلب می سازد، و نهایتاً انسان را از موجودی که در بسیاری از تفسیرهای پیشین، همچون تفسیر طبری و تفسیر



سورآبادی، نیم روزنی به اختیار و اراده گشاده دارد و حداقل نافرمانی اش از سر اختیار است، تبدیل به بازیگر تقدیر رقم زده شده ازل می کند.

تضاد تبیین جایگاه انسان در نظام هستی در تفسیر اسطوره آفرینش در «نوبت سوم» کشف الاسرار، که از سویی مقام انسان را به عرش می رساند و او را برتر از فلک و ملک می شمارد، از سوی دیگر او را اسیر چنبره «جبر» می داند، نتیجه تلاقی دو دیدگاه عمده در تفسیر میبدی ست. میبدی در حقیقت وارث دو دیدگاه عمده تاریخ مکتبهای فکری اسلامی ست. او از یک سو عارف است و بر همین اساس است که انسان را برتر از فلک و ملک جای می دهد، او را تجلی روح آفریدگار و صفات او می داند، و شایستگی خلافت حق را فقط در او می یابد، و از سوی دیگر بنا به زیربنای اعتقادات اشعری خود، او را محصور در چهارچوب یک سیستم خلل ناپذیر به نام جبر، بازیگر یک قسمت ازلی و سرنوشت محتوم بی هیچ اختیار و انتخابی جای می دهد و بدین اعتبار، انسان پرداخته میبدی در کشف الاسرار مجموعه تعالیم عارفانه و دیدگاه اشاعره شش سده نخستین اسلامی است.

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن

### یادداشتها:

- ۱- میبدی، رشیدالدین، کشف الاسرار و عده لا برار، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران، جلد دوم، ص ۱.
- ۲- اصفراینی، شاهفور، تاج التراجم، تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر خراسانی، تهران، ۱۳۷۵، جلد اول، مقدمه، ص چهارده.
- ۳- مجتبی، مهدی، سیمغ در جستجوی قاف: درآمدی بر سیر تحول عقلانیت در ادب فارسی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۳۲۲.
- ۴- لغتنامه دهخدا، تهران، ۱۳۷۷، جلد سیزدهم، چاپ دوم، ص ۲۱۱۱۵.
- ۵- کاشانی، عزالدین محمود بن علی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۶۷، نگاه کنید به حاشیه جلال الدین همایی، بر مبحث «امر بین امرین» ص ۳۰.
- ۶- لغتنامه، ص ۲۵۹۲.
- ۷- پیشروان قدر گرای (معبد جهانی و غیلان دمشقی) در اواخر سده نخستین و آغاز سده دوم هجری اعتقاد به جبر را انکار کردند، «در برابر جبرگرایی رایج در عصر اموی که مورد سو، استفاده خلفای اموی قرار داشت، ایستادند و از آزادی اراده انسان سخن گفتند.» نگاه کنید به دائرة المعارف تشیع، جلد پنجم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۳۰۱.
- ۸- حاشیه جلال الدین همایی بر مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، همان، ص ۳۱.
- ۹- لغتنامه، جلد یازدهم، ص ۱۷۴۶۳-۱۷۴۶۴.
- ۱۰- همایی، جلال الدین، دو رساله در فلسفه اسلامی، تهران، ۱۳۶۰، ص ۶۹.

- ۱۱- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۷۳، جلد دوم، ص ۱۳۶-۲۰۱.
- ۱۲- همایی، دو رساله در فلسفه اسلامی، ص ۶۹.
- ۱۳- Keeler, Annabel, *Sufi Hermeneutics, The Qur'an commentary of Rashid al-Din Maybudi*, London, 2006, p. 15.
- ۱۴- کشف الاسرار، جلد هشتم، ص ۴۸۶.
- ۱۵- محقق، مهدی. «ارزشهای تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار، زبان اهل اشارت». مجموعه مقالات درباره تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار، به کوشش یدالله جلالی پندری، یزد، ۱۳۷۴، ص ۱۸۳، ۱۸۷؛ خرمنشاهی، بها، الدین، نگاهی به چاپ سوم کشف الاسرار و عده الابرار، همان. ص ۲۰۲؛ رزمجو، حسین، ابلیس در دو چهره مردود و مقبول»، یادنامه ابوالفضل رشیدالدین میبدی، گردآورنده یدالله جلالی پندری، یزد، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۲۷۱ و ۲۸۱.
- Keeler, Annabel, *Sufi Hermeneutics*, London, 2006, pp. 3, 22.
- ۱۶- یادنامه ابوالفضل رشیدالدین میبدی، همان، ص ۱۲۹.
- ۱۷- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۴۸۶، جلد نهم، ص ۳۹۹.
- ۱۸- کشف الاسرار، جلد ششم، ص ۲۳۴، جلد هشتم، ص ۴۸۶.
- ۱۹- کشف الاسرار، جلد هشتم، ص ۴۸۶، ۵۰۷.
- Keeler, Ibid., pp. 15-16.
- ۲۰- خرمنشاهی، همان، ص ۲۰۲.
- ۲۱- جبر یون معتقدند که اگر اختیار اعمال نیک و بد انسان در دست خود او بود، چگونه وسوسه شیطان را در برابر آفریده خود می پذیرفت و از فرمان او سرپیچی می کرد، با این که آفریدگار او را از وسوسه شیطان بر حذر داشته بود. نگاه کنید به بحث جلال الدین همایی در این زمینه در دو رساله در فلسفه اسلامی، ص ۷۱.
- ۲۲- کشف الاسرار، جلد چهارم، ص ۱۵۲.
- ۲۳- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۸۲۱.
- ۲۴- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۸۹.
- ۲۵- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۶۰۵.
- ۲۶- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۷۹۷.
- ۲۷- کشف الاسرار، جلد چهارم، ص ۴۶۰.
- ۲۸- کشف الاسرار، جلد پنجم، ص ۷۱.
- ۲۹- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۲۲.
- ۳۰- غزالی، احمد، سوانح، تصحیح هلموت ریتر، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۳.
- ۳۱- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۶۲.
- ۳۲- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۸۹.
- ۳۳- غزالی، همان، ص ۵۵.
- ۳۴- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۶۲.
- ۳۵- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۸۷.
- ۳۶- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۸۶.
- ۳۷- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۶۱-۱۶۲.

- ۳۸- کشف الاسرار. جلد ششم، ص ۳۵۶.
- ۳۹- با این که به فارسی، تفسیر کهنتری از تفسیر اسفرائینی در دست نیست، اما اشاراتی موجود است که تفسیر قرآن به فارسی قبل از آن هم رواج داشته است. نگاه کنید به مقدمه تاج التراجم، ص دو.
- ۴۰- طاهری، زهرا، «تصویر واژگون زن در هبوط»، ایران شناسی، دوره جدید، سال ۱۷، ص ۶۷۳-۶۹۵.
- ۴۱- الطبری، ابی جعفر محمد بن جریر، تفسیر الطبری، تصحیح محمود محمد شاکر، احمد محمد شاکر، قهره، ۱۹۵۴، الجزء الاول، ص ۵۳۳-۵۲۴. همچنین نگاه کنید به:
- Stowasser, Barbara, F., *Women in The Quran, Tradition, and Interpretation*, New York, 1994, pp. 25-30.
- ۴۲- تفسیر الطبری، ص ۵۲۶. (با حواء، انت التي غررت عبدی، فانک لاتحملین حملاً الا حملته کرهأ. فاذا أردت أن تضعی ما فی بطنک اشرفت علی الموت مراراً.)
- ۴۳- اسفرائینی، تاج التراجم، ص ۱-۲.
- ۴۴- اسفرائینی، تاج التراجم، ص ۷۹-۸۷.
- ۴۵- اسفرائینی، تاج التراجم، ص ۸۱.
- ۴۶- نیشابوری، ابوبکر عتیق، تفسیر سورآبادی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۵۱-۵۳.
- ۴۷- نیشابوری اشاره می کند که سبب آموزش آدم این بود که از خدا پرسید: «این زلت من به قضای تو بود یا بی قضای تو» و وقتی پاسخ شنید که به قضای خداوند بوده است، گفت: «بار خدا یا قضای زلت کردی قضای مغفرت نیز بکن».
- نیشابوری، ص ۶۰.
- ۴۸- نیشابوری، تفسیر سورآبادی. تهران، ۱۳۵۲، ص ۳۲.
- ۴۹- اسفرائینی، تاج التراجم، ص ۸۰.
- ۵۰- نیشابوری، تفسیر سورآبادی، ص ۵۴-۵۶.
- ۵۱- اسفرائینی، تاج التراجم، ص ۷۹-۸۰.
- ۵۲- قبل از حقایق التفسیر سلمی، سهل بن عبدالله تستری (ف. ۲۸۳) بنای تفسیر قرآن به روش صوفیان را نهاده بودند. نگاه کنید به مقدمه بدیع الزمان فروزانفر بر ترجمه رساله قشیریه: قشیری، ابوالقاسم، ترجمه رساله قشیریه، ترجمه ابوعلی عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۶۱، ص ۶۶.
- ۵۳- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۷۳، جلد دوم، ص ۲۵۶.
- ۵۴- معین، محمد، تفسیر فارسی منسوب به خواجه عبدالله انصاری، زبان اهل اشارت، همان، ص ۵۷-۶۰.
- ۵۵- مقدمه بدیع الزمان فروزانفر بر ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۶.
- ۵۶- السلمی، ابوعبدالرحمن، حقایق التفسیر، تحقیق سید عمران، بیروت، ۲۰۰۱، الجر، الاول، ص ۵۴-۵۸.
- ۵۷- مقدمه بدیع الزمان فروزانفر بر ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۵، ۴۶.
- ۵۸- القشیری، ابوالقاسم، لطائف الاشارات، تحقیق ابراهیم بیسوی، القا، ۲۰۰۰، المجلد الاول، ص ۷۴-۸۴.
- ۵۹- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۸۰۸.
- ۶۰- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۷۰-۵۷۱.
- ۶۱- کشف الاسرار، جلد پنجم، ص ۳۱۲.
- ۶۲- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۷۱.
- ۶۳- نیشابوری، تفسیر سورآبادی، ص ۵۲.

- ۶۴- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۵۹، جلد سوم، ص ۵۸۷.
- ۶۵- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۷۱.
- ۶۶- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۳۲۸.
- ۶۷- حافظ در غزلی تندر آسا لحظه پیدایش این ودیعت را به همین تعبیر می سراید که عشق نه در فرشته یافت می شد، نه عقل و نفس را بدان راه بود، و نه مدعی را اجازت تماشای آن:
- در ازل بر نگو حسنت ز تجلسی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
عقل می خواست کران شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد  
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
- همچنین نگاه کنید به: آشوری، داریوش، هستی شناسی حافظ، کوشی در اندیشه های او، تهران، ۱۳۷۷، ص ۷۱-۱۱۵، ۱۷۱-۱۹۷؛ بهرامیان، مسیح، «حافظ و کشف الاسرار»، یادنامه ابوالفضل رشیدالدین میبدی، همان، ص ۱۴۳-۱۶۲.
- ۶۸- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۵۹.
- ۶۹- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۷۰.
- ۷۰- کشف الاسرار، جلد ششم، ص ۱۸۹.
- ۷۱- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۶۰-۱۶۱.
- ۷۲- اسفراینی، تاج التراجم، ص ۸۶-۸۷.
- ۷۳- کشف الاسرار، جلد سوم، ص ۵۸۹.
- ۷۴- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۶۰.
- ۷۵- کشف الاسرار، جلد اول، ص ۱۵۹.

## نظری بر بوطیقای شاهنامه

به دکتر شفیع کدکنی به عذر خطای آن شب که گم  
شدم و به مهمانی منزل ایشان و زیارت دوستان نرسیدم.

مفاهیم «محقق» و «ادیب» از همان آغازهای کار در ادبیات فارسی و عربی در هم ادغام شده بوده است و بسیاری از شعرا در عین حال ادیب و دانشمند و بعضاً فقیه و مفسر و لغوی و حکیم نیز بوده اند. این قضیه تا وقتی که تعلیم و تربیت در جامعه ما سنتی بود و همه ادبا و شاعران در بطن یک سنت ادبی و علمی فعالیت می کردند اشکالی نداشت. در این جامعه سنتی، شاعر مجبور بود که برای «شاعر شدن» مقدماتی را بداند و نه تنها از جزئیات عروض و بدیع و قافیه، بلکه از بسیاری از علوم دیگر زمان خودش نیز آگاه باشد. اگر شاعری می خواست به دربارها راه یابد و به خدمت امیران و دولتمردانی در آید که خودشان دانشمند بودند و حتی برخی از ایشان، مانند صاحب ابن عبّاد و شمس المعالی قابوس و عتبی و امثالهم شاعر یا نویسنده نیز بودند، و عده ای دیگر مانند سلطان محمود و فرزندانش به ادبیات عربی و فارسی احاطه داشتند، می بایست بسیار بیشتر از مقدمات خشک و خالی بداند. این قضیه از آنچه که فضیلائی قدیم در باب حرفه شاعری نوشته اند هویدا است. مثلاً صاحب چهار مقاله در نیمه قرن ششم هجری در فصل مربوط به شاعری می نویسد:

اما شاعر باید که ... در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که چنان که شعر در هر علمی به کار می شود، هر علمی در شعر به کار می شود ... و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی به حاصل نیاید ... اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار

متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند همی یادگیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد... هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخن هموار گشت روی به علم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایه العروضین و کنز القافیة و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزوار شود... و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر از این درجه کم باشد نشاید بدوسیم ضائع کردن و به شعر او التفات نمودن خاصه که پیر بود و در این باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که به وی دهند. ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است، کی بخواهد دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد، اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود (نظامی عروضی، صص ۲۹-۳۰).

قریب یک قرن سپستر از نظامی عروضی، شمس قیس رازی (ف. پس از ۶۲۸ هجری / ۱۲۳۱ میلادی) در المعجم فی معاییر اشعار العجم می گوید و بنده (با توضیح لغاتی که ممکن است معنی آنها بر برخی خوانندگان این نشریه معلوم نباشد) نقل می کنم:

شاعر مفلح [یعنی شاعری که شعر خوب می گوید] و صاحب سخن حاذق آن است کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی جز آنچه در خطب و رسایل غرا و فصول و حکایات سلیس [یعنی روان] کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبع است در شعر خویش به کار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فروگشایند نثری مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد... بدانک شعر را ادواتی ست و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ کس را لقب شاعری نزیبید... و اما مقدمات شاعری آن است کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعراء مفلح و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناہج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان... بدانند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف فرق کند... و پیش از این که در نظم شعر شروع کند و به دعوی شاعری میان دریند اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و یجوز و لایجوز از احیاف بدانند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد... و آنگه سرما به ای نیک از گفته های مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه گویان این فن به دست آرد و... از دواوین مشهور معروف و اشعار مستعذب

[ یعنی شیرین و روان ] مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق طرفی تمام یادگیرد و جوامع همت بر مطالعه و مذاکره آن گمارد و به بحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردد (شمس قیس، ص ۲۹۸، ۴۴۶-۴۴۷).

چنان که از این دو نقل قول که مشت نمونه خروار است مستفاد می شود، شاعری در قدیم مثل شاعری در این دوره نبوده است که هر کس هر چه را که دلش خواست در عباراتی بلند و کوتاه بنویسد و به عنوان شعر به مجلات و روزنامه هایی که الحمدلله همه شان در کنار تبلیغات کفش و کلاه و پولیز برقی یک بخش شعر و شاعری هم دارند بفرستد تا به نام شعر چاپ کند. البته این که بنده می گوید نباید حمله به آنچه که امروزه «شعر نو» می خوانیم تلقی شود. شعر خوب، خوب است و نو و قدیم ندارد. منظور بنده از این عرایض انتقاد از شعر بد است و بی درو پیکر بودن حیطة ادبیات فارسی که به قول اخوان ثالث «چنان چون آبخوستی روسپی آغوش زی آفاق بگشوده/ در او جاری هزاران جوی بد آب گل آلوده».

موازین و معیارهایی که شعر را از نثر جدا می کنند در زبان و ادب ایران و عرب با موازین و معیارهای این قضیه در ادب غربی بسیار متفاوت است. نحوه بیان سخن در شعر که موزون بودن و به نوعی مقفی بودن برای ما در ذات آن است با نحوه بیان آزادانه سخن در ادب اروپایی فرق اساسی دارد. مسأله شعر و نثر از همان آغاز کار تمدن اسلام خاطر اندیشمندان ما را به خود خوانده بود و چون برخی از کفار مکه حضرت رسول اکرم (ص) را به شاعری و کهنات متهم می کردند، مفسرین ما در تفاسیری که بر قرآن نوشته اند، مخصوصاً در تفاسیر سورة الشعراء، به این مطالب توجه مخصوص داشته اند. حتی برخی از شاعران فارسی زبان خودمان در شعر خود بدین نکته اشاره کرده اند. مثلاً فرخی سیستانی در شریطة یکی از قصاید خود خطاب به ممدوح می فرماید (دیوان ص ۲۸۶):

همیشه تا نبود هیچ کفر چون توحید همیشه تا نبود هیچ شعر چون قرآن  
و یا باز (ص ۲۷۹):

مردمان را خرد و رای بدان داد خدای تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن  
اشکال کار در این است که از چند دهه اخیر تحت تأثیر عقاید دست چپی ها و توده ایهایی که واله و شیدای «پیشرفت» بودند، معیارهای ادبی غربی بدون حساب و کتاب به شعر فارسی منطبق گشته و از این پیوند ناخجسته یک نوع ادبیات حرامزاده بی پدر و مادری در زبان فارسی به وجود آمده است که شتر مرغ را می ماند که وقتی به او می گویند «بیر!» می گوید «من شترم» و وقتی می گویند: «پس بار بیر!» پاسخ می دهد: «من مرغم.»  
به قول سوزنی:

خر مردمند هر سه نه مردم نه خر تمام و زهر دو نام همچو شتر مرغ بهره ور این قضیه به نظر من ریشه در یک نوع حس حقارت و خود کم بینی در قبال فرهنگ غربی دارد و معلول یک نوع قیاس مع الفارق میان مفاهیم «شعر» در ادب ایران و عرب و «شعر» در ادب اروپایی است. زیربنای فکری ای که باعث ترجیح صور اروپایی شعر بر صورت ایرانی/عربی آن می شود نیز به نظر بنده این ذهنیت است که: «غریبان در فیزیک و شیمی و علوم دیگر از ما جلوترند. بنابراین به همین قیاس در علوم ادبی نیز بر ما برتری دارند.» اما واقعیت این است که زبان و ادب و به خصوص شعر که در زبان ما از نوع سخن آهنگین است، ارتباطی به علوم پایه ندارد و اگر غربی ها صد هزار فضا نورد در صد هزار از کرات آسمانی پیاده کنند - که ارزانشان باد - باز قدرت درک یک صد هزارم از لطایف و ریزه کاریهای شعر فارسی و عربی را ندارند و به قول سید حسن غزنوی:

هر که شعر بنند من خواند کان یکی از فلک سواریهاست  
گو بزرگی کن و متاز از آنک زیر هر حرف خرده کاریهاست  
بنابر این آنچه که غریبان یا ایرانیان غربزده ای که از عقده «گونگادین» رنج می برند در باب شعر و ادب ما می گویند اساساً یا غلط است و یا نامربوط، و ایرانی ای که ادنی آشنایی با فرهنگ ادبی خودش داشته باشد و به درد خود کم بینی و خود حقیر دانی هم گرفتار نباشد، سخنان ایشان را کأن لم یکن تلقی می کند. البته هستند و بوده اند خارجیانی که احاطه شان بر زبان فارسی یا عربی معلوم خاص و عام است. اما اینها به قول صاحب سند بادنامه حکم «عناقای مغرب و کبریت احمر و زمرد اصفر» را دارند .

اگر یک شرق شناس خارجی در بیانش لهجه داشته باشد بدون تردید بر آهنگ کلام در زبان فارسی مسلط نیست و کلام آهنگین ما را که شعر باشد نمی تواند از نظر موسیقایی بفهمد، ولو این که بتواند مفردات و معانی آن را درک کند. بنده هم پس از چهل سال زندگی در این دیار شعر انگلیسی را به گوش دل نمی توانم شنید و وزنش را درک نمی توانم کرد. اما باید در نظر داشت که علی رغم این ناتوانی در درک شعر انگلیسی، حداقل بنده می توانم به زبان انگلیسی مقاله و رساله بنویسم و در همین بلاد هم چاپ کنم. اما اکثر شرق شناسان حتی قادر به نوشتن یک مقاله ساده به زبان فارسی هم نیستند زیرا دانش آنها بر این زبان «انفعالی» یا به قول خودشان (Passive) است. به همین خاطر است که عده ای از فضلای خارجی قادر به تشخیص سخن فاخر فردوسی از اشعار شفاهی یا به قول خودشان Oral نیستند و سخن عامیانه را هم از سخن فاخر تمیز نمی دهند و نمی توانند درک کنند که شعر فارسی بد و خوب دارد و سخیف و سست و رکیک آن از عالی و فصیحش



بسیار متفاوت است. چگونه می توان به چنین کسانی که فارسی زبان مادریشان نیست و دانششان از این زبان یک دانش انفعالی ست فهماند که ایاتی مانند:

ا بر سام یل موی برپای خاست مرا گفت این پرنیان ماند راست

یا

خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین  
با ایات سستی که نقالان در میان سخن خودشان می گنجاندند فرق دارد؟ این که عرض  
می کنم بوطیقای ادب فارسی یا به قول فرنگی ها (Persian poetics) را نمی توان بر  
اساس نظریات خارجیها سازمان داد، به این مناسبت است.

شیفته علوم تجربی غربی بودن هیچ اشکالی ندارد و سعی در اخذ آنها برای پیشرفت  
وطن ما مفید است. حرف بنده این است که در مورد علوم ادبی تقلید از فرنگی ها جایز  
نیست. ما نباید در همه موارد از فرهنگ غربی و معیارهای و موازین آن پیروی کنیم و حتی  
در علوم و امور ادبی هم که اجدادمان در باب آن هزارسال زحمت کشیده اند به غربیان  
متوسل شویم. نوگرایی بدون حساب و کتاب در مباحث بوطیقای ادب فارسی، که در  
همین چهل پنجاه ساله اخیر دامنگیر ما شده است، لکه ننگی ست بر ساحت ادب فارسی و  
شرف قومی ایرانیان. ما مستعمره اینها نیستیم که چشم و گوش بسته دنبال هر چه از قلمشان  
صادر می شود برویم. سنت داریم تا سنت. سنت نقد ادبی ما در زبان عربی و فارسی بسیار  
غنی ست و بر اساس آن و احیاناً با تلفیق محتاطانه آنچه که در نقد ادبی اروپایی به کار ما  
می آید در این سنت ملی، می توان آن را بسیار غنی تر هم کرد چنان که دکتر شفیع  
کدکنی - کثر الله امثاله برضائه - کرده است. اگر تقلید کورکورانه از قدما بد است،  
تقلید کورکورانه از غربیها به مراتب بدتر است.

اگر هنر ایرانی را به صورت «کمی» در نظر بگیریم، قریب نود درصد از آنچه که  
هنر ایرانی نامیده می شود از نوع هنر کلامی ست. به عبارت دیگر برخلاف هنر اروپایی  
که بخش بزرگی از آن در نقاشی و مجسمه سازی و موسیقی تجلی می کند، ما ایرانیان  
خلایت هنری خودمان را اساساً در شعر و نثر یا در ادبیات نمایان کرده ایم. از این  
گذشته، بقیه نفوس عالم هم هنر ما را به واسطه سخن سعدی و حافظ و خیام و فردوسی و  
مولانا و نظامی می شناسند، نه به مینیاتوربست هایمان، یا به موسیقیدانان یا خطاطانمان.  
بنابر این، آن بلایی که بر سر شعر و ادب ما می آید بلایی ست که بر سر فرهنگمان هم  
می آید. اهل علم می دانند که شعر فارسی در این نیم قرن اخیر دچار فساد و خرابی ای  
شده که دامنه آن بسیار وسیع است و زمام شعر و شاعری، که روزگاری در دست خواص و

ادبا بود، از دست ایشان به دررفته و در دست مشتى هیچ ندان مقلد مکتبهای ادبی غربی افتاده و در نتیجه هرج و مرج عجیبی دامن ادب فارسی را گرفته است. شعر و شاعری فارسی به دلائلی که این مقال جای بحث کافی در آنها نیست و جناب دکتر شفيعی در «شعر جدولی» و برخی دیگر از فضلا در نوشته های خودشان آنها را یاد کرده اند، در این دوران دچار نوعی آشفتگی شده است که به واسطه آن شعر از چیرت و پرت تشخیص داده نمی شود.

پیش از این که پیروی کورکورانه از معیارهای غربی مانند خوره فکر و ذهنیتان را بخورد و ما را به لعبتکان بوطیقای اروپایی تبدیل کند و به قول سعدی تمییز به کلی از میان برخیزد، در ایران نه تنها شعرا بلکه خوانندگان شعر خوب نیز اکثراً عالم و تیز ذهن بودند و با دقت نظری به جزئیات کلام و بیان می نگریستند که آن دقت نظر امروزه از کبریت احمر نایا بتر است. به این حکایت که شمس قیس از تجربیات خودش نقل می کند توجه فرماید:

و باید کی شاعر مُجید [ یعنی شاعری که خوب شعری گوید ] و کاتبِ فاضل، نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات و جبین [ یعنی لغاتی که دو معنی را به ذهن متبادر می کنند ] کی چون آن را از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر از این جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله ای در آرد چنانک گوید «مجلست بی می مباد» [ یعنی به جای این که بگوید: «مجلست مباد بی می» ] و «گوشت بی سماع مباد». و مرا در خدمت پادشاه سعید اتابک سعد [ یعنی سعد بن زنگی ۵۹۹-۶۲۸ هجری ] ... وقتی از این نوع نادره ای افتاد کی با جماعت حجاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم و از هر جنس سخن می رفت. من بر حالی کی دیگری می گفتم از سر بی خویشنتی گفتم: «تا دشمن خداوند اتابک کور شود.» اتابک ... نیز در من نگرست و تبسمی نکرد. من از آن نظر او مُنتَبِه [ یعنی آگاه ] شدم و چنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی به زمین فرو شدمی و تا یک ماه شرم می داشتم کی نیک به روی مبارک او نگاه کنم. مگر او ... اثر آن خجالت در بشره من مشاهده می فرمود. بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مَهْری زر [ یعنی کیسه ای زر ] فرستاد تا به لطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر [ یعنی شرمندگی ] کی به روی دل من مانده بود مندمل گردانید [ یعنی التیام بخشید ] (شمس قیس، صص ۴۰۹-۴۱۰).

به عبارت دیگر فقط برای این که شمس قیس در مجلس اتابک جمله ای بر زبان آورده بوده که امکان دو برداشت از آن موجود بوده، یعنی: «تا دشمن خداوند [ که ] اتابک [ باشد ] کور شود» و «تا کور شود دشمن [ خداوند ما ] اتابک»، مخدوم به تندی در او نظر می کند و

شمس قیس خود متوجه اشتباه خودش می شود. دقت نظر کسانی که شعر می شنیده اند و امرایی که شاعران درباری داشته اند، از این داستان به خوبی هویدا است و خواننده می فهمد که شعرشناسان قدیم به چه جزییاتی توجه داشته اند.

طبعاً شعرای که شعرشان در معرض قضاوت چنین نکته بینانی بوده است مجبور به مراعات جزییاتی در فن شعر بوده اند که امروزه حتی نام آنها هم بر اکثر مدافعین مکتب «از ما بهترانیزم» شناخته نیست. چون سخن ما مربوط به بوطیقای شاهنامه است، اگر بخواهیم با نمونه ای از نقد الشعر زمان فردوسی آشنا شویم نگاهی به مضامینی که در قصایدی که در باب نقد الشعر میان عنصری بلخی (ف. ۴۳۱/۱۰۴۰م) و غضائری رازی (ف. ۱۷۴-۱۹۳). اجداد ما که در حیطة وسیع نفوذ امپراطوری عباسیان، که بیشتر دولتمردانش ایرانیان بودند، می زیستند از پیشرفته ترین مردمان عهد خودشان محسوب می شدند و مثل چند قرن اخیر «عقب افتاده» و «وحشی» و «مستمراتی» و بی فرهنگ و واله و شیدای مغرب زمین نبودند که بتوان هر مزخرفی را به نام شعر و ادب تحویلشان داد یا ایشان را با مزخرفاتی که امروزه در جراید داخل و خارج کشور به نام شعر منتشر می شود راضی کرد.

در این مختصر بنده قصد دارد مثالی از این دقت در جزییات از شاهنامه ارائه کند و به برخی جزییات فن شعر یا به قول قدما بوطیقای شاهنامه فردوسی بپردازد. غرض از این کار عنوان این مطلب است که فردوسی در انتخاب کلمات و دقت در جزییات تا به کجا بوده است. اما بدو باید متذکر شوم که متأسفانه به خاطر اهمیتی که فردوسی در فرهنگ و تاریخ و فولکلور ایران دارد، بسیاری از جنبه های هنری شعر او تحت الشعاع جنبه های دیگر زندگانش قرار گرفته است. بیشتر بررسیهای شاهنامه از مجیز خوانی و تکرار مکررات و اغراقهای بی پایه و اساس در باب فردوسی تجاوز نمی کند. چهل سال است که به ما می گویند فردوسی پدر هويت و ملیت ایرانی بوده (که نبوده) و یا پدر زبان فارسی ست (که نیست) زیرا هم هويت ایرانی قرنهای قبل از فردوسی موجود بوده و هم زبان فارسی پیش از فردوسی شاعران بلند پایه داشته است که فردوسی مضامین برخی از ابیات ایشان را در شاهنامه به کار برده و حق را که از اصل هم بهتر گفته است.<sup>۱</sup>

متأسفانه تمرکز بر این نوع مجیزخوانیها به قیمت کم توجهی به جزییات هنری شاهنامه فردوسی تمام شده است. جالب این است که اگر شاهنامه متعلق به یکی از این فرهنگهای غربی می بود تا به حال هزار کتاب مفید در باب جزییات زبانی و بیانی و دستوری و هنری آن نوشته شده بود.<sup>۲</sup> در حالی که در مورد شاهنامه همین امسال یک تصحیح

درست و درمانی به اتمام رسیده و فراهم شده است، که تازه این تصحیح هم از هیچ نوع حمایت دولتی یا سازمانی برخوردار نبوده و به همت و پشت کار یک ایرانی وطن دوست در بلاد غربت به وجود آمده است و اگر همت او، یعنی دکتر جلال خالقی مطلق نبود، هنوز هم باید جیره خوار مصححان مسکو باشیم یا از شاهنامه‌هایی استفاده کنیم که اصلاً نسخه بدل به دست خواننده نمی‌دهند. علی‌ای حال در این مختصر بنده می‌خواهد توجه دانشجویان گرامی‌ای را که ممکن است این مقاله را بخوانند به برخی ریزه کاریهای هنری فردوسی جلب کند که به بوطیقای شاهنامه مربوط می‌شود.

مثالی که برای این بحث در نظر گرفته‌ام صحنهٔ کشته شدن اسفندیار به دست رستم است. چنان که می‌دانید پس از نبرد دشوار که طی آن اسفندیار نیروی جنگاوری و ضرب شصت خودش را به رستم نشان می‌دهد، رستم و زال به سیمرغ متوسل می‌شوند. سیمرغ به اینها می‌گوید که اسفندیار رویین تن است و راه کشتنش این است که تیری دو شاخ که از چوب درخت گز به خصوصی ساخته شده به چشمش بزند تا کشته شود. رستم با راهنمایی سیمرغ تیر را می‌سازد و در نبرد بعدی، پس از این که می‌بیند حرف حساب به گوش اسفندیار نمی‌رود و حاضر به هیچ مصالحه‌ای نیست تیر دوشاخ را به چشم حریف رویین تن زده او را به شدت مجروح می‌کند. حرف بر سر دو بیت آخر از صحنهٔ تیر خوردن اسفندیار است (خالقی پنجم، ۴۱۲ ب ۸۵ - ۱۳۸۱):

تهدمتن گز اندر کمان راند زود	بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سسپی	از او دور شد دانش و فره‌هی
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بافتاد چاچی کمانش ز دست
گرفتش بش و یال اسپ سیاه	ز خون لعل شد خاک آوردگاه

در جمله «نگون شد سر شاه یزدان پرست»، فاعل جمله «سر شاه یزدان پرست» است. در مصراع ثانی هم فاعل جمله «بافتاد چاچی کمانش ز دست» چاچی کمان است، نه اسفندیار. به عبارت دیگر می‌توانست بگوید: «نگون کرد / کرده سر شاه یزدان پرست» و در مصراع ثانی هم می‌شد گفت: «ببفگند چاچی کمان را / چاچی کمانش ز دست». اما این که فاعل این جملات را اسفندیار قرار نمی‌دهد، برای این است که درد شدید اصابت تیر بر چشم اسفندیار، همهٔ اختیارات را از او سلب کرده و همهٔ اعمال او انفعالی است و اسفندیار زخم خورده نمی‌تواند فاعل جمله باشد، چنان که در بیت «خم آورد بالای سرو سسپی» نیز فاعل «خم آورد» رستم است که بالای اسفندیار را به ضرب تیر خم می‌آورد.

بنا بر این فردوسی با تیزهوشی و نبوغ فوق العاده ای که در کاربرد زبان دارد، چه کار او خود آگاهانه باشد و چه ناخود آگاهانه، فاعل این دو جمله را «سرشاه» و «چاچی کمان» قرار می دهد، که با این که از متعلقات اسفندیارند، خود اسفندیار نیستند. به عبارت دیگر شاعر ملی ما بدین نحو و با این شگرد ادبی عجز و بیچارگی اسفندیار زخم خورده را تصویر می کند.

چنانکه گفتیم، از نظر وزن شعر اشکالی نمی داشت اگر فردوسی به جای «نگون شد سر شاه یزدان پرست» می گفت: «نگون کرد سر (نگون کرده سر) شاه یزدان پرست» و به جای «بفتاد چاچی کمانش زدست» می گفت: «بفگند چاچی کمانش (کمان را) زد دست». کاربردهایی از قبیل «(فلان کس یا چیز را) نگون کردن/ کرده» یا «(فلان چیز یا سلاح) را بيفگندن» در شاهنامه بسیار است مثلاً:  
نگون کردن/ نگون کرده (مثالها از شاهنامه خالقی ست):

دریده درفش و نگون کرده کوس      رخ نامداران به رنگ آبنوس  
(یکم/۱۲۲/۵۳۵)

گسسته لگام و نگون کرده زین      فروبرده لفع و برآورده کین  
(سوم/۳۳۶/۴۱۶)

یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی      کز اسپش نگون کرد و برزد به روی  
(چهارم/۱۲۵/۱۹۵۲)

چمان و چران چون پلنگان به کام      نگون کرده زین و گسسته لگام  
(چهارم/۱۵۱/۲۳۱۹)

بيفگندن:

بيفگند رستم کمنند دراز      به خم اندر آمد سر سرفراز  
(دوم/۳۴/۴۶۱)

نخستین سپهدار هاماوران      بيفگند شمشیر و گرزگران  
(دوم/۷۱/۴۶)

بيفگند نیزه بیازید چنگ      چو بر کوه برغرم یازد پلنگ  
(سوم/۶۹/۶۸۷)

بيفگند نیزه کمان بر گرفت      یکی درقۀ کرگ بر سر گرفت  
(چهارم/۹۹/۱۵۵۱)

بيفگند چوگان کمان بر گرفت      زه و توز از او دست بر سر گرفت

(پنجم / ۴۹ / ۶۳۵)

بیفگند شمشیر هندی زدست یکی اسپ آسوده تر برنشست

(سوم / ۳۹۱ / ۱۱۹۴)

بیفگند شمشیر هندی ز مشت به نومییدی از جنگ بنمود پشت

(چهارم / ۹۸ / ۱۵۴۱)

اما چنان که گفتیم این کاربردها که در جای خود در شاهنامه بسیار آمده اند، در این صحنه توان بیان یا شاید بهتر است بگوییم تصویر کردن صحنهٔ تیر خوردن اسفندیار و عکس العمل او را در مقابل درد جانکاه فرورفتن پیکان در چشمانش نمی داشتند. صحنه ای که فردوسی تصویر می کند این است که تیر به چشم اسفندیار فرو می رود، و از شدت درد سرش خم و مثنی که کمان را در آن گرفته بوده است، باز می شود و کمان از دستش می افتد. حاصل تصویرگری فردوسی در این بیت این است که اسفندیار پهلوان و فعال ما یثاء تبدیل به مفعول مطلق می شود که حتی سرش را هم به اختیار خودش خم نمی تواند کرد و توان تصرف در سلاح خودش را هم از دست می دهد. در بیت بعدی، یعنی: «گرفتش بُش و یال اسپ سیاه» فردوسی تصویرگری را به اوج علیین می برد و به ناگاه اسفندیار را که در بیت پیشین مفعولی بی اختیار و ناتوان بوده است، به فاعل مؤکد تبدیل می کند. به عبارت دیگر این شاهزادهٔ کوری که جهان بناگاه در نظرش سیاه شده و تعادل خودش را از دست داده بوده، با دستپاچگی و اضطراب به دنبال دستگیره و تکیه گاهی می گردد که با چنگ زدن به آن تعادل خودش را حفظ کند. این جا دیگر اسفندیار نه تنها فاعل جمله است، بلکه فاعل مؤکد است. به همین خاطر فردوسی می گوید: «گرفتش» و شین تأکید را بر آخر فعل «گرفت» نصب می کند. پیداست که می توانست بگوید: «گرفت آن بُش و یال اسپ سیاه». اما اصحاب ادب به از این طلبه دانند که در این بیت «گرفت آن» کجا و «گرفتش» کجا.

باید توجه داشت که در شاهنامه به غیر از مواردی که شین در لغت گرفتش ضمیر مفعولی است مانند دو بیت زیر:

ز زین بر گرفتش به کردار باد بزد بر زمین داد مردی بداد

(یکم / ۱۴۳ / ۸۷۶)

فروید آمد از ابر سیمرغ و چنگ بزد، بر گرفتش از آن گرم سنگ

(یکم / ۴۶۷ / ۸۰)

هرگاه شین در واژهٔ گرفتش شین فاعلی و برای تأکید باشد، همیشه حالت اضطراب یا

عجله ای در صحنه وجود دارد که فردوسی آن حالت را با افزودن این شین الفاء می کند .  
مثلاً:

ز گرد اندر آمد به سان نهنگ      گرفتش کمر بند او را به چنگ  
(یکم/ ۲۵۵ / ۱۳۰۷)

سواران بیاراست افراسیاب      گرفتش ز جنگ درنگی شتاب  
(یکم/ ۳۰۴ / ۲۸۲)

غمی گشت رستم بیازید چنگ      گرفتش بر و یال جنگی پلنگ  
(دوم/ ۱۸۵ / ۸۵۱)

گرفتش به بر باز فرزند را      جوان و دلیر و خردمند را  
(چهارم/ ۵۵ / ۸۵۸)

مر او را گرفتش در آغوش تنگ      ببوسید و بستر درویش به چنگ  
(پنجم/ ۵۰۹ / ۲۸۷)

گرفتش ز کردار گیتی شتاب      چو شب تیره شد کرد آهنگ خواب  
(ششم/ ۶۱۴ / ۲۵۸۲)

حتی در مواردی هم که بیت ذوجمین است و می توان آن بیت را به دو صورت تأویل کرد و به عبارت دیگر ممکن است که این شین را هم ضمیر مفعولی و هم شین فاعلی یا شین تأکید انگاشت، باز حالت اضطراری در صحنه ای که فردوسی تصویر کرده است وجود دارد:

فرو جست بیژن ز شبرنگ زود      گرفتش بد آغوش در، تنگ زود  
(چهارم/ ۱۵۱ / ۲۳۲۶)

گرفتش دوران، بر کشیدش ز گل      بترسید بدخواه ترک چگل  
(پنجم/ ۲۵۲ / ۳۸۹)

که در اولی با صحنه نگرانی بیژن از حال وخیم گسستم زخم خورده در داستان رزم یازده رخ سرو کار داریم، و در دومی با صحنه حیلۀ گرگسار به اسفندیار و سرعت عمل اسفندیار در جلوگیری از غرق شدن شتر پیشرو کاروانش در داستان هفت خان اسفندیار. علی ای حال در صحنه تیر خوردن اسفندیار از رستم و کورمال کورمال و با عجله به یال اسب چسبیدن او، مصراع دوم که هول بودن اسفندیار را در تشبیه به یال اسبش تصویر می کند از شاهکارهای ایجاز در ادب فارسی ست:

گرفتش بُش و یال اسب سیاه      ز خون لعل شد خاک آورد گاه  
حالا بنده می پرسد، به چه زبانی باید به فلان مستشرقی که دانشش از زبان فارسی اساساً

انفعالی یا به قول خودشان (Passive) است حالی کرد که علی رغم این که در این موضع هشت دستنویس شاهنامه، یعنی: نسخه های لندن، نسخهٔ اول استانبول، هر دو نسخهٔ قاهره، نسخهٔ سوم لندن، نسخه های پاریس، واتیکان، و نسخهٔ دوم لنینگراد فعل گرفتش را در مصراع اول این بیت به صورت گرفته ضبط کرده اند، ضبط آنها نه تنها به خاطر این که گرفتش در این موضع ضبط کهن تر و دشوارتر است، بلکه به دلایل زیباشناسی و بوطیقای نیز فاسد است. شرق شناسان پیرو مکتب بدیهه سرایی شفاهی پاسخ می دهند که واریانت های نسخ معلول روایتهای مختلف نقلان از شاهنامه است و هر روایت نیز به خودی خود، چنان که عالم فرانسوی زومتور (Zumthor) فرموده است، اصلی ست. بنده نمی دانم به چه زبانی باید به کسانی که از درک جزئیات موسیقایی زبان فارسی عاجزند فهماند که زومتور در زا بلستان لانه نمی تواند کرد و نه دریدا در دندانتان و نه فوکو در فومنات.

حاصل سخن این که زمان مجیز خوانی در باب فردوسی و اثر شگفت او به پایان رسیده است. اکنون که شاهنامه خالقی با نسخه بدل های دقیق و فراوانش در اختیار اصحاب علم است، بزرگترین گرامرداشتی که می توانیم به فردوسی، این شاعر محروم و رنج دیدهٔ ادب فارسی تقدیم کنیم این است که در بررسی و مطالعهٔ اثر بزرگش بکوشیم و حق آن را از نظر علمی به جای آوریم و در این زمینه عطای برخی از غربیان را به لقایشان ببخشیم و با آن لُر معروف امثال فارسی هم زبان شویم و بگوییم، «توسی خودت، موسی خودم». امروزه دیگر همه می دانند که شاهنامه بزرگترین حماسهٔ زبان فارسی ست و فردوسی از اهم شعرای فارسی زبان؛ اما تازه چه خبر؟ والسلام

کتابخانهٔ دانشگاه اباتلی کالیفرنیا در لس آنجلس

### یادداشتها:

۱- نه فقط مضامینی که در اشعار شعرای فارسی زبان به کار رفته است، بلکه برخی از مضامین شعر عرب را هم فردوسی گرفته و به کسوت با شکوه شعر خویش در آورده است. استاد دانشمند حضرت دکتر احمد مهدوی دامغانی در مقالهٔ نفیسی برخی از این مضامین مشابه را آورده اند. نگاه کنید به مهدوی دامغانی ۱۳۸۱، صص ۵۴۱ - ۵۵۶.

۲- در مجلسی که جناب دکتر یاحقی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی برای آشنا شدن دانشجویان دورهٔ دکتری آن دانشکده با بنده منعقد کرده بودند، همین مطلب را به دانشجویان عرض کردم و گفتم چرا به جای برخی از این پایان نامه های صد تا یک غازی که در بارهٔ شاهنامه می نویسید، رسالاتی در باب مثلاً کاربرد افعال یا حروف اضافه در شاهنامه تهیه نمی کنید که حد اقل فایده ای به حال کسانی که می خواهند در باب شاهنامه کار کنند داشته باشد. عده ای از دانشجویان پاسخ دادند که ما هم بسیار دلمان می خواهد چنین رسالاتی بنویسیم اما واقعیت امر این است که با چنین پایان نامه هایی نمی توان در دانشگاه های ایران کار گرفت. دیدم حق با ایشان است و گفتم پس سعی کنید که پس از گرفتن آن ورق پارهٔ دکتری و به دست آوردن یک شغل مناسب، وقتی جا افتادید و به مقام استادی نائل شدید به این کارها بپردازید. انشالله که به خرجشان رفته باشد.



## فهرست منابع

شمس قیس = شمس الدین محمد بن قیس الرازی. المعجم فی معاییر اشعار العجم. به تصحیح علامه فقید سعید مرحوم محمد بن عبدالوهاب قزوینی. با مقابله با شش نسخه خطی قدیمی و تصحیح مدرّس رضوی. تهران: کتابفروشی تهران ۱۳۳۸.

عنصری، دیوان استاد عنصری بلخی. به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران: سنایی، ۱۳۶۳. فرخی سیستانی. دیوان حکیم فرخی سیستانی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چاپ سوم با تجدید نظر کامل. تهران: زوآر ۱۳۶۳

مهدوی دامغانی، احمد. حاصل اوقات. به کوشش سید محمد علی سجادی. تهران، ۱۳۸۱. نظامی عروضی سمرقندی، احمد. کلیات چهارمقاله. به سعی و اهتمام و تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی. تهران: اشراقی (بی تاریخ از روی چاپ ۱۹۰۹ بریل).

## گرگ-زیستی در بختیاری پژوهشی در مردم‌شناسی فرهنگی

### درآمد:

یکی از پدیده‌های فرهنگی شناسایی شده در میان ایران (وهندیان)، رومانیایان و آلمانهای روزگارباستان، اسطوره و آیینهای «گرگ‌شدگی» است. برخی کارشناسان باور دارند که جنگاوران پیروزمند ایرانی این باورداشت را به باخترزمین (اروپا) برده بودند.<sup>۱</sup>

آرمانِ گرگ‌شدگی:

«گرگ‌شدگی» باور به اسطوره (ایزد) گرگ و زندگی کردن برابر آیینهای این اسطوره است، که؛ زیستن از راه جنگ و تاراج، و فراهم آوردن زیستمایه از راههایی بیرون از چارچوب قانون پذیرفته شده یکجانشینان و رمه‌داران است.<sup>۲</sup>

بر پایه برخی از باورها و آیینهایی از این دست که ما در کار پژوهش یافتیم، چنین می‌نماید که بختیاریان یکی از گروههای ایرانی‌ای بوده‌اند که به اسطوره و آیینهای گرگ - زیستی باورداشته‌اند.

الف - تک‌نگاری:

خود روشن است که امروزه کسی در بختیاری اسطوره گرگ‌شدگی را در یاد ندارد و از آیینهای «رازآموزی» و «آشناسازی» (initiation) پیوسته بدان هم، نشانی در میان نیست. با این همه، آنچه از آیینهای پیوسته به گرگ و هستی او هم اکنون در بین بختیاریان بازمانده، ما را بسنده است که بودن این اسطوره و همه آیینهای پیوسته بدان را، به گونه‌ای

یکساخت، به روزگاری در گذشته، در میان ایشان باور داریم.

الف- الف) کاربرد پاره‌های اندام گرگ:

۱- مردان جنگی، در آورد گاه، برای پایدانی و نگهداشت زندگی خود، و چیرگی بر هماوردان، «مِلِ گرگ» به خود می‌آویزند. مِلِ گرگ تکه‌ای از پوست و موی گرگ است.

۲- برای آسان‌سازی زایمان زن سخت‌زا، کمر بند مردانِ گرگ کُش را به کمر زن آبستن می‌بندند.

۳- برای پاسبانی زندگی نوزادان، و نگهداشت جان ایشان در برابر چشم زخم و مرگ، «دستِ گرگ» بر گهوارهٔ ایشان می‌آویزند.<sup>۳</sup>

۴- برای نگهداری خانه از بدی، «مِلِ گرگ» یا «دستِ گرگ» از آسمانهٔ خانه می‌آویزند.<sup>۳</sup>

۵- برخی طایفه‌ها، از آن میان به ویژه طایفهٔ موری هنگام کوچ، استخوان یکپارچهٔ سر گرگ را روی بار و بُنهٔ خود می‌بندند.

الف - ب) گرگ - رفتاری / گرگ زیوی:

در میان بختیاریان، همواره مردانی می‌زیسته‌اند که روال زندگی و روش فراهم ساختن زیستمایهٔ خود را از راه‌هایی مگر راه تودهٔ مردم بر می‌گزیده‌اند. این راه و روش را می‌توان «گرگوار» زیستن خواند! نشانه‌هایی از این راه و روش که امروزه هم، کم و بیش، همچنان برجاست، ما را بر آن می‌دارد که باور به آرمان کرک - زیوی و گرگ - رفتاری در میان بختیاران را بپذیریم. پیش از یادکرد شناسه‌های بنیادی که یافته‌ایم، شاید که نکته‌ای سخت درخور نگرش بیاوریم؛ رفتارهایی چون تنها و پنهان - زیستی، گذران از راه یورش و تاراج و... نه تنها بد شمرده نمی‌شده که سرزنش پذیر هم نبوده است. می‌توان پنداست که پسندیده هم بوده است. دیرتر بدان خواهیم پرداخت.

۱- گرگ پوشی، همراه داشتن تکه‌ای از پوست و موی گرگ (مِلِ گرگ)، به ویژه در نبرد گاه، به خودی خود، نماد و بازمانده‌ای از گرگ پوشی (پوشاندن همهٔ سر و تن با پوست گرگ) روزگاران کهن است.

۲- سگ کشی، تا یک سد و اندی سال پیش هنگامی که گروهی از جنگاوران بختیاری می‌خواستند برای یورش به دشمن، به آهنگ نابودی او، تا پای جان هم پیمان شوند، سگی سیاه را کارد آجین کرده، می‌کشند. لاشهٔ سگ را در جایی که نشان می‌کردند، در خاک می‌نهادند.<sup>۴</sup>

۳- گرزدراری، بسا مردان بختیاری گرژی در خانه دارند، که مردان شهرنشین و دانش آموخته هم گاه در میان ایشان دیده می شود! خود پدیدار است که گرز در خانه مردانی چنین، هیچ کاربردی ندارد.<sup>۵</sup>

۴- تاراجگری، گذران زندگی از راه تاراج و بردن دارایی دیگران، چنان که اسکندر خان ببادی عکاشه، نزدیک یک سده و نیم پیش در کتاب خود، تاریخ ایلی بختیاری می نویسد:

این شغل (دزدی) را قاطبه مردم ایلاتی و الوار واجب شمرده و جزو هنر شادت می دانستند.<sup>۶</sup> میریان سی کوپر امریکایی هم که در آغاز سده بیستم میلادی از بختیاری دیدار کرده، در کتاب خود «سفری به سرزمین دلاوران» (علف)، چنین آورده است:

چنان که پیداست نظر این مردم درباره دزدی با نظر ما یکی نیست. دزد خوب در چشم ایشان شخصی ست بسیار زرنگ. محمد گفت پسر بچه تا اسبی ندرزیده باشد نمی تواند و نباید با بزرگترهاش یکجا بنشیند.<sup>۷</sup>

همچنین است نمونه هایی از این راه و روش که امروزه و در روزگار ما هم دیده می شود: برابر روش پذیرفته شده، چنانچه دام یا دامهای کسی دزدیده شود، مالباخته از رفتن به نزد دستگاههای پلیس خوداری می کند. به جای این کار، برای یافتن و بازگرفتن دامهای دزدیده شده، کسانی به نام «گواهی ده» را فرا می خوانند و نام دزدان و جای پنهان کردن دامها را باز می پرسند. سپس با بودن بزرگتری از طایفه یا ایلی، دامها را پس گرفته در برابر آن پول یا کالا به نام «شیرینی» به دزدان می دهند. درآمد دام، یعنی پشم و شیر دام، از آن مالبر، و بره و بزغاله زاده شده در این میان، از آن خود دامدار است.<sup>۸</sup>

۵- تک و پنهان زیستی، هم از روش این مردان می بوده است.

۶- شکارگری را همه مردان بختیاری بسیار دوست می دارند، و گرگ - زیستان بیش از دیگران! چنان دوستدار شکارند که بسا گونه های جانوری چون شیر و پلنگ، یا یکسره نابود شده یا سخت کمیاب گردیده است.<sup>۹</sup>

۷- جنگاوری و جنگجویی، همه اندیشه اینان انباشته از انگاره جنگاوری و جنگجویی است، و روی هم رفته مرد را در دید ایشان، تنها، شکار و جنگ شایسته است و بس!  
۸- گرفتن زمینهای دیگران به زور و جنگ و جایگزین شدن در آن زمینها، که نمونه آن را در «کیارسی، طایفه ای در بختیاری» دیدیم.<sup>۱۰</sup>

۹- هراساندن روستاییان و یکجانشینان و خوار داشتن راه و روش زندگی ایشان.

۱۰- خشم پهلوانی، که بختیاریان می پسندند و داستانها از مردانی می سرایند که

هنگام خشم به کوبش مستی، برای نمونه، استری را کشته اند!

۱۱ - نامهای آمیخته با گرگ، همچون گرگین و گرگعلی و مانند آن از نامهایی ست که بسی مردان بختیاری بدان نامیده شده اند.  
ب - گزارش:

می توان دید که زندگی این گروه با روش زندگانی دهگانان، روستاییان، و تا اندازه ای، کوچروان ایرانی ناهمگن و ناهمخوان است. یاد گروهی بختیاریان سرشار از داستانها و سرگذشت‌های راستین از کسانی ست که همواره با قانون درگیر بوده اند و از یار و دیار آواره، پس ناگزیر از زندگی پنهانی در کوه و جنگل و همیشه گریزان. این مردان پرخشمی که بیرون از همه آیینها و هنجارهای همگانی می‌زیند و گذران می‌کنند و خود را وابسته به راه و روش توده مردم نمی‌دانند، به ناچار همواره در جستجوی جایگاه و پناهگاهی تازه اند. بیگمان پیشه کردن چنین روشی خوردن کسانی ست که تاب و توانی فراتر از میانگین درخود فراهم ساخته اند. از دیگر سوی، مردم با پذیرش و ستایش به ایشان می‌نگرند.

همه آنچه یادشده ما را بر آن می‌دارد که دو نکته بنیادی را بپذیریم:  
نخست آن که آنچه در پیوند با گرگ برگزار می‌شود همیشه یکنواخت و بلا تغییر، و پس «آیین» است.

دوم، توده مردم این روشن و این مردان را به دیده پذیرش می‌نگرند، پس بنیادی برای این پذیرفتاری باید! آن بنیاد اسطوره این آیینهاست.

اسطوره گرگ و گرگ شدگی را پیشر یاد کردیم اینک جای آن دارد که پیوند آیینهای یاد شده که در بختیاری برگزار می‌شود، با اسطوره دریابیم:

۱- گرگ پوشی در نبردگاه در بُن خود گرگ شدن است: ترس، دلیر، بیباک، هراس انگیز، دُخوی و درنده! مل گرگ به خود بستن بازمانده نمادین این آیین است.

نیز به دیدار ایزد گرگ درآمدن است. پس: شکست ناپذیر، در پناه و دست نیافتنی، همچون همان ایزد گرگ.

۲- مردی، گرگ (= توتم در بُن خود، ایزد) را کُشته پس در جای او نشسته است. کمر بند او، همچون هر بخشی از جامه و تن پوش او، بخشی از هستی او، پس ورجاوند است. این کشتن، او را به بُن تقدس پیوند می‌دهد، یعنی به ایزد و جایگاه برین او. بستن کمر بند این هستی ایزدی به زن آستن، آن بانورا به بنیاد این ورجمندی پیوند می‌دهد. پس گرگ - ایزد (پدر / مادر) در کار زایمان و گرگ بچه در کار زاده شدن است. برای این

پایه، رویداد ازل‌ی پدیدار شدنِ گرگِ نخستین، بازسازی می‌شود.

۳- دستِ گرگ به گهواره آویختن، نوزاده را در پناه و پاسداری گرگ- ایزد نهادن است.

۴- بستن استخوان یکپارچه سر گرگ بر بار و بنه در کوچ، نگهبانی و برکت بخشی را می‌رساند. این که کسی را با «گرگوارگان» کاری نیست، هم از افزون بخشی ایشان سرچشمه می‌گیرد.

۵- سگ کشی، برای بازگویی نمادین آمادگی جنگاوران برای پیروزی به هر راه شدنی ست. چه، سگ، نماد زندگی آرام، سامان یافته، به هنجار و دادمندانه است. کشتن سگ، که نگهبان همه آن راهها و کردارهای به آیین است، شکستن مرزهای زندگی آراسته و فرازرفتن از چارچوبه آن است، گرگ شدن است!

۶- ملِ گرگ به آسمانه آویختن، نمادگویی آن است که این خانه در پناه ایزدِ گرگ است. خانه گرگ است!

۷- همه دیگر آیینها که یاد کردیم، همچون گرزداری، تاراجگری، شکارگری، و... درست و بی هیچ کم و کاست با شناسه‌های پذیرفته شده گرگ شدگی، آرمانِ گرگ شدن، همپوشانی دارد. در این میان به ویژه نام گرگ بر خود نهادن، چون «گرگین» و مانند آن، درستی برداشت ما درباره پیوند میان این آیینها و اسطوره فراموش و پنهان شده را استوار می‌دارد.

باور به آرمان (= ایده نولوژی، دین) گرگ شدگی، آرزو و امید به نیرووری و رهایی از همه ناتوانیها و ستمهایی ست که «انسان» در چنگ آن گرفتار است. آزاد، رها و نیرومند، چون گرگ!

اتریش

### سندها و یاد آوریا:

۱ و ۲- اولاً برای آگاهی از چند و چون آرمان گرگ شدگی، پژوهش نگاشته زیر در دسترس است: یاد بهار (یادنامه دکتر مهرداد بهار)، گروه نویسندگان، آگاه، تهران، ۱۳۷۶، صص ۲۹۱-۳۱۱؛ داکها و گرگها، نوشته میرچا الیاده، ترجمه محمد علی صوتی.

پژوهشهای بسیار دیگری هم به زبانهای جز فارسی در دسترس است که در همان نوشتار یاد شده آمده است. افزون بر گواهی الیاده که ایرانیان فرهنگ گرگ شدگی را به اروپا بردند، نیک می‌دانیم که قبیله ایرانی سمرت و طایفه‌های وابسته به آن همچون «اران / الان» ها و «یاسوج» تا دورترین جاهای باختر اروپا را درنوردیده و در برخی از آن جاها ماندگار شدند؛ چون کاتالونیا (= کلت/سلت+الان) در اسپانیا و فرانسه و یاسوج ها در اتریش و ناواریا

(آلمان). کاویدن پیوند میان این یاسوج و شهر یاسوج در ایران و بویر (احمدی) در ایران و باویر در آلمان شاید برخی نکته‌های ناشناخته فرهنگی را روشن سازد!

۳- کریمی، علی اصغر: سفر به دیار بختیاری، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۴.

۴- با بادی عکاشه، اسکندر: تاریخ ایل بختیاری، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۴۴.

- در زبان آلمانی چنین زبانه‌زدی هست که: *Da biegt der Hund begraber!*: این جاست که سگ در خاک شده است!

این زبانه‌زدی هنگامی به کار می‌رود که یکی از دو تن به هیچ استدلال دیگری تن نمی‌دهد و ناگزیر باید یادآور شود که حداقل بر سر این یک نکته، یعنی که سگ این جا چال شده است، همدستانیم! به گمان نگارنده، این زبانه‌زدی برآمده از آیین «سگ کشی» است که تا دوسه سده پیش در سرزمینهای آلمانی نشین رواج داشت.

۵- یادبهار، فرهنگسرا، ۱۳۶۷، همان. گرز همیشه نماد «گرگها» بوده است. گرز در خانه داشتن مرد شهرنشین، هیچ نیست مگر پذیرفتن فرمانی از «ناخودآگاه گروهی» (*collective unconscious*)، او، همچون بسیاری کنشهای آیینی انسان مدرن!

۶- با بادی عکاشه، اسکندر: تاریخ ایل بختیاری، همان، ص ۵۰۸.

۷- کوپر، میریان سی: سفری به سرزمین دلاوران، ترجمه امیر حسین ظفر ایلخانی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۲۴، ص

.۷۶

۸- وره‌رام، فرهاد: از دژ تازده، دو سال کوچ همراه با یک خانواده از ایل بختیاری، تک نگاری تایپ شده، ص

.۱۶

۹- در فرهنگ ایرانی همواره مرد با شکارگری و جنگاوری ارزشمند شمرده می‌شد. همچنان که بهرام یکم (۷۶-۲۷۳ م.) شاهنشاه ساسانی دو گناه بزرگ برمانی و پیروان او می‌نهد و ایشان را بی ارزش می‌خواند؛ شکار نمی‌روند و جنگ نمی‌کنند، پس فرمان مرگ او را می‌دهد! نک به: ویدن گرن، گشو: مانی و تعلیمات او، ترجمه نزهت صفای اصفهانی، ؟، تهران، ۱۳۵۲، صص ۵۵-۵۷.

۱۰- ایران شناسی، سال هفدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۴، «کیارسی، طایفه ای در بختیاری»، نوشته بیژن شاهمرادی.

صص ۵۴-۶۳.

روی هم رفته پرهیز سخت این گرگ - مردان از درازدستی به زنان و کودکان و دستگیری از بینوایان ایشان را همچون گونه ای از عیاران، یا حداقل پیشدرآمدی بر فرهنگ عیاری و جوانمردی می‌نمایند!

نمونه ای از باور به افزون بخشی دزدان / گرگان در شهرها در روزگار ما را نگارنده در مشهد دید، که دوستی، انبوهی تیر آهن را بی نگهبان بر زمین نساخته ای، از آن خودش، در کناره پرتی از شهر رها کرده بود. در برابر پرسش نگارنده که شاید دزد از این تیر آهنها ببرد، گفت: مدونم، مخام مالم پاک بره! (می دانم، می خواهم مالم پاک شود!)

## بررسی اشعار میرزا آقاخان کرمانی در سه کتاب: رضوان، ریحان، و نامه باستان (۲)

کتاب ریحان بوستان افروز بر طرز و ترتیب ادبیات فرنگستان امروز: از این کتاب که ظاهراً در سال ۱۳۱۳ ه. ق. و در طرا بوزان نوشته شده یک نسخه خطی به خط میرزا آقاخان کرمانی در کتابخانه مجتبی مینوی یافتیم که اساس بررسی ما قرار گرفت. این نسخه در قطع بغلی ست و تعداد صفحات آن از بیست تجاوز نمی کند. آنچه که از توضیحات خود مؤلف در مقدمه کتاب بر می آید آن است که طرح اصلی کتاب، بر داشتن یک مقدمه و ده بخش یا درجه قرار گرفته بود ولی متأسفانه از آن تنها یک مقدمه و یک بخش را به پایان برده است. کتاب در میان بخش اول و با کلمه «رفته رفته» متوقف شده است.

برای شناخت محتوا و داستان چگونگی آفرینش آن باید از تحلیل عنوان آن آغاز کنیم: «کتاب ریحان بوستان افروز بر طرز و ترتیب ادبیات فرنگستان امروز». از همین عنوان می توان دریافت که نویسنده داعیه و قصد آفرینش سبک و شیوه ای نوین را دارد. بر خصوصیت سبک تأکید می ورزد. هرچند کلمه سبک را به کار نمی برد، ولی واژه های «طرز» و «ترتیب» را به همان معنی سبک به کار می گیرد که در ادب ما پیشینه ای دیرینه دارند.<sup>۲۵</sup>

اما انگیزه نگارش این کتاب را ظاهراً نقد تند و تیزی که یکی از دانشمندان ایرانی بر



کتاب رضوان وارد آورده، در ذهن میرزا آقاخان بیدار کرده است. این دانشمند که میرزا آقاخان از او به عنوان «دانشور آگاه» یاد می کند از تقلید او از شیوه پیشینیان در کتاب رضوان انتقاد کرده و عاقبت این چنین رویه را پس روی دانسته است. داستان این نقد و تأثیر آن را خود مؤلف بهتر از هر کس در مقدمه ریحان آورده است.

...حالی که از انجام با بان آن نسخه [رضوان] برداختم خود را زاید الحد مسعود انگاشتمی بلکه سعدی عصر پنداشتمی.... در واقع عموم ادیبان آن سواد اعظم را نیز طرز آن کتاب شیوا بینهایت پسندیده و مطبوع افتاده از هر سو تبریکم گفتند و تهنیت و تفریظ نوشتند مگر یکی از فیلسوفان نامی که برخلاف دیگران تمامی زبان به تعتم باز کرد، و شعت و ملامت آغاز نهاد.<sup>۲۵</sup>

آن نقد و آن تعنت که زبده آن را میرزا آقاخان در کتاب خود، ریحان، آورده بر ذهن او تأثیری عمیق بخشید به طوری که خود نیز با آن دانشمند همصدا شد و به انتقاد از طرز خود پرداخت و نوشت:

بیش از هزار سال است ادبیات مشرق هرچه به زبان عرب آمیخته تر بوده و هرچه جمله های عربی در کلام بیشتر افزوده اند پیش اهل کمال مطبوع و پسندیده تر جلوه نموده، و برعکس هرچه ساده تر گفته و نوشته اند کسی اهمیت نداده بل وقتی ننهاده است. از هفتصد سال پیش باز هرکس در ایران با التزام رعایت وضوح عبارت، تألیف اثری ادیبانه خواسته تنها طرح گلستان سعدی را پیشنهاد خود ساخته است و اساس کتاب خود را بر ترتیب نظم و نثر آن پرداخته. نگارستان جوینی، بهارستان جامی، پریشان قآنی، نمکدان هندی، گنج شایگان همدانی، همه خود را کوچک ابدالهای گلستان دانسته اقتفا به عبارات وی جسته اند و قس علیهذا....<sup>۲۶</sup>

میرزا آقاخان هم مانند آن دانشمند گزین و آن دانشور آگاه که به گمان فریدون آدمیت کسی جز سید جمال الدین اسد آبادی نیست، معتقد است که با این روش رو به تدنی خواهیم رفت و نه رو به ترقی. پس عزم می کند که بر نسق جدید و طرز بدیع این عصر، اثری ساده بنگارد تا شاید نو آموزان را نمونه و سرمشقی باشد.

این چنین، آفرینش کتابی با طرز ساده، انگیزه اصلی میرزا آقاخان بوده است. آنچه مسلم است این که سبک نگارش او در این کتاب نسبت به رضوان تا حد زیادی دگرگونی حاصل کرده و به زمینه و زمانه خویش نزدیکتر است. عبارات کوتاهتر و پرداخته تر و از تکلف و سجع در آن کمتر نشانی هست. ولی ساختار آن با رضوان تفاوت چندانی ندارد. کتاب را غیر از مقدمه آن هشت حکایت است در معنای عقل و خرد و دانش. بلندترین آن حکایتی ست که میرزا آقاخان در فواید و مضار زبان آورده است. حکایات را گاه اشعار و گاه عبارات عربی همراهی می کنند. با این که میرزا آقاخان در مقدمه ریحان

تأکید می کند که «آوردن قطعات منظومه در اثنای کلام و آمیختن پارچه سخن به عبارات عربی عین بی ادبی ست و نه بوالعجبی» و معتقد است «که این شیوه از سلامت لفظ و متانت معنی کاسته و کلام را از تأثیر خود که فایده اصلی آن است می کاهد»،<sup>۲۷</sup> با این وصف خود از رعایت آن سر باز زده است. در مجموع می توانیم بگوییم که طبیعت کتاب ریحان به رضوان نزدیکتر است تا سایر آثار میرزا آقاخان که در این دوره به خصوص از زندگانی او نوشته شده اند. آن را حتی می توان به عنوان بخش آخر کتاب رضوان جای داد.

ارزش و اهمیت کتاب ریحان همانا در مقدمه آن است که در برگزیده پاره ای از تفکرات نویسنده است درباره تغییر سبک ادبیات و خود سنجی آثار خویش که تا حد زیادی تازگی دارد.

### ریحان منظوم:

کتاب ریحان را از نظر تاریخچه آفرینش و تا حدی محتوی بررسی می کنیم. حال می رسیم به سنجش آن از نقطه نظر نظم و شعر. این کتاب در برگزیده ۴۲ بیت از اشعار میرزا آقاخان است که شامل ۴ تک بیتی و دو مثنوی می باشد. درباره تک بیتهای آن نکته نغز و خاصی ندیدیم که بیان کنیم. ولی دو مثنوی که در این کتاب آورده در خور توجه است. این دو مثنوی در ارتباط با حکایتی سروده شده که بر شمردن فضیلت و ذمائم زبان را سرلوحه دارد. داستان از یک حکایت یونانی گرفته شده و شرح حال فیلسوفی ست که چون مهمانی عزیز بر او وارد شده بود، یکی از شاگردانش را طلب می کند که بهترین اطعمه را فراهم آورد. شاگرد غذایی از زبان طیور و وحوش فراهم می کند. و هنگامی که صاحبخانه دلیل این گزینش را جويا می شود او در پاسخ می گوید: ای استاد، تو از من «انفس» و اشرف اطعمه خواستی من نیز فرمان تو را کار بستم و اینک مأمول تو را فراهم آوردم. چه در دنیا عضوی شریفتز از زبان سراغ ندارم و چیزی نفیس تر از آن به تصور نیارم که از همه لذایذ برتر است و بر همه نفایس افسر. پس نطقی بلیغ در فضیلت زبان بیان کردن گرفت.<sup>۲۸</sup>

در این جا میزا آقاخان از زبان شاگرد آن فیلسوف قطعه شعری در ۱۹ بیت در باره فواید زبان و اوصاف آن می آورد. و سپس داستان را این چنین ادامه می دهد:

... روز دگر استاد شاگرد را گفت که فردا میهمانی فرومایه دارم بدترین خورش برای او همی خواهم. شاگرد باز به تدارک زبان پرداخت و خورشهای الوان از آن ساخت. استاد گفت مرا شگفتی همی آید که دیروز در اوصاف جمیل زبان آن همه سخن راندی و امروز زبان را به جای بدترین طعام نشاندی. خدا را از این معما برده بردار.... او باز نطق بلیغ آغاز نموده که بدترین چیزهای دنیا نیز زبان است و هر کس از آفت زبان در حسرت و زبان....

در این جا نیز مانند بند پیشین، میرزا آقاخان شعری در ۱۹ بیت و این بار در ذمائم و مضرات زبان می آورد. این دو شعر از نظر وزن و آهنگ مشابه هستند هر دو در قالب مثنوی گفته شده و تعداد ابیات آنها مساوی است. آنچه دربارهٔ لحن و صدای این اشعار می توان بیان داشت این که یک نوع ناشکیبایی و اصرار ورزی بر مضمونی یگانه در این سخن منظوم وجود دارد که ما آن را بی ارتباط با وضعیت روحی او در این مرحله از زندگانش نمی بینیم. برای نمونه ابتدای هر مصرع را با جمله «زبان است که» آغاز می کند. یعنی در هر بیت دوبار و در مجموع ۶۶ بار این جمله را در هر دو مثنوی تکرار می کند. تأکید او بر مسألهٔ زبان بی تردید بدون ارتباط با برخورد خود او با پدیدهٔ زبان نیست. ولی زبان را در معنای حق بیان به کار برده. او که خود مثل زبان سرخ سر سبزی می دهد بر باد را تجربه کرده است و سرنوشت تلخ خویش را از قبل آن می داند بر این خصوصیت زبان، در شعر خویش تأکید می ورزد. آگاه است از این که زبان می تواند حامل عالیتترین چکیده ها و تراوشات ذهن بشری باشد و به کارگیری درست آن در گنج سعادت بر هر ملتی گشاید. ولی همین زبان در آن جوامع که اصل بر خاموشی و عبودیت نهاده شده، در راه آبیاری بیخ جهالت به کار می رود و هر کس برخلاف روش معمول، زبان در آگاهانیدن گشاید، عیش و خرمی از خود باز گرفته و در محنت بر خود همی گشاید. شاید از همین روست که او دو جانب زبان را در همین یک حکایت می آورد تا وصف حال خویش نیز نموده باشد. بی مناسبت نخواهد بود اگر چند بیت از آنچه که میرزا آقاخان دربارهٔ زبان می اندیشد در این جا نقل کنیم:

زبان است کلید گنج سعادت	زبان است لالهٔ باغ شهادت...
زبان است آن که گوهر سخن سفته	زبان است آن که راز نهان گفته
زبان است که علم و حکمت آموزد	زبان است که فخر و شرف اندوزد
زبان است که ملتی را منور می سازد	زبان است که سر آدمی به سپهر برین برافرازد
زبان است که شعاع معرفت افروزد	زبان است که ظلمت جهل و عما سوزد

و در ذمائم زبان گوید:

زبان است زبانی غرور	زبان است مایهٔ هر گونه شر و شور
زبان است آن که دلها بیازارد	زبان است آن که جانها بشکارد
زبان است سرمایهٔ آشوب جهان	زبان است فاش کنندهٔ راز نهان
زبان است سبب هر چه ویرانی	زبان است علت هر چه پریشانی
زبان است که فتنه انگیزد	زبان است که به ناحق خونها ریزد
زبان است که آلت کفر آدمی است	زبان است که برهمن عیش و خرمی است <sup>۱۱</sup>

### نامهٔ باستان یا سالنامه:

متأسفانه میرزا آقاخان کتاب ریحان را به پایان نیاورد و گر نه امروز می توانستیم بخش مهمتری از این گفتار را به ریحان اختصاص دهیم. برجسته ترین شعر او در کتاب ریحان همین دو مثنوی بود که ابیاتی از آن را در این جا نقل کردیم. پس دفتر ریحان بوستان افروز را در این جا می بندیم و کار داوری دربارهٔ شعر میرزا آقاخان را با بررسی اثر دیگر او یعنی نامهٔ باستان ادامه می دهیم. کتابی که ده سال بعد از کتاب رضوان و در سال ۱۸۹۶/۱۳۱۳ و هنگام تبعید او به طرابوزان نوشته شده. این کتاب جهانی دیگر است و سبکی دیگر ورای کتاب رضوان دارد. چون در زمانی دیگر، جوی دیگر، و با روحیه ای متفاوت نوشته شده.

اکنون ده سال از اقامت میرزا آقاخان کرمانی در عثمانی گذشته. او در این مدت ظلمت و روشنائی، سختی و نرمی فراوان در زندگی خویش دیده و فولاد آبدیده شده. ترکیب روانی میرزا آقاخان کرمانی را در سال ۱۸۹۶ هنگام اقامت در طرابوزان و کمی پیش از زمانی که او را برای سرنوشتی دردآور آماده می ساختند پیش خاطر مجسم کنیم. از سویی نگران سرنوشت خویش است و به یحیی دولت آبادی می نویسد: «بدیهی ست ما را به عروسی به ایران نمی آورند. اگر می توانید چاره ای بیندیشید.»<sup>۳</sup> به بیانی حتی از سرنوشت تلخ خویش آگاه است. از سوی دیگر در مرحله ای والا از تکامل و تحول علمی و ادبی خود به سر می برد. هنوز حرفها برای گفتن دارد و چیزها برای نوشتن. آن اندیشه ها که دربارهٔ تغییر سبک نگارش در ادبیات و تاریخ دارد خاطرش را انباشته و ذهنیتش را مشغول داشته. اما در میان همه این تعمقات یک محور اصلی وجود دارد که آن دیگرها را به دنبال خود می کشد و آن مسألهٔ وطن و سرنوشت آن است. سرنوشت این وطن چه در گذشته و چه در آینده شاید بیش از سرنوشت خویش نگرانش می کند و گر نه آن گونه برایش نمی نوشت و بی پروا در راه نجاتش گام بر نمی داشت. میرزا آقاخان همه چیز را می خواند و به غور دربارهٔ آن می پرداخت به خاطر آن که با دیده ای سنجشگر وضع وطن خود را ببیند. هیچ گاه نه علم تاریخ نه فلسفه نه حکمت ادیان به تنهایی مورد نظر او نبود بلکه همه را با توجه به مسائل ایران در نظر می آورد. با این ذهنیت مرکب و خاطری پیچیده است که کتاب نامهٔ باستان را در تبعیدگاه طرابوزان می نویسد. محتوای این کتاب به خوبی ذهنیت میرزا آقاخان را در این مرحلهٔ زندگانش می نمایاند. نامهٔ باستان در اصل شامل سه قسمت متفاوت است: بخش اصلی کتاب دربارهٔ تاریخ ایران پیش از اسلام است. بخش دوم کتاب اشعاری ست وطن پرستانه در ستایش ایران و همچنین در ترسیم اوضاع و احوال دوران معاصر میرزا آقاخان. و قسمت سوم یا آخر کتاب مقاله ای ست دربارهٔ معنای شعر و شاعری

که می توان آن را نوعی مانیفست ادبی نامید. کوشش می کنیم به بررسی قسمتهای منظوم نامه باستان بپردازیم، ولی پیش از آن لازم است اطلاعاتی درباره نسخه های گوناگون و چگونگی چاپ و نامگذاری این کتاب به دست دهیم.

نسخه های نامه باستان:

ظاهراً یک نسخه از نامه باستان به خط خود میرزا آقاخان کرمانی از تبعیدگاه طرابوزان برای ادوارد براون فرستاده شده. آقای جان گرنی پژوهشگر و ایران شناس انگلیسی، در مجموعه نامه های براون نامه ای از میرزا آقاخان کرمانی به براون یافته به تاریخ ۱۰ مارس ۱۸۹۶ که شهادت بر این حقیقت می دهد. در این آخرین نامه میرزا آقاخان ضمن معرفی اثر خود از ادوارد براون درخواست کرده است که به چاپ آن بپردازد و تاکید کرده که در صورت امکان کتاب را با تصاویری از ابنیه، مسکوکات و یا کتیبه هایی که در ارتباط با متن کتاب باشد، بیاراید. بخشی از این نامه را به طور فشرده در این جا می آوریم که ما را در شناخت دیدگاه نویسنده و چگونگی برداشت او از اثر خویش یاری می دهد. او خطاب به ادوارد براون می نویسد:

... احوال ما را بخواهید پنج ماه است در طرابوزان تحت توقیف هستیم تا خداوند چه مقرر کرده باشد... این روزها بیکاری و عدم مشغولیت در طرابوزان بنده را سوق بر نظم مختصری از تاریخ ایران نمود این که صورتی از آن نسخه را خدمت سرکار تقدیم می نمایم و خواهش طبع آن را با تصحیح لغات و اسامی قدیمه دارد. اما می خواهم به سلیقه کامل آن را طبع فرمایید یعنی به کاغذ خوب و حروف جدید و در هر جا مناسب است از صفحات کتاب از صور آثار قدیمه خواه از پادشاهان مدیه و کیان و اشکانیان و ساسانیان و خواه از بخت النصرهای بابل و سلاطین آتوریا و اشخاص نامی یونانستان و مصر و شامات و لیدیه و قیصره روم و عمارات پرسپولیس و شوش و بلخ و غیره در این کتاب بگذارید به طوری که چیزی فروگذار نشود. آن وقت بنده تأمینات کامله به سرکار می دهم که بیست هزار نسخه آن در هندوستان و ایران و سایر بلاد به قیمت اصلی به زودی فروش برسد و تلافی زحمت و رنج سرکار بیرون آید...<sup>۳۱</sup>

به هر حال این تقاضای میرزا آقاخان از طرف ادوارد براون هرگز برآورده نشد. به روایت جان گرنی،:

نامه باستان اثری نبود که براون بی قید و شرط به تمجید آن بپردازد. وی طبعاً تمایلی به اشعار حماسی نداشت، حتی در مورد شاهنامه نیز علاقه خاصی از خود نشان نمی داد. بیش از همه تصوف و عرفان جلال الدین رومی، طبع لطیف حافظ و حکمت سعدی برای وی جذبه و گیرایی داشت.<sup>۳۲</sup> در هر صورت این نسخه هم اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج و در جزو

اسناد براون نگاهداری می شود. از جانب دیگر به شهادت ناظم الاسلام کرمانی در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان دو نسخه دیگر از این کتاب به خط میرزا آقاخان و توسط خود او از تبعیدگاه طرابوزان برای شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما سالار لشکر فرستاده شده است. این عبدالحسین میرزا برادر همان ناصرالدوله فرماندار کرمان بود که میرزا آقاخان را از کرمان فراری داد و ظاهراً میرزا آقاخان با این برادر روابط حسنه داشته است. به گفته ناظم الاسلام آخرین درخواست میرزا آقاخان از او چاپ نامه باستان بوده است.<sup>۳۳</sup> در هر صورت به زمان حیات سراینده نامه باستان، این کتاب چاپ نشد. بلکه در سال ۱۳۱۰ هـ. ق. یعنی سه سال بعد از شهادت او، نامه باستان به فرمان عبدالحسین میرزا فرمانفرما سالار لشکر و به کوشش شیخ احمد ادیب کرمانی پسر ملا حافظ عقلی همشاگردی سابق میرزا آقاخان کرمانی در شیراز منتشر شد. و بدین خاطر عنوان «سالارنامه» گرفت و حال آن که نام اصلی آن نامه باستان است. میرزا آقاخان خود درباره تاریخ و مکان نگارش این کتاب و نامگذاری آن اطلاعاتی در پایان متن کتاب می دهد که یادآوری آنها سودمند است. می گوید:

ز تاریخ هجرت پس از یک هزار  
ز شعبان گذشته همی روزه  
که پایان شد این نامبردار گنج  
سپاسم ز یزدان پیروز گور  
به ویژه که بودم به بند اندرون  
و در جای دیگر و در سبب نظم کتاب گوید:

چو بر سیصد و سیزده شد شمار  
مطابق به آغاز اسپند مه  
به یک ماه بردم در این کار رنج  
که این نامه نامی آمد به سر  
چه لطف آید از طبع بندی برون...<sup>۳۴</sup>

چو یک سال بردم در این کار رنج  
چو آمد به بن این کهن داستان  
به پایان شد این نامبردار گنج  
بنامیدمش نامه باستان<sup>۳۵</sup>

در سالارنامه قسمتی از اشعار میرزا آقاخان که در هجرت ناصرالدین شاه و در ستایش ایران می باشد به اضافه مقاله ای که در شعر و شاعری نوشته بود حذف گردید. این دو قسمت را در زمان نهضت مشروطیت ناظم الاسلام کرمانی همشهری دیگر میرزا آقاخان که از شاگردان و پیروان او بود در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان به طبع رسانید. دنباله نامه باستان را از آغاز اسلام تا زمان مظفرالدین شاه شیخ احمد ادیب کرمانی سروده و ضمیمه نامه باستان نموده و به عنوان جلد دوم سالارنامه و به ضمیمه نامه باستان میرزا آقاخان منتشر کرده است. نکته ای که قابل ذکر است این که در هیچ جا ادیب کرمانی به این حقیقت که بخش اول سالارنامه را میرزا آقاخان کرمانی سروده اشاره ای نمی کند و در صفحه ۴۵۰ تأکید

می کند که تمامی کتاب از اوست: «اگر نیک اگر بد منش گفته ام / ز کس وام منت نپذرفته ام» و حتی در صفحه ۴۵۵ کتاب، آوردن داستان شهان عجم و ستودن آنها را از خود می داند:

به ساعت نوآیین سخن ساز کرد      مر این خسروی نامه آغاز کرد  
 شهان عجم را یکایک ستود      بدان سان که هر یک سزاوار بود  
 همین مسأله بسیاری از تذکره نوسان را به اشتباه انداخته که یا تمام سالارنامه را از ادیب کرمانی بدانند و یا پاره ای از اشعار میرزا آقاخان را نیز از خامه ادیب بدانند. از آن جمله آقای عبدالله دهش در تذکره شعرای کرمان (انتشارات اداره فرهنگ شهرستان کرمان) و آقای حسین بهزادی اندوهجردی در کتاب ستارگان کرمان (انتشارات توس، تهران، مهر ۱۳۵۴) اشعار میرزا آقاخان را در ذیل اشعار ادیب کرمانی ذکر کرده اند. نسخه ای که از کتاب سالارنامه موجود است همان است که در سال ۱۳۱۶ چاپ شده و تا آن جا که اطلاع داریم از نامه باستان چاپ دیگری غیر از همین وجود ندارد. این نسخه به خط علیرضا حسینی شیرازی و در مطبعه محمدی شیراز به چاپ رسیده است. تعداد صفحات آن ۶۲۰ است و هر صفحه ۱۲ سطر بیشتر ندارد.

حال می پردازیم به بررسی بخشهای مختلف نامه باستان.

#### اول: بخش تاریخی نامه باستان

بخش تاریخی این کتاب همان گونه که از نامش پیداست درباره تاریخ ایران پیش از اسلام می باشد. این بخش دارای ۹۹ قسمت و در مجموع شامل ۱۷۵۰ بیت است. کتاب با نیایش زروان پاک و ستایش زردشت آغاز می شود. با پرداخت به مسأله تاریخنگاری در ایران ادامه پیدا می کند. سپس میرزا آقاخان به شرح احوال قوم آریا و تاریخ سلسله ها و پادشاهانی که در ایران پیش از حمله اعراب حکومت کرده اند می پردازد. نامه باستان با شرح سلطنت یزدگرد که به قول نگارنده «از او گشت بر باد ملک عجم» خاتمه می یابد.

در نگارش این بخش، میرزا آقاخان از منابع ایرانی و اروپایی و به خصوص از کشفیات جدیدی که در امر شناخت تاریخ ایران باستان توسط خاورشناسان به عمل آمده بود بهره برده و خود او در بخشی از کتاب خویش به این نکته اشاره می کند و می گوید:

به نیروی یزدان پیروز گر      یکی گنج آراستم پر گهر  
 ز زند و اوستا و از بهلوی      فراز آوریدم به طرز نویی  
 ز آثار آتیک و خط کهن      نیاورد، نگذاشتم یک سخن<sup>۳۱</sup>

داوری درباره مطالب تاریخی کتاب را به تاریخ شناسان واگذار می کنیم. در واقع بحث درباره شناخت و برداشت میرزا آقاخان از علم و فلسفه تاریخ و آثاری که در این زمینه نگاشته نیازمند بررسی دیگری ست. دانشمند محترم آقای دکتر فریدون آدمیت در کتاب اندیشه ها و افکار میرزا آقاخان کرمانی این مبحث را مورد بررسی دقیق قرار داده اند که برای پژوهشگران در رشته تاریخ نکات ارزنده ای در بحث تاریخنگاری میرزا آقاخان در بر دارد. ما تنها با توجه به رهنمونهای آقای آدمیت به این نکته اشاره می کنیم که اصولاً نگارش تاریخی با روش درست و علمی از آرزوها و دلبستگیهای میرزا آقاخان کرمانی بود. در این راه هم گامهای عمده ای برداشت. در سال ۱۳۰۸ ه. ق. و بسیار پیش از نامه باستان، کتاب آئینه اسکندری یا تاریخ ایران باستان<sup>۳۷</sup> را نوشت. کتابی که بسیار بدان مفتخر بود و خواندن آن را به محققین توصیه می نمود. هم در این کتاب است که برداشتهای خود را درباره علم تاریخ و سابقه تاریخنگاری در ایران بیان داشته. آنچه که در نامه باستان آمده در واقع همسانیهایی با آئینه اسکندری دارد. از این رو مقابله و مقایسه این دو متن می تواند کار پژوهشی جالبی باشد. پس خالی از بهره نخواهد بود اگر در این جا به بخشی از نامه باستان که در آن میرزا آقاخان به مسأله نقد تاریخ و تاریخنگاری در ایران پرداخته اشاره ای بنماییم. این بخش از نامه باستان هم از نظر محتوی و هم شیوه نگارش از بخشهای جالب کتاب می باشد.

او در ابتدا از تاریک بودن و درهم بودن تاریخ ایران در عصر باستان یاد کرده و آمیختگی تاریخ و افسانه را یاد آور می شود و می گوید:

پژوهنده مردم باستان	که از قوم پیشین زند داستان
چنین گفت کاین هر که جوید همی	به تاریکی اندر پوید همی
که احوال پیشین به تاریکی است	خرد را در این راه تاریکی است
به تیره شب اندر توان ماه جست	ولیکن نیارد کس این راه جست
نه بنوشته بوده ست تاریخشان	نه کس می بداند بن و بیخشان
مگر ییاد دارد پسر از پدر	بگوید فسانه تورا سر به سر
که هر کاو به تاریخ شد رهنمون	ز افسانه تاریخ آرد برون... <sup>۳۸</sup>

پس از شرح تاریک بودن و افسانه آمیزی تاریخ ایران باستان، میرزا آقاخان به چگونگی از میان رفتن کتب و اسناد تاریخی ایران اشاره می کند. به دیده او نوشته های تاریخی ایران در سه نوبت از میان رفته اند:

یکی گاه ضحاک با دستبرد که آثار آجامیان را سترد



دگر گاه اسکندر نامجوی که آن نامه ها شست با آب جوی  
 سوم گاه اسلام کز تازیان بسی رفت بر مرزایران زیان  
 در این هر سه فترت که شد رونمای نماند از اثرهای ایران به جای  
 و گریاره داستانها زدند نوایی هم از باستانها زدند  
 نه پیداست بُشان زسر، سرز بن همه درهم و برهم آمد سخن...<sup>۳۹</sup>

میرزا آقاخان سپس به کوشش تحسین آمیز فردوسی در جمع آوری، حفظ و نشر تاریخ ایران اشاره می کند و او را می ستاید. با وجود این ستایش، تاریخنگاری او را خالی از عیب نمی بیند. سهو و اشتباهات او را بر می شمارد. و به بخشهای گوناگون شاهنامه اشاره می کند. بالطبع در این جا فرصت این نیست که تمام این انتقادات را که بالغ بر ۴۲ بیت می شود بیان کنیم، پس به چند مورد از آن اشاره می کنیم:

در آن نامهایی که او گفته بود بسی سهو و تحریفها رفته است  
 همان در زمانهای شاهان پیش بسی کرده تفریق از کم و بیش  
 نیاورده نام شهبان را تمام به ترتیب زایشان نبرده است نام  
 گهی شاه را پهلوان خوانده است گهی عصر این را بدان مانده است  
 گهی کشوری را کند شاه نام گهی شخص نامیده قومی تمام  
 گهی نام جنگی شده پهلوان گهی گوید از دیو و از جادوان  
 یکی را کند شاه سالی هزار پدر را به جای پسر شهریار...<sup>۴۰</sup>

می بایست یاد آور شد که انتقاد میرزا آقاخان از فردوسی به جنبه تاریخنگاری او بر می گردد و گرنه همواره مقام او را به عنوان بزرگترین شاعر ملی می ستاید و حتی در پایان کتاب خود به پیش کسوتی او در نگارش تاریخ ایران باستان اعتراف می کند و کار خود را تنها توشه ای می شمارد که از خرمن عظیم او برداشته شده است:

ز گفتار فردوسی پاکزاد بسی کرده ام اندر این نامه یاد  
 ند اندر این ره مرا توشه ای هم از خرمن او بدم خوشه ای<sup>۴۱</sup>

اما آنچه که درباره سبک شعر و ارزشهای شاعرانه بخش تاریخی نامه باستان می توان

گفت از این قرار است:

نامه باستان مثنوی ای ست که به بحر منقارب سروده شده. زبان آن هر چند ساده و خالی از تکلف، ولی آکنده است از واژه ها و لغات تاریخی و جغرافیایی غیر فارسی معمول و متعارف. این خصوصیت نشان می دهد که نگارنده از منابع غیر ایرانی در نگارش کتاب بهره گرفته است. البته میرزا آقاخان پروای آن را داشته که واژه ها را توضیح بدهد. بدین

خاطر در حاشیه کتاب اغلب به شرح نامها و نکات مبهم و به ویژه آنها که از زبانهای اروپایی یا از زبان پهلوی و اوستایی وارد شعر او شده اند پرداخته است. در همان یادداشتی که برای براون فرستاده از او برای یافتن واژه های تاریخی و جغرافیایی برابر در زبان فارسی یاری می طلبد. یک پژوهش دقیق از واژه هایی که میرزا آقاخان در این کتاب به کار برده لازم است تا بینیم تحقیقات خاورشناسان چگونه بر زبان تاریخی ما تأثیر گذاشته است. آیا واژه هایی که ما برای نامیدن پاره ای از شخصیت های تاریخی به کار می بریم از ابتدا بر همین سیاق بوده اند و یا از زبان تاریخی یونانی وارد زبان ما شده اند؟ تحقیقی که به گمان ما برای پژوهشگرانی که در زمینه آمیزش و برخورد فرهنگها کار می کنند بسیار سودمند خواهد بود.

از نظر خیال انگیزی، تصویر آفرینی، کاربرد استعاره و تشبیه و هرگونه صنعت و تردستی که می تواند شعریتی به گفتار منظوم بدهد شعر میرزا آقاخان در قسمت تاریخی نامه باستان چندان در خور توجه نیست. تقلید میرزا آقاخان از فردوسی را می توان تنها در توجه او به تاریخ ایران باستان و کاربرد بحر متقارب خلاصه کرد. وگرنه، نه از وصف صحنه های نبرد و رنگ آمیزیهای حیرت انگیز در این کتاب خبری هست و نه وصف کوششها و کششها، قهرمانیها و دلاوریها. از بخش تاریخی نامه باستان نه صدای رجز خوانیها را می شنویم و نه صدای چکاچک شمشیرها و برخورد ارا به های جنگی را و نه رنگ خیزشها و بر خاک نشستن و نه شرح دلاوریها و رویارویی بلیدیها و نیکبها را. کوشش شاعر در این کتاب آن بوده است که شعر و تاریخ را با هم آشتی دهد. ولسی به وضوح می توان دریافت که این عاقبت وزنه تاریخ است که بر شعر او غلبه می کند. جالب توجه آن که خود میرزا آقاخان نیز به این خصوصیت و ضعف خود در دو بخش پایان کتاب اعتراف می کند. یکی در خاتمه کتاب که می گوید:

غرض بود تاریخ نی شاعری که طبع من از شعر باشد بری<sup>۴۲</sup>  
و دیگر هنگامی که از چگونگی نگارش تاریخ ایران باستان یاد می کند در مقام مقایسه خود با فردوسی به صراحت اعتراف می کند که چون بر نظم دسترسی نداشته و چون مانند شاهنامه تا کنون کسی اثری نیافریده است، بدین خاطر تاریخ ایران باستان یا آیین اسکندری را به نثر نوشته است:

چو یک سال بردم در این کار رنج	به پایان شد این نامبردار گنج
اگر چه به نظم نبود دسترس	که چون شاهنامه نگفته ست کس
بفکنم از نثر طرحی عظیم	که پیدا نماید صحیح از سقیم (ص ۱۱)

## دوم: بخش الحاقی بر نامه باستان:

از بخش تاریخی نامه باستان که بگذریم، باید از بخش الحاقی آن صحبت کنیم. بخشی که متأسفانه قسمت عمده آن از نامه باستان حذف شده. اشعار این بخش بالغ بر ۳۶۸ بیت می شود و به بحر متقارب سروده شده، ۳۴ بیت آن در نامه باستان و مابقی در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان آمده است.

ارزش و اهمیت این بخش الحاقی را که به زمان خود اقبال نشر نیافت و از کتاب مادر جدا گردید، باید با دیده ای موشکافانه سنجید. در ارزش و اهمیت آنها دو خصوصیت عمده را ذکر می کنیم. از همه فراتر شورانگیزی و زیبایی آنهاست. باید گفت که سبک میرزا آقاخان کرمانی در این منظومه از جذابیت و کششی برخوردار است که آن را در میان سایر آثار منظوم او سراغ نداریم. و اگر خواننده سبک او را در این بخش یا نامه رضوان و یا حتی بخش تاریخی نامه باستان مقابله کند خود بعینه خواهد دید تفاوت ره از کجاست تا به کجا. خصوصیت دوم آن که این بخش بازگوکننده ذهنیت میرزا آقاخان کرمانی ست در آخرین و شاید مهمترین دوره زندگانی او. به بیانی می توان این بخش را پایان نامه ای دانست بر یک زندگی پر فراز و نشیب. پایان نامه ای که با نهایت شهامت و رادمردی و در نهایت آگاهی نوشته شده. از زوایای این منظومه می توان دید و شنید که گوینده پر شور آن در این روزهای پایان زندگی به چه می اندیشیده و شاهینهای خیالش تا به کجا پرواز می نموده؟ آری حتی می توان دید که واهمه نابودی دمی او را از آن بلند پروازیها و پرکشیها باز نداشته و زمین بوس سرنوشت نساخته است. همین دو ویژگی عمده ما را بر آن می دارد که این بخش را با دیده ای دقیق و سنجشگر در نظر آوریم.

از تحلیل ساختاری آن آغاز می کنیم. از ۳۶۸ بیت آن ۱۳۲ بیت در ستایش ایران است، ۴۲ بیت در وصف اوضاع حالیه، ۲۵ بیت خطاب به ملت ایران دارد، ۲۸ بیت دیگر خطاب به ناصر الدین شاه می باشد، ۹۸ بیت در مقام شرح حال خود گوینده است. ۲۲ بیت را در ستایش پادشاهان و فواید طبیعی ایشان گفته و ۳۰ بیت آخر را با اندرز و نصیحت به پایان آورده. باید گفت که بخشهای گوناگون این منظومه از نظر درون مایه فاقد هماهنگی ست. سراینده بر آن بوده که هرچه دل تنگش بخواهد بگوید. از طرف دیگر اشعار از نظر محتوی بر یک روال پشت سر هم قرار نگرفته اند. برای نمونه ستایش از ایران با بخشی که در آن میرزا آقاخان از سرنوشت خویش صحبت می دارد به دو پاره تقسیم شده. شاعر که خود متوجه این خصوصیت و همچنین سبک تند و تیز خویش بوده و نیک می دانسته است که بر این روش او ایراداتی وارد خواهند آورد، در مقاله ای که ضمیمه نامه

باستان کرده رویه خود را چنین توجیه می کند:

... شاید بعضی از ارباب کمال و ادبای فرخنده فال ایران بنده را مورد بحث قرار داده، در مقام اعتراض بگویند که این چه اسلوب سخنرایی و چه طرز شعر و شاعری ست که برخلاف جمهور شعرای ایران از دایره ادب و معقولیتی که لازمه کاسه لسان متبصص است خارج شده، طریق مستقیم سلامت را که مدهنه و چا بلوسی باشد کنار نهاده، این طور راست و جدی سخن می گوئی (ره چنان رو که ره روان رفتند). جواب عرض می کنم: باید درختان را از میوه ها شناخت و امورا را از نتایج تمیز داد.<sup>۳۳</sup>

سپس در تعریف شعر و شاعری نتیجه بخش بر آمده می نویسد:

بلی، نتیجه حقیقی شعر هیجان قلوب و ترفیق نفوس و تشویق عقول و خواطر مردم است. اما باید ایشان را سائق به فضائل و تقوی و اعتدال باشد نه به قبیح و شناع و رذایل و امثال آنها... امیدوارم نتیجه اشعار ناجیزانه بنده حقیر عنقریب در عالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب فصاحت و بلاغت را بعد از این از برای افتخار به شعرای فرنگستان نمونه و اسطوره به دست آید و بدانند آن شعری که در تحت فایده و نتیجه فلسفی نیست از قبیل لغویات و در شمار خرافات و شمسات خواهد بود والسلام. (تاریخ بیداری، ۲۲۳).

از این بیانیه می توان دریافت که منظومه او را تنها می بایست به خاطر پیام آوری آن خواند و انتظار اثری ساخته و پرداخته از این پایان نامه نداشت. ما نیز چنین عمل کرده ولی در بررسی خود سعی می کنیم اشعاری را که از نظر موضوعی با هم در ارتباط می باشند یکجا مورد بحث قرار دهیم.

ستایش ایران:

همان طور که آورده شد ۱۲۲ بیت از منظومه الحاقی بخش تاریخی نامه باستان را ستایش ایران تشکیل می دهد. اما این ستایش در شعر میرزا آقاخان ابعاد گوناگونی به خود می گیرد. او ابتدا از محسوس ترین عوامل آغاز می کند. یعنی از عوامل جغرافیایی. ۳۴ بیت از این منظومه در ستایش از جلوه های طبیعی و به قول خودش «حسن موقعیت طبیعی ایران» است.<sup>۳۴</sup> در دیده او «خاک ایران عنبر نسیم است و گرامی تر از زر و سیم، در جو یارانش به جای آب «در خوشاب و گلاب» جاری ست، «فضایش چو مینو به رنگ و نگار» است و «هوایش موافق به هر آدمی».

سپس از ایالات ایران نام می برد و می گوید که هر سوی این ملک با آفرین یکی ملک فرخنده بینی، ایالت فارس بهشتی خوش است، اهواز سرزمینی ست مینو سرشت، کرمان هندوستانی خوش آب و هواست، خراسان از چین و ختن خوشتر است، چنو ملک

اصفهان در دنیا وجود ندارد و ملک اراک همچون عروس جهان است و آذر آبادگان کشوری است که بر روم و شامش بسی برتری ست.... یادآوری از زیباییهای ایران گوینده را در احساسی گزنده و آزار دهنده از عشق به زادبوم و حسرت به گذشته فرو می برد. ذهنش قادر است حساب عشق به مرز و زمین را از آنچه که روی زمین می گذرد جدا سازد. هم بدین خاطر و با در نظر آوردن عشق به خاک است که در پایان می سراید:

مرا تا چه کردم که چرخ بلند از آن خاک پاکم به غربت فکند  
 به روم از برای چه دارم وطن که زندان بد این ملک بر جان من  
 خوشا روزگاران پیشین زمان که بودم به ایران زمین شادمان<sup>۴۵</sup>

ستایش از زیباییهای جغرافیایی ایران، ستایش از ارزشهای تاریخی این بوم قدیم را به دنبال دارد. قریب ۸۸ بیت از این منظومه در ستایش از قدمت ایران است.<sup>۴۶</sup> این بخش از اشعار میرزا آقاخان را می توان همچون حسرت نامه ای قلمداد کرد بر شکوهمندی ایران در دوران باستان. در آن حال و هوا که در طرا بوزان می بود و هم خود و هم وطن خویش را اسیر دست اهریمنان می دید و خرابی روزگار آن را مشاهده می نمود شاید تنها یادآوری آن شکوهمندی بود که به روح پریشان او آرامش و تسلی می بخشید. آنچه که سبب حسرت اوست همانهایی بود که در زمان حاضر از موجودیت ایران حذف شده بود، و آن یکی پهناوری سرزمین ایران بود. آقاخان کرمانی کشوری را یاد می آورد که از روم تا به هند گسترده بود و شهرهایی چون استخر، اکباتان، بلخ، و نیشابور را به زیر فرمانروایی خود داشت. دیگر حسرت او بر سروری سیاسی ایران بود. بر آن زمان غبطه می خورد که ایران از مصر و کارتاج باج می ستاند، (بیت ۴۹)، و ترکنازی او به یونان و روم می بود (بیت ۴۷). سروری سیاسی را اما قدرت نظامی پشتوانه می بود. وی یاد از آن زمانی می آورد که لشکر ایران کوچ کوچ ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ ترکیب شده بود (بیت ۶۲)، هزارها کشتی بر آب داشت و ساترا بها بر هر جای نگاهدار ایران بودند (بیت ۵۹). وجود رسم و آیین و راه، افسر و گنج و ملک و سپاه، دانش و زور و بزرگان خسروپرست، یلان دلیر و سواران زرین ستام نشانه های کشوری ست با سروری که میرزا آقاخان با زبان و واژه هایی آکنده از فخر و غرور در شعر خویش مورد ستایش قرار می دهد. هم در اندیشه این سروری از دست رفته است که در پایان سوگنامه ای می سراید و بار دیگر بر انهدام آن همه عظمت اشک حسرت می ریزد. زبان او در این بخش سراسر آکنده از تحسر است. و واژه هایی چون «کجات» (۱۹ بار)، «کجا شد» (۷ بار)، «کجا رفت» (۳ بار)، «دریغ از آن» (۳ بار)، «خنک باد» (۲ بار)، «خجسته باد» (۲ بار)، و «خوشا آن روزگار»

(۱ بار) که از آن ندای حسرت و درد می آید بر زبان او جاری ست. استواری بیانش در عین سوگ و درد نشان از تسلط و آگاهی او از گذشته تاریخی ایران می دهد. داشتن چنین تسلطی ست که گوینده ای چون او را قادر می سازد تا ارزشمند بهای ایران باستان را این گونه به رشته نظم بکشانند.

گزینش از این منظومه زیبا کاری ست دشوار ولی به علت تنگی این مقال به آوردن چند بیت از این سوگنامه اکتفا می کنیم. می گوید:

کجبات آن همه رسم و آیین و راه	کجبات افسر و گنج و ملک و سپاه
کجبات آن همه دانش و زور دست	کجبات آن بزرگان خسرو پرست
کجبات آن نبرده یلان دلیر	که شیر ژبان آوردند زیر ...
کجبات آن بزرگی و آن دستگاه	که سر بر کشیدی ز ماهی به ماه
کجبات آن دلیران و مردانگی	هش و رای و فرهنگ و فرزاندگی
کجبات آن هنرهای بیش از شمار	که علم و هنر از تو شود یادگار
کجا شد دل و هوش و آیین تو	توانایی و اختر و دین تو؟
کجا رفت آن جام گیتی نمای	کجبات آن همه خسرو پاک رای؟
کجا رفت آن اختر کاویان	کجا رفت اورنگ فر کیان؟
که اکنون به پستی نیاز آمدت	چنین اختر بد فراز آمدت ...

شاید بی بهره نباشد اگر در همین جا خاطر نشان سازیم که ستایش از ایران باستان و حسرت به شکوهمندی آن یکی از درونمایه های اصلی شعر دوران مشروطیت شد. چنان که پیش از این گفتیم پس از میرزا آقاخان کرمانی شعرای دیگری چون ادیب الممالک فراهانی، اشرف الدین گیلانی، ملک الشعراء بهار، عشقی، عارف، و فرخی یزدی در این زمینه پیرو راه میرزا آقاخان کرمانی شدند. هرچند که پاره ای از آنها چون بهار و عشقی در ایران ستایی خود صاحب سبک و رویه به خصوصی هستند که نیاز به بررسی جداگانه دارد. ولی آنچه مسلم است طنین صدای ستایش از شکوهمندی ایران باستان است که از شعر دوران مشروطه به گوش می رسد، مشعلداری آن نیز از میرزا آقاخان کرمانی ست. برای این که نمونه ای از تأثیر ایران ستایی میرزا آقاخان را بر شعر دوران مشروطه ببینیم چند بیت از «ساقی نامه» ملک الشعراء بهار را می آوریم که بی شباهت به همین سوگنامه میرزا آقاخان نیست. او نیز با ستایش از زیباییهای طبیعی آغاز می کند تا به جنبه های تاریخی برسد. می گوید:

خوشا مرز آباد ایران زمین      خوش آن شهریاران با آفرین

خوش آن سسروقدان نوخاسته ...	خوش آن کاخهای نوآراسته
خوش آن مرزو آن مرزبان سترگ ...	خوشا دشت البرز و شهر بزرگ
خوشا ساحل سبز رود ارس ...	خوشا خاک تبریز مشکین نفس
کجا رفت جمشید فرخ سرشت	کجا رفت هوشنگ و کوزدهشت
کجا رفت آن تیغهای بنفش	کجا رفت آن کاویانی درفش
کجا شد فریدون والا تبار	کجا رفت آن کاوه نامدار
کجا رفت آن فره ایزدی ...	کجا شد هخامن کجا شد مدی
که آرایش ملک بنهفته اند	دلیران ایران کجا رفته اند
بیایند و بر خاک ما بگذرند	بزرگان که در زیر خاک اندراند
همان مرزو بوم دلیران کجاست	پرسند از ایدر که ایران کجاست
ز اورنگ و دیهیم شاهنشاهی	بینند کاین جای مانده تهی
نه استخر پیدانه آذر گشسب	نه گوی و نه چوگان نه میدان نه اسب

از ایران باستان تا به ایران عصر قاجار:

هر چند خیال شکوهمندی ایران همواره سر و جان میرزا آقاخان را آکنده بود ولی به حتم می توان گفت که این شاعر پر شور فرزند زمان خویش بود. شناخت از گذشته را برای بهزیستی در زمان حال و آینده می خواست. بارها این هدف را در نوشته هایش آورده. برای نمونه در نامه ۱۵ جمادی الاول ۱۳۱۱ به ملکم درباره آئینه اسکندری می نویسد:

... از برای برانداختن بنیان این درخت خبیث ظلم چنین تاریخی لازم است، و هم برای احیای قوه ملیت در طبایع اهالی ایران...<sup>۴۷</sup>

هوش و حواس این تبعیدی پر شور اکثر اوقات رو به سوی زمانه خود داشت. از همان تبعیدگاه اسلامبول متوجه تمام حوادث ایران بود. با هر وسیله ممکن از قبیل نامه، پرس و جو از مسافرین یا مطالعه روزنامه ها از وطن خویش خبر می گرفت. و از هر راهی که ممکن بود پیام خود را به گوش هموطنان می رسانید. همین زیستن دائمی با نبض ایران و آگاهی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن بر شعر و نوشته هایش تأثیری وافر گذاشته است. هم بدین خاطر است که در آخرین منظومه حیاتش، در کنار باستان نگاری اش به زمانه خود نیز پرداخته و تصویری از ایران معاصر به دست داده. ولی هیبات که چقدر این دو تصویر متباین و از هم متفاوتند. تفاوت تصویر، تفاوت سبک و اسلوب را نتیجه می دهد. آن واژه های فخیم که برای وصف ایران باستان به کار می برد هنگامی که نوبت به ایران همزمان می رسد جای به کلمات گزنده می دهد. چند واژه از آنها که کرمانی برای نامیدن

ایران به کار می برد برای نمونه می آوریم تا منظورمان را بیشتر روشن کنیم. او ایران همزمان خویش را ملکی می داند که «حال آن دگرگون گشته و جای اهریمن شده»، آن را «ظلمت آباد»، و «وحشت سرای»، «مزار هیبت افزا»، و «خاک از مردم تهی» خطاب می کند. کشوری که «اهالی آن از شاه تا رعیت از جور و ظلم در پیچ و تابند». تصویری هم که از ملت ایران می دهد چندان دست کمی از حال وطن ندارد. ملتی با روی زرد که از چهره شان جز سوگ و درد پدیدار نیست. انسانهای بی جان و بی روحی که چون زندگان مرده با رخ زرد و پستی خمیده در گورستان تن بر حال خود سوگواری می کنند. این که حال درونمرزبان است و حال آن که احوال برونمرزبان نیز بهتر از ایشان نیست. کرمانی از جمله گویندگان این عصر است که به مسألهٔ گریختن ایرانیان از خاک و وطن به علت وضعیت بد سیاسی و اجتماعی اشاره کرده و شهادتهای زنده ای از آن در آثار خویش به دست داده است. جای به گفته خود او می دهیم و به تماشای صورتهایی که از عصر خود کشیده می رویم تا ببینیم ایران زمان خود را چگونه دیده است. می گوید:

یکی ره گذر کن به ایران دیار	که بینی یکی هیبت افزا مزار
در آن ظلمت آباد وحشت سرای	نبینی یکی روح زنده به جای
به هر جا که بینی یکی شارسان	به ماندهٔ گورو و بیمارسان
همه رنگهارفته و روی زرد	پدیدار از چهره ها سوگ و درد
همه زهره ها کنده و باخته	همه پیکران زار و بگداخته
همه چشمها گود و بگسیخته	مگر آبروی همه ریخته
فرورفته چشمان و بینی دراز	ز سیما پدیدار سوز و گداز
همه مرغ ماتم، همه فال شوم	به ویرانه بگزیده جا همچو بوم
چنومردگانند در گور تن	فسرده همه خونشان در بدن
همه در اسارت و در بندگی	نه آگه ز آزادی و زندگی
همه زرد و بیجان و زار و نزار	شب و روز بر حال خود سوگوار... <sup>۴۸</sup>

نگارندهٔ این تصاویر این نگون بختی را از اوضاع بد سیاسی و اجتماعی کشور خویش دانسته و به کند و کاو علل آن می پردازد. غفلت و بیخبری ملت و فساد و بیفکری شاه و درباریان که آنان را «ملیجک نهاد» خطاب می کند پایه و اساس بیچارگی ماست. هم بدین خاطر است که از پس تصویر ایران زمان خویش دو خطابه می آورد یکی رو به ملت دارد و دیگری رو به ناصرالدین شاه و سردمداران ایران. از ملت ایران می خواهد که به پا خیزد و حق خویش بستاند. ولی گوشزد می کند که در این به پاخیزی می بایست



سنجیده عمل نمود. همانا با آگاهی و هوشمندی ست که هرملتی به فرزاندگی و رادی و آزادی می رسد. بدین جهت ملت خویش را دعوت به شناخت «حقوق بشر» می کند و می گوید:

کنون ای مرا ملت هوشمند      چرا یید در چاه غفلت نژند؟  
برآیید و بینید کارشگفت      به آسان توانید گیتی گرفت  
ولی تا شناسید از خیر و شر      بیاست خواندن حقوق بشر  
که تا خود بدانید ز آیین و راه      بد و نیک گیتی نباشد ز شاه  
اگر آگهتان رسد کم و بیش      بینید هر چیز در دست خویش  
همه نیکبختی و بیچارگی      به دست شما هست یکبارگی...

همین شیوه سخن گفتن او با ملت و بخشیدن حقوق و تکلیف و بهره گیری از رسانه ملی شعر برای ادای مقصود کافی ست تا مقام او را بار دیگر به عنوان یکی از روشنگران هوشمند باز شناسیم.

خطابه دوم او به ناصرالدین شاه است. و چنین می نماید که این منظومه پیش از ترور شاه نوشته شده است. او حتی امید آن داشته که شاه آن را بخواند و پند گیرد چون در قسمتی از آن می گوید:

امیدم که دارای ایران زمین      بر این نامه من کند آفرین  
و همچنین آگاه است که سخنان تند او سبب نابودیش خواهد شد ولی باکی ندارد و ترقی را در سایه اعتراض شدید دانسته و گوید:

بگفتیم ما آنچه بایست گفت      بدین گونه کس در معنی نسفت  
ز جان دست شستیم و گفتیم راست      که ایزد جز از راست از ما نخواست  
سخنهای بگفتم همه خوب و نغز      ولیکن بد آید بر تیره مغز  
خردمند از این گفته شادان شود      که گیتی بدین گونه بادان شود  
چه هر جای آمد ترقی پدید      بد از سایه اعتراض شدید

اما باید دید پیام او به ناصرالدین شاه آن هم در این مرحله که شاه شخصاً بر استرداد او از طرابوزان تأکید ورزیده چیست.<sup>۹۹</sup> پیام او هم آگهی ست و هم آگاهی. شاه را از عاقبت کردارش می ترساند. کارنامه ای از اعمالش پیش چشم او می گذارد تا ببیند چگونه در اثر شیوه بد او مملکت ایران دچار فقر و فنا شده. گمان نمی کنم هیچ شاعری در این زمان توانسته باشد این گونه با صراحت تمام از سستیها و غفلتهای حضرت صاحبقران با او صحبت داشته باشد و این چنین عصر او را عصر ملیجک پروری و گربه سالاری خطاب کرده باشد. خطاب به شاه می گوید:

بترس ای جهانجوی ایران حدای  
بنالند از دست جور و ستم  
که ایزد همی تا جهان آفرید  
که جز کشتن و بستن و درد و رنج  
ندانست و آرم کس را نداشت  
نه جان سپاهی از او شاد گشت  
نماند ایچ در ملک جایی درست  
به کار رعیت نپرداخت هیچ  
در این مدت سال پنجاه باز  
همه جان مردم از او شد غمی  
خزینه تهی گشت و ملت گدا  
سه نوبت شتابید سوی فرنگ  
چو مست شکار است و محو خوشی

که بعد از تو خیزند مردم به پای  
بگویند با ناله زیر و بم  
کسی زین نشان شهر یاری ندید  
گرفتن هم از کهتران مال و گنج  
همی این بر آن آن بر این برگماشت  
نه یک ذره زو کشور آباد گشت  
همه کار کشور از او گشت سست  
پرستید گه گربه، گاهی ملیچ  
که بر تخت می زیست با عز و ناز  
به هر شعبه از ملک آمد کمی  
زیداد او دستها بر خدا ...  
نیفزود او را به دل عار و ننگ  
کجا داند آیین لشکر کشی ...

وصف سبکسریهای ناصرالدین شاه، بعد از میرزا آقاخان کرمانی در شعر شعرای عصر مشروطیت هم نقش می گیرد. از ترکیب بند مفصل آئینه عبرت اثر ملک الشعراء بهار ۷ بند آن در احوال ناصرالدین شاه و وقایع سلطنت اوست. تصویر او از ناصرالدین شاه بی شباهت به آنچه که میرزا آقاخان پرداخته نیست. ولی بهار بر جنایت بزرگ ناصرالدین شاه در از میان برداشتن امیر کبیر تأکید ورزیده ولی میرزا آقاخان بدان اشاره ای نکرده است.<sup>۵۰</sup>

#### در مقام شرح حال خویش:

در آخرین بخش این منظومه (بیت ۹۸) میرزا آقاخان به خود و شرحی از احوال خویش پرداخته است. به گمان ما این بخش برای شناخت روح و روان این نویسنده و حالات او در آخرین دوران زندگیش سندی ست مهم. در این بخش که همچنان خطاب به ناصرالدین شاه دارد، میرزا آقاخان به روشن سازی علل پاره ای از جهت گیریهای خود از جمله طرفداری از اتحاد اسلام پرداخته است. گویی او خود برای خود دادگاهی خیالی می سازد و اتهامات عمده ای را که بر او وارد آورده بودند در این دادگاه رد می کند. اولین دفاع او جنبه پایه ای و بنیادی دارد. او از پایگاه خود به عنوان یک اندیشمند صاحب قلم صحبت می کند. تعلق به جهان اندیشه و بیان است که به او رخصت می دهد که درباره پیرامون خود ببیند و بنویسد. بر این پایگاه به دفعات تأکید می ورزد. و از قدرت بیان،

نطق و خطاب، قلم خویش با تفاخر یاد می کند. فخر او از آن ست که در مقام نقد زمانه خویش است و نه چون شاعران دیگر در پی پوشاندن ننگ و عار. از این روست که گوید:

من این شاعران را نگیرم به چیز نیرزد به من شعرشان یک پشیز  
 که تاب و توان از سخن برده اند یکی سفره چرب گسترده اند

نحوه ای که کرمانی از قوه نطق و بیان و قلم خویش صحبت می کند گیرایی و صلابت خاصی دارد. شیوه او قدرت و اطمینان به نفس او را یادآور می شود و ایمان به این که با قوه بیان می توان چرخ بر هم زد و طرحی نو در انداخت. ستایش از قدرت قلم و قوه بیان البته در ادبیات فارسی و در نزد شاعران ما سابقه ای دیرینه دارد. در دیوان هر شاعری می توان به نمونه هایی از این دست که بدان فخریه خطاب می کنیم برخورد. ولی فخر کرمانی از آن است که صاحب «کلک سیاسی» ست. این اصطلاح را برای ستایش از قلم، نزد شاعر دیگری سراغ نداریم. بدین گونه میرزا آقاخان پایگاه خود را در جهان نطق و بیان روشن می سازد. خود را از قول و غزل کنار کشیده و شعر و نثرش را «سیاسی» می نامد. مفاهیمی که در این بخش آورده نشانگر چگونگی تحول و تکامل برداشت اوست از شعر و ادب. حتی اگر آن مقاله در معنای شعر و شاعری را ضمیمه نامه باستان نمی کرد از همین چند بیت می توانستیم پی به انتظار او از ادبیات ببریم. می گوید:

... مرا خامه ای هست خارا شکاف  
 همان از سخنهای با آب و تاب  
 مرا هست کلک سیاسی صریح  
 مرا هست طبعی چو چرخ بلند  
 من آنم که هنگام نطق و خطاب  
 منم کوه آتشفشان سخن  
 شهابی جهانم اگر از بنان  
 تو کلک سیاسی کجا دیده ای  
 مرا از شمار دگر کس مگیر  
 که نوکش بکافد دل کوه قاف  
 ز بانم بسوزد دل آفتاب  
 که آوای او بگذرد از اثر...  
 فشانند فروغ و رساند گزند  
 کنم کوه آهن چو دریای آب  
 به من تازه شد داستان کهن  
 بسوزم همه جان اهریمنان...  
 که بانگ چنان خامه نشنیده ای  
 تو سیمرخ را همچو کرکس مگیر..

پس از معرفی خود به عنوان صاحب قلم و اندیشه، به مخاطب خود خاطر نشان می سازد که آنچه نوشته و آنچه کرده از سر تعقل و اندیشه وطن پرستی بوده است و نه از سر دشمنی خودسرانه با پادشاه. درباره گرایش خود به اتحاد اسلام بیان او واضح و روشن است. اول از خود اتهام نامسلمانی را رد می کند و خود را روشن دلی می داند که به جان دوستدار نبی و علی ست (تاریخ بیداری، ص ۲۲۰، سطر ۲۰). سپس می افزاید که هدف او تنها قدرتمند

ساختن اسلامیان بوده است و هرگز قصد سپردن کشور به بیگانگان را نداشته است. او حتی بودن پادشاهی چون ناصرالدین را بر سریر حکومت مهمتر از آن می داند که مملکت در دست بیگانگان افتد. (همان کتاب، ص ۲۳۴، سطر ۱ تا ۷) در این زمینه پاره ای از گفته هایش را می آوریم:

ز گیتی نجستم به جز راستی	نگشتم به گرد کم و کاستی
همه خیر اسلامیان خواستم	دلَم را به نیکی بیاراستم
همه خواستم تا که اسلامیان	به وحدت ببندند یکسر میان...
زدلها زدانند این کینه زود	نگویند سنی و شیعی که بود
وزان پس بگیرند گیتی به زور	ز جان مخالف بر آرند شور...
به ایران مباد آن چنان روز بد	که کشور به بیگانگان اوقند
پدر گرچه باشد خسیس و لثیم	به از آن که فرزند گردد یتیم

از هیچ کجای این شعر صدای پوزش خواهی و عجز نمی شنویم. اگر شاه را مخاطب قرار داده و به توجیه اعمال خود می پردازد از سر طلب بخشش نیست. برای او بقای کشور و رای هر چیز است. در دلیل خیر خواهی او همین بس که باز در همین مرحله غل و زنجیر از دادن پند باز نمی ایستد. در ۳۰ بیت آخرین، راه نجات را به ناصرالدین شاه گوشزد می کند. برایش خطوط اصلی کشوری آرمانی را رسم می کند. درخواست او برای آباد سازی کشور است و برقراری عدالت و نواختن کشاورز و ساختن صنایع. اما سر این آرمان، نوازش دانشوران است و احترام به اهل قلم. از آن جا که می داند سر همه چیز اندیشه است و تفکر درست. آیا آرمان او برای همه زمانها معتبر نخواهد بود؟ می گوید:

سزد گر از این حال عبرت بری	گزینی تو، رسم و ره مهمتری
بجنبی زجا با کمر بند ننگ	بر آیی همی از پی نام و ننگ...
نوازش کنی هر چه دانشور است	به دست آوری هر کجا مهتر است
نگهداری ارباب سیف و قلم	فرازی چو خورشید خاور علم...
نرنجانی از خویش مرد کریم	برانی ز خود چا پلوس و لثیم...
مبادا زدونان بگیری فریب	سر مرد داننده آری به شیب
که نفرین تو را آید از آسمان	هم آخر تبه سازدت بدگمان
در این گیتی ات درد و سخنی بود	چوزین بگذری شور بختی بود...

بالطبع همه ما می دانیم که آن شور بختی که عاقبت در اثر به شیب آوردن سر داندگان، دامن ناصرالدین شاه را گرفت و میرزا آقاخان از آن با شاه صحبت می کند، چه بود.

## سرانجام سخن:

آنچه که می‌توانیم پس از بررسی اشعار میرزا آقاخان در سه آفریده یاد شده او یعنی کتاب رضوان، ریحان، و نامه باستان یادآور شویم از این قرار است:

میرزا آقاخان نیز به مانند بیشتر همروزگاران خویش ابتدا به پیروی از پیشینیان کار شاعری را آغاز می‌کند. هرچند به شاعران دیگر بی‌توجه نبوده ولی در ابتدای کار خود، شعر و نثر سعدی را فرا راه قرار داده کتاب رضوان را بر آن پایه می‌نویسد و به قول خودش از تقلید و تتبع دقیقه‌ای فروگذار نمی‌کند. ولی درباره میزان موفقیت او در این تقلید باید گفت که هر چند احاطه به سبک سعدی دارد ولی آنچه را که فاقد آن است طنز سعدی ست. میرزا آقاخان سر خوشی و سرمستی سعدی را ندارد، با زندگی سر ستیز داشته و روحش آشتی ناپذیر است. بدین خاطر آن نشاط و شیطنتی را که در جهان سعدی و در کتاب گلستان می‌بینیم، در رضوان نمی‌یابیم. ولی از جانب دیگر کاوش در زوایای رضوان به ما نشان می‌دهد که نویسنده این کتاب، با وجود پیروی از سبک سعدی، توانسته است در پاره‌ای از بخشها مفاهیم کلیشه‌ای را به کنار گذاشته، و از زمینه و زمانه خویش صحبت کند بدون آن که بتواند در سبکش دگرگونی چشمگیری ایجاد کند. اهمیت رضوان برای ما در وجود همین روایتها و حکایات است که میرزا آقاخان از احوال شخصی خود و زمانه اش به دست می‌دهد. به ارزش شعر او نیز در این کتاب از همین دیدگاه می‌نگریم و نه به عنوان شعری که از توانمندی هنری و الایی برخوردار است.

از بررسی مقدمه‌ای که او بر کتاب ریحان نوشته می‌توان پی برد که ذوق فطری میرزا آقاخان در اثر تحول تفکر و شخصیت او دگرگونی حاصل کرده. انگیزه و آرزوی وی طرز و ترتیب دیگری را دارد که به مرام او که همانا رسالت اجتماعی ادبیات است نزدیکتر می‌باشد. هیچ حجتی قوی تر از انتقادی که در این مقدمه بر شیوه نگارش خود وارد می‌آورد سراغ نداریم. ولی اشعار او در کتاب ریحان از نظر سبک از کتاب رضوان بالاتر نمی‌روند و همان طور که آوردیم طبیعت این کتاب به رضوان نزدیکتر است.

اما انگیزه میرزا آقاخان برای سرودن شعری که به قول خود او در تئویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن طواهر و تنبیه غافلین و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت مؤثر باشد او را از عالم پند و اندرز و طنز سعدی به عالم حکم و خطاب و سخنهای با آب و تاب و بالاخره کلک سیاسی می‌کشاند و هم در پیروی از این رویه است که نامه باستان را می‌سراید. همان گونه که ذکر کردیم قسمت تاریخی نامه باستان تنها از نظر تحول علم تاریخ‌نگاری شایان توجه است. ولی پروای جستجوی حقیقت و عدم دسترسی به نظمی قوی،

مانع از آنند که کرمانی بتواند به پرورش اسطوره با زبانی شاعرانه بپردازد. آنچه در این کتاب از نظر موضوع پژوهشی در خور اهمیت است بخش الحاقی آن می باشد. در این جاست که کرمانی توانسته است شعر و اندیشه را با هم در آمیزد. اگر در میان تمام اشعار او بتوانیم یک مجموعه را بیابیم که بی گمان آئینه تمام نمای شخصیت و افکار اوست همین منظومه است.

با توجه به همه این گفته ها می توانیم پایگاه او را در عالم شعر و شاعری تا حدی مشخص کنیم.

باید او را شاعری بدانیم که از نظر قالب و سبک نتوانسته است نوآوری خاصی در سبک زمانه خویش ایجاد کند. هر چند در نقادی خود از شعر قدیم، بارها از وابستگی شعر به وزن و قافیه انتقاد کرده و آن را عارض بر شعر می داند و نه داخل در ماهیت آن، با وجود این خود بر سر عهد و پیمان قدیم است. نوآوری کرمانی را باید در وارد کردن مفاهیم جدید در شعر دانست. اوست که شعر را وسیله ای می کند برای پراکندن ایده ها و اندیشه های نو درباره وطن پرستی، آزادی سیاسی، ناسیونالیسم و تکالیف ملت، اعتراض آشکار به استبداد و ظلم و غیره. در این رهگذر از کوشش او در راه تلقین مفهوم مسؤولیت اجتماعی به شاعر و ادیب هم باید یاد نمود. در حقیقت او شاعری ست که در برابر تاریخ و دولت و نظام اجتماعی ایستاد و اعتراض نمود و اعتراض خود را در شعر جای داد. و اگر بیشتر می زیست به یقین می توانست با شاعران عصر مشروطیت در این اعتراض همصدا شود و شاهد تحقق آرزوی خود یعنی پیوند صمیمانه شعر و زندگی باشد.

پاریس

#### زیرنویسها:

۲۵- ریحان، ص ۷ و ۸.

۲۶- همان، ص ۱ و ۲.

۲۷- همان، ص ۴.

۲۸- همان، ص ۱۲ و ۱۳.

۲۹- همان، ص ۱۴ و ۱۵.

۳۰- حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۶۶، نقل از آدمیت، افکار و اندیشه ه. .... ص ۴۷.

۳۱- «نامه میرزا آقاخان به براون، ۲۵ رمضان ۱۳۱۳ / ۱۰ مارس ۱۸۹۶»، نقل از ماهنامه کلک، شماره ۹۴، دی

۱۳۷۶، ص ۱۸۲.

۳۲- جان گرنی، «میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی و ادوارد براون»، کلک، شماره ۹۴، دی ۱۳۷۶، ص ۱۹۰.

۳۳- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، نهران، آگاه، ۱۳۶۲،

ص ۲۲۷، حاشیه.

۳۴- سالنامه، مطبع محمدی، شیراز ۱۳۱۶، ص ۱۵۱.

۳۵- همان، سبب نظم کتاب، ص ۱۲.

۳۶- همان، ص ۱۲.

۳۷- آئینه اسکندری در سال ۱۳۲۶ و به پشتیبانی علاءالملک همان که گزارشهایش در دستگیری میرزا آقاخان و یارانش موثر افتاد در تهران چاپ شد. شایسته یادآوری ست که در تصحیح و تهیه متن این کتاب میرزا جهانگیرخان شیرازی که خود از شیفتگان میرزا آقاخان بود رنج و زحمت بسیار بر خود نهاد و هم نسخه ای از این کتاب به خط او در کتابخانه عمومی رشت به یادگار موجود است. نسخه ای از این کتاب را آقای دکتر فریدون آدمیت در اختیار ما گذاشتند. سیاست می گزاریم برای این و همه باریهای دیگرشان.

۳۸- سالنامه، ص ۵.

۳۹- همان، ص ۷.

۴۰- همان، اشارت به اشتباهات مورخان ایران، ص ۷.

۴۱- همان، ص ۱۵۲.

۴۲- همان، همان صفحه.

۴۳- میرزا آقاخان کرمانی، «مقاله مفیده» در خاتمه کتاب. تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۲۲۲.

۴۴- سالنامه، مجملی از وضع جغرافیایی و حسن موقع طبیعی ایران، ص ۱۵۲. همه اصطلاحات و توضیحات جغرافیایی و طبیعی از این بخش برگرفته شده است.

۴۵- همان، ص ۱۵۵.

۴۶- این بخش از اشعار نامه باستان در تاریخ بیداری ایرانیان آمده است. ص ۲۲۵ تا ۲۲۸.

۴۷- نامه های تبعید، ص ۸۴.

۴۸- نامه باستان، در تاسف بر اوضاع حالیه، تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۲۲۴.

۴۹- چندین بار به بازگرداندن تبعید یافتگان طرابوزان به استانبول تصمیم گرفته شد و هر بار سفیر ایران هراسان به دست و پا افتاد. ناصرالدین شاه در حاشیه آخرین تلگراف او نوشت:

«مخصوصاً سفیر کبیر را بخواهید و در این فقره با کمال تأسف و سختی با او حرف بزنید که این دو نفر تبعه مفسد پدر سوخته ایرانی را که علاءالملک در اسلامبول مأمور بود که مقیداً به تهران بفرستد، دولت عثمانی (هم) قبول کرد بعد در طرابوزان توقیف کردند، مایه تعجب ما شد، حالاً می شنوم دوباره به اسلامبول می خواهند معاودت بدهند... جداً به شما می گویم که عرض سلطان برسانید که آنها را به سرحد ایران تبعید کنید و در خاک عثمانی نگاه ندارید... (اسناد وزارت امور خارجه ایران، تلگراف علاءالملک ۱۳۱۳، نقل از افکار و اندیشه ها... ص ۴۴ و ۴۵).

۵۰- از ترکیب بند مفصل آئینه عبرت، ۷ بند آن در احوال ناصرالدین شاه و وقایع سلطنت اوست. (دیوان بهار، توس، ۱۳۶۸، ص ۹۶). تصویر او از ناصرالدین شاه بی شباهت به آنچه که میرزا آقاخان پرداخته نیست. بولی بهار بر جنایت بزرگ ناصرالدین شاه در از میان برداشتن امیرکبیر تأکید ورزیده ولی میرزا آقاخان بدان اشاره ای نکرده است. بهار می گوید:

ناصرالدین شه جوانی بود نادانسته کار	مهد علیا مادرش در کارها دایر مدار...
مردم دربار هر یک ناکسی مردم شکار	بود تنها صدراعظم در پی اصلاح کار...
اندراین فکرت وزیر شه میان را تنگ بست	ریشه بیداد کند و گردن رشوت شکست...

رفت و در گرمابه فین ریخت خون پاک او  
 خون او گفتمی که نقش عزت از ایران سترد...  
 باقی اوقات او در زمین و در بستر گذشت  
 ماندش از پنجاه ساله خسروی این سرگذشت  
 وز قضا گشت اندر آن جا کشته تیر رضا...

بس به امر شاه دژخیمی بی اهلاک او  
 از پس مرگش در ایران فکر نام و ننگ مرد  
 قسمتی از روزش اندر حاجت کشور گذشت  
 وز بی گسردش یکی سوی اروپا برگذشت  
 تا به شه عبدالعظیمش راند دژخیم قضا



هو

## بی انصافی درباره «انصاف» در چهارمقاله

در آنچه در شماره پائیز ۱۳۸۵ مجله گرامی ایران شناسی زیر عنوان «واژه ای محل نظر در چهارمقاله» صفحات ۴۱۹ تا ۴۲۴ را به خود اختصاص داده است، تنها محمل موجهی که می توان برای چنان اظهار نظر نادرست مرحوم عبدالرب عرفان نویسنده آن موضوع و آقای شریف حسین قاسمی مترجم آن تراشید ظاهراً آن است که هم چنان که ما ایرانیان فارسی زبان بسیاری از کلمات عربی را در معنی و مقصودی به کار می بریم که خود عربها آن را بدان معانی به کار نمی برند (مانند کلمات: تماشا، اعتصاب، مناقصه، مزایده، مزاج، تبلیغات... و غیره و غیره) گویا فارسی دانان یا اردوزبانان شبه قاره نیز از برخی کلمات عربی (و یا فارسی هم) در محاوره و استعمال خود معانی و مفاهیم دیگری غیر از مفهوم و معنای لغوی آن کلمات را منظور می دارند- و گرنه چگونه ممکن است تصور کرد که نویسنده محترم آن مقاله به خود اجازه دهد که به صراحت بنویسد: «از نظامی عروضی که در فن انشاء مهارت شایانی و هم ذهن بیدار داشت، انتظار نمی رود که این گونه لغزش سر زده باشد.» (ص ۴۲۰)، و یا این که «... علامه قزوینی بعضی لغت را، با وجود اتفاق قراءت آنها در نسخ خطی چهارمقاله که دوران تصحیح آن مد نظر ایشان بوده اند (کذا) درست تلقی نکرده اند مثالهای این مورد بعداً داده می شود» (همان صفحه) (البته از مثالهای این مورد اثری در آن نوشته نیست).

این ناچیز پس از خواندن آن مقاله، با آن که تقریباً یقین داشتم که هیچ یک از خوانندگان ادب دوست و فاضل و اهل اصطلاح مجله بدان نوشته اعتباری ارزانی نخواهند

فرمود ولی باز در ذهنم گذشت که نکند که خواننده عزیزِ آن اظهار نظر بیهوده را درست بیندارد و قلم بردارد و در حاشیه چهارمقاله ملکی خود آن را به عنوان اصلاحیه ای بنگارد، این است که اجازه می خواهد چند سطر در آن باره بنویسد و به عرض خوانندگان محترم برساند تا یقین فرمایند که اظهار نظر آقای عبدالرب عرفان نادرست است و از نظامی عروضی «لغزشی» سر زده است و بر قلم مرحوم علامه قزوینی - که رحمت بر آن تربت پاک باد - نیز خطایی نرفته است.

از کلماتی که در فارسی گفتاری و نوشتاری عالم و عامی بسیار رایج است یکی هم «انصاف» است که ما ایرانیان آن را دقیقاً به همان معنایی که ادبای عرب و هم عامه عرب زبانان به کار می برند به کار می بریم.

انصاف به معنی داد دادن است. فیروزآبادی در قاموس و زبیدی در تاج العروس که شرح قاموس است از قول لغوی و ادیب بسیار گرانایه یعنی ابن الاعرابی (متوفی ۲۳۱ هجری) می گویند: «انصاف با کسره همزه یعنی: داد (= عدل) و چون گوئیم، أَنْصَفَ یعنی داد داد، و داد ستاند و تفسیر این حرف این است که آنچه را حق است و آن را سزاوار خود می داند به دیگری نیز بدهد و او را نیز سزاوار آن بداند. زمخشری در اساس البلاغه نیز به تقریبی همین را می گوید و برای شاهد مثال می گوید: أَنْصَفَ خَصْمَهُ یعنی با انصاف رفتار کرد و دادِ دشمن را داد و حق دشمن را به سزاواری و عدالت رعایت کرد و انتصاف (باب افتعال) به معنی داد ستدن است، گویند: أَنْصَفَ وَأَتَّصَفَ داد دشمن بداد و داد خویش را از او بستاند، و سپس زمخشری برای شاهد شعر فرزدق را می آورد که:

و لکن نصفاً لو سببت و سببتی بنوعبد شمس من مناف و هاشم

(اما اگر من پسران عبد شمس و عبد مناف و هاشم را دشنام دادم و آنان نیز مرا دشنام دادند، هر دو طرف به «انصاف» رفتار کرده ایم)

پایان نقل از قاموس و تاج العروس و اساس البلاغه و من نمی دانم نویسنده مرحوم و مترجم محترم آن مقاله آیا به کتب لغت عرب مراجعه کرده اند؟ و نمی دانم لاقلاً همان بیت دوم رباعی معروف منسوب به خیام (گوینده واقعی آن کیست؟): «ما خون رزان خوریم و تو خون کسان / انصاف بده کدام خونخوارتریم را به خاطر داشته اند؟ و کاش به لعننامه مرحوم علامه دهخدا رحمة الله علیه و مدخل «انصاف دادن» مراجعه می فرمودند تا بر شواهد متعددی که آن فقید سعید از نظم و نثر برای «انصاف» و «انصاف دادن» نقل فرموده است وقوف یابند - به مناسبت باید به عرض برسانم که: در ادب عرب به نوع خاصی از شعر که شاعر در وصف جنگ و مبارزه ای،

شجاعت و شهامت و جنگاوری هم آوردان خود را ستوده است و گاه هم به شکست و فرار خود تصریح کرده است «منصفات» اطلاق شده است مثلاً قطعه چهارمیتی شاعر بزرگ و صحابی معروف و جنگجوی دلاور عباس بن مرد اس سلمی (رض) (ردیف ۱۵۲ در حماسه ابی تمام) و قصیده فائقه عبدالشارق بن عبدالعزیز شاعر جاهلی (ردیف ۱۵۳ همان کتاب) و قطعه ردیف ۲۸) از «منصفات» است.<sup>۱</sup> بنا بر این گویا نویسنده و مترجم آن مقاله، معنی و مفهومی را که فارسی زبانان و خصوصاً فصحای آنان، از کلمه «انصاف» و ترکیب «انصاف دادن» استنباط می کنند درنیاخته اند خاصه آن که به لطافت استعاره بسیار زیبایی شیوای «میادین انصاف» که اشاره ظریفی هم به همان «منصفات» و میدانهای مبارزه آنان دارد نیز پی نبرده اند. اما آنچه درباره «ولید بن مغیره» یا «ولید بن المغیره» یا «الولید بن المغیره» مرقوم فرموده اند نیز حاکی از عدم اطلاع کافی آن دو بزرگوار مترجم و نویسنده بر نحوه کاربرد و استعمال «اعلام منقول» عربی در سیاق عبارتی فارسی یا عربی ست و قطعاً مرحوم علامه قزوینی ره با وقوف کامل به قواعد ادب عرب صورتی را که مرجح است انتخاب فرموده است.

و حالا دو سه سطر هم درباره کلمه «انصاف» که مرحوم عبدالرب عرفان آن را به جای انصاف برگزیده اند عرض کنم.

انصاف مصدر باب افتعال است، و لازم است نه متعدی یعنی بیان کار یا چیز موصوف است. لذا هیچ گاه فی المثل، نمی گویند: جناب استاد دکتر خالقی مطلق، که خداوند عمرش را دراز فرماید، در آن مقاله بسیار بسیار ممتع و محققانه دقیق خود با عنوان «حاشیه ای بر تاریخچه هنر کتاب آرایبی در ایران» آن هنر را «انصاف» فرموده اند، بلکه گفته می شود استاد خالقی آن هنر را وصف یا توصیف فرموده، و یا: درباره تاریخچه هنر کتاب آرایبی در ایران، انصاف دقیقی در مقاله جناب استاد دکتر خالقی مطلق آمده است و به عبارت دیگر از انصاف اسم مفعول مشتق نمی شود، بلکه فقط اسم فاعل آن به کار برده می شود. فی المثل می گویند فلان مُتَصِف به صفات حسنه است. بنا بر این گزینش «انصاف» بر «انصاف» از ناحیه آن مرحوم نیز محمول بر کم اطلاعی ایشان از صرف و نحو عرب است. ان شاءالله خدای تعالی همه ما را از هر خطا و لغزشی حفظ فرماید.

فیلاذلیا

زیرنویس:

۱- و نیز مراجعه فرمایید به الحماسة البصریة، ج ۱، ص ۵۳ به بعد درباره «منصفات».

## تصحیح استاندارد\*

تشکیل انجمن نسخ خطی اسلامی در دانشگاه کمبریج به منظور بررسی و یافتن راههای مناسب برای تسهیل استفاده محققان از نسخ خطی، آن هم به صورت روشمند و علمی، کاری مفید، ضروری و درخور ستایش است. «مرکز پژوهشی میراث مکتوب» امیدوار است بتواند با تجاربی که در موضوع تحقیق و تصحیح متون که یکی از محورهای این انجمن است، تجربیات خود را در محور «استاندارد سازی اصول تصحیح متن» منتقل نماید.

### ضرورت و تاریخچه

دریایی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها در حقیقت کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. برعهده هر نسلی است که این میراث پر ارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیاء و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی و تحقیق این ذخائر مکتوب صورت گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کارنا کرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج ایران منتشر نشده و بسیاری از متون نیز اگرچه بارها به طبع رسیده ولی منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و

\* این مقاله به سومین کنفرانس انجمن نسخ خطی اسلامی که از ۸ تا ۱۲ شهریور (۲۸ تا ۳۱ آگوست ۲۰۰۷) در کمبریج برگزار شد، ارائه گردیده است.

تصحیح مجدد نیاز دارد.

پیش از انقلاب اسلامی، بیشتر چاپ متون کهن فارسی ایران عهد باستان و دوره اسلامی مورد توجه بود. بنیاد فرهنگ ایران بزرگترین مؤسسه ای بود که نسخه های خطی فارسی موجود در کتابخانه های ایران و خارج ایران از قرن چهارم هجری به بعد را منتشر کرده است. لیکن این بنیاد به هر دلیل، به تصحیح انتقادی «متون عربی» حوزه فرهنگ و تمدن ایران و اسلام کمتر توجه می کرد، به طوری که حتی یک متن عربی را هم منتشر نکرد و صرفاً به ترجمه و چاپ بعضی از متون عربی بسنده نمود، مثل صورة الارض ابن حوقل و تاریخ طبری.

بنیاد فرهنگ ایران از میان دو بیست و پنجاه کتابی که در طول ۱۰ سال از عمر خود، اعم از ترجمه و تألیف و تصحیح منتشر کرد، نود عنوان آنها متون کهن فارسی ست. پس از انقلاب اسلامی به دلایل مختلف فرهنگی، هم شمارگان سالانه انتشار کتاب بیشتر شد و هم مؤسسات فرهنگی به چاپ متون فارسی و عربی اهتمام بیشتری ورزیدند. در حال حاضر بیش از پنجاه مؤسسه علمی - انتشاراتی در ایران به چاپ متون کهن فارسی و عربی اشتغال دارند و شمارگان انتشار کتاب هم از پنجاه هزار عنوان در سال فراتر رفته است. آنچه مهم است این که جریان نقد کتابهای چاپی از یک سو و رقابت علمی بین مؤسسات از سوی دیگر، باعث شده که رویکرد به چاپ انتقادی و علمی متون فارسی و عربی مطابق روشهای تصحیح متون در دو سبک علمی و سنتی مانند روش علامه محمد قزوینی که متأثر از سنت روشهای تصحیحی دانشمندان مسلمان بود و سبک مستشرقینی چون هلموت ریتز و رینولد نیکلسون تداوم یافت.

از میان این مؤسسات انتشاراتی، تنها مؤسسه ای که به طور تخصصی و حرفه ای به چاپ علمی و انتقادی متون فارسی و عربی اهتمام ورزید، مرکز پژوهشی میراث مکتوب است. این مرکز در سال ۱۳۷۳ خورشیدی / ۱۹۹۴ میلادی با درک و شناخت عمیق از ارزش علمی و تاریخی و فرهنگی نسخه های خطی اسلامی تأسیس شد. تا با حمایت از کوشهای محققان و مصححان و با مشارکت مؤسسات علمی مجموعه ای از متون و منابع تحقیق را به جامعه علمی ایران تقدیم دارد. بی شک وظیفه هر محقق مسلمانی ست که این موارث فرهنگی و علمی را به نسل امروز معرفی کند تا همگان بتوانند در نهضت تجدید حیات علمی و فرهنگی خود با اتکای به این پیشینه درخشان مشارکت کنند.

اهداف و برنامه ها

کشور ایران یکی از غنی ترین مراکز حفظ و نگهداری نسخه های خطی اسلامی ست

و از آن جا که به دلیل نفوذ فرهنگی اسلام، تا قرن چهارم هجری زبان علمی در ایران زبان عربی بوده، از این رو بسیاری از آثار تألیف شده در قرن سوم و چهارم و پنجم مثل آثار ابن سینا، فارابی، ابوعلی مسکویه، ابوریحان بیرونی و صدها دانشمند ایرانی دیگر به عربی نوشته شده است.

وجود حجم وسیع نسخه های خطی عربی در کتابخانه های ایران گواه این مدعاست. طبق آمارى که اخیراً در ایران منتشر شده، تا کنون سیصد و شصت هزار نسخه خطی فارسی و عربی در ایران شناسایی و فهرست شده است و افزون بر این حدود سیصد هزار نسخه خطی نیز فهرست نشده در کتابخانه های دولتی و شخصی تخمین زده می شود که وجود دارد. بنابراین هر چه بیشتر فهرس نسخه های خطی جدید چاپ می شود، ما بیش از گذشته به اهمیت و ضرورت تحقیق و چاپ این متون پی می بریم.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب، از همان آغاز بیش از آن که به کمیّت انتشار متون بیندیشد، به تصحیح انتقادی و کیفی متون اهتمام ورزیده است. برای این منظور، راههای ذیل را برای وصول به کیفیت مطلوب و استاندارد علمی طی کرده و آنها را دنبال خواهد کرد.

۱- برگزاری نشستها و کارگاههای آموزشی و پژوهشی تصحیح متون با حضور کارشناسان با تجربه ای چون استاد ایرج افشار و استاد عبدالله انوار.

۲- برگزاری شصت نشست نقد و بررسی متون چاپ شده، چه متونی که مرکز چاپ کرده یا متونی که مؤسسات علمی دیگر منتشر کرده اند.

بدیهی ست، یکی از راههای پیشرفت و کمال علمی، نقد علمی آثار با حضور متخصصان است. در این جلسات ما به معایب و نواقص کارهای خود پی برده و جهت رفع آنها کوشیده ایم.

۳- تشکیل کتابخانه و آرشیو تخصصی از کتابهایی که به زبانهای فارسی و عربی دربارهٔ روشهای تحقیق و تصحیح متون نوشته شده.

۴- چاپ کتاب راهنمای تصحیح متون تألیف جویا جهانبخش برای پژوهشگران جوان و تازه کار.

۵- گردآوری مقالات و رساله هایی که در طول پنجاه سال اخیر دربارهٔ روشهای تصحیح متون چاپ شده، درحال حاضر این مقالات آمادهٔ چاپ است و پس از اتمام مراحل کسب اجازه از مؤلفان آنها، منتشر خواهد شد.

۶- گروه پژوهشی «تصحیح متون و متن شناسی» که اخیراً در مرکز تصویب و مورد

تأیید وزارت علوم، تحقیقات و فناوری ایران قرار گرفته، طرحی را جهت تدوین یک شیوه نامه جامع در دست دارد. این شیوه نامه با همکاری ده تن از استادان متخصص این فن انجام خواهد شد.

۷- تهیه فهرستی از متون چاپ شده از آغاز صنعت چاپ در ایران تاکنون. این فهرست کمک خواهد کرد تا محققان از وضعیت و کم و کیف متون چاپ شده مطلع شوند و مجدداً به تصحیح اثری که قبلاً منتشر شده اقدام نکنند یا بر عکس متوجه بشوند که اگر آن اثر چاپ علمی و منقحی ندارد، با نسخه های قدیمیتر به تصحیح آن همت گمارند. این فهرست هر چند کامل و نهایی نشده است، اما نشان می دهد که از آغاز تأسیس صنعت چاپ در ایران تاکنون پانزده هزار نسخه خطی اعم از چاپ سنگی و حروفی منتشر شده که بیش از نیمی از آنها در بیست و پنج سال اخیر به طبع رسیده است. این فهرست تا پایان سال جاری چاپ و روی شبکه اینترنت قرار خواهد گرفت.

بی شک، بدون طی مراحل فوق الذکر، مطالعه و تدوین یک شیوه نامه مطلوب و استاندارد ممکن نیست. هر چند محققان متون کهن همواره برای تصحیح متون علمی از روی کارهای خوب مصححان بزرگ الگو برداری می کنند، به عنوان مثال محققان متون عربی در تصحیح متون عربی از بزرگانی چون محمد عبدالسلام هارون، صلاح الدین المنجد، و محمد ابوالفضل ابراهیم که شاخص در این زمینه هستند الگو می گیرند. با این وجود همچنان محققان متون از سردرگمی و فقدان یک شیوه نامه استاندارد رنج می برند. امید است این مرکز با انجام طرحهای مذکور این نقیصه را جبران کند.

#### ویژگیهای یک تصحیح مطلوب

برای کسب توفیق در یک تصحیح انتقادی مطلوب باید شرایط و تسهیلات لازم جهت انجام کار، فراهم و موانع مفقود باشد. از جمله می توان موارد ذیل را نام برد:

- ۱- فراهم بودن امکان شناسایی نسخه های یک اثر برای این منظور، محقق باید به فهارس نسخ خطی به راحتی دسترسی داشته باشد.
- ۲- گردآوری تصاویر یا فیلم یا CD نسخه اساس، اقدم و اصح نسخه ها برای مقابله و مطابقه.

- ۳- دسترسی آسان به منابع لازم و کافی جهت فهم متن و برای نوشتن تعلیقات ضروری.

- ۴- داشتن صلاحیت علمی کافی در موضوع و محتوای اثر.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب برای دسترسی آسان به نسخه های اساس، با حمایت از

بانک اطلاعات نسخ خطی ایران که آقای ناصر گلباز طراح و مدیر آن است، اکنون این اطلاع رسانی را انجام می دهد. این بانک اطلاعاتی در حال حاضر شامل متن فهراس نسخه های خطی تمام کتابخانه های تهران و قم می باشد که بالغ بر دویست و بیست هزار رکورد را در خود جای داده و بالغ بر سی محور قابلیت جستجو را برای محقق تسهیل می کند. فعلاً مصححان از طریق ایمیل اطلاعات مورد نیاز خود را از این مرکز دریافت می کنند.

تا پایان سال آینده میلادی تمام فهراس ایران در این برنامه نرم افزاری ست که بالغ بر سیصد و شصت هزار رکورد نسخه های فهرست شده در ایران می شود که البته با چاپ فهراس جدید، هر سال این بانک روزآمد خواهد شد.

البته مرکز پژوهشی میراث مکتوب، علاقه مند است در صورت جلب همکاران و حامیان فهراس نسخه های خطی فارسی و عربی کشورهای جوامع فارسی زبان شامل کشورهای شبه قاره هند و پاکستان و آسیای مرکزی و ترکیه را در حد توان خود در این بانک اطلاعاتی قرار دهد. آنچه تا کنون ما در دست انجام و چاپ داریم، شامل فهرست نسخه های خطی دانشگاه پنجاب لاهور، فهرست نسخه های خطی دانشگاه ملی پنجاب و ۱۴ جلد فهرست میکروفیلم های مرکز میکروفیلم نور در دهلی ست. که در واقع حدود بیست هزار رکورد دیگر به این بانک اطلاعاتی اضافه خواهد شد. به نظر ما هیچ مصحح و محقق برای تصحیح بی نیاز از این بانک نیست.

اما نکته مهم دیگر موانع دریافت و سفارش تصاویر نسخ خطی ست. خوشبختانه این مرکز به دلیل سابقه علمی مطلوبی که در کشور پیدا کرده، به راحتی به نیاز محققان پاسخ می گوید و تصاویر سفارشی آنها را در اختیارشان می گذارد. مشکل دیگر، هزینه سنگین تهیه تصاویر این نسخه ها و نیز مدت زمان سفارش آنهاست که باید برای آن چاره ای اندیشید. ما سال گذشته معادل ده هزار پوند تصاویر نسخ خطی از داخل و خارج کشور برای محققان تهیه و در اختیارشان گذاردیم که امکان تداوم آن برای ما وجود ندارد. بنابراین، برای دستیابی به یک تصحیح مطلوب باید مصحح امکان دسترسی به مراکز نسخ خطی داشته باشد، از این روست که بانک اطلاعاتی نسخ خطی امری حیاتی ست و بدون دسترسی به آن هرگز نمی توان به یک تصحیح علمی مطلوب رسید.

۵ - ویژگی دیگر یک تصحیح مطلوب آن است که مصحح از عهده انجام تحقیق در عناصر اصلی یک متن برآید. این عناصر مشتمل است بر:



اگر مصحح نتواند در مقدمه خود به مباحثی که ذکر آن خواهد رفت، بپردازد، تصحیح قابل قبول نیست.

امروزه تصحیح انتقادی متون هم‌دانشی میان رشته‌ای و هم‌یک مهارت و تخصص است.

مصحح باید از اطلاعات میان رشته‌ای حداقل برخوردار باشد. اگر یک متن کهن را در هر موضوعی که باشد، تصحیح می‌کند، باید اطلاعات کافی درباره موضوع آن متن داشته باشد تا فرق نسخه بدل‌های هر دستنوشته را تشخیص دهد و مثلاً در تصحیح یک متن ادبی کهن بتواند گونه‌های زبانی و گویش‌های محلی موجود در واژگان را بازگو نماید. در گذشته مصححان کمتر در مقدمه‌های خود متعرض مباحث کدیکولوژیک و نسخه‌شناسی می‌شدند. خطوط نسخه‌ها، آرایه‌ها، تذهیب‌ها، نشانه‌های روی کلمات، مهرها، انجامه یا ترقیمه‌ها، علائم سجاوندی و... مطالبی است که مصحح باید در مقدمه اثری که البته کهن است و آن را تصحیح کرده اشاره کند.

۵-۲ - یکی دیگر از تفاوت‌های تصحیح انتقادی دوران جدید، توجه مصححان به مباحث متن‌شناسی است. اگر مصحح یک اثر تاریخی، اندکی اطلاعات جامعه‌شناختی و روان‌شناختی داشته باشد. از محتوای اثر می‌تواند به خوبی شرایط تألیف اثر، وضع و روحیات مؤلف، شرایط فرهنگی و اجتماعی اثر را تبیین کند. درک این مسأله اهمیت و ضرورت تصحیح متون بانگ‌رَش متن‌شناسانه را روشن می‌کند. البته نگاه فرامنطقه‌ای میراث‌مکتوب به متون، از دیگر تفاوت‌های فعالیت‌های این مرکز با گذشته است.

مرکز پژوهشی میراث‌مکتوب در گروه پژوهشی تصحیح متون و متن‌شناسی، که از زیر مجموعه‌های کاری فعال این مرکز است، به این نکته توجه کرده و برای همین، این دو موضوع را در یک گروه پژوهشی جای داده تا در مطالعات و تحقیقات خود، برای هر دو موضوع شیوه‌نامه مربوط را طراحی کند، در حال حاضر علاوه بر شیوه‌نامه تصحیح متون، شیوه‌نامه متن‌شناسی هم در دست تهیه است. به علاوه این مرکز چندین متن کهن که از ابعاد گوناگون تحلیل محتوایی و تاریخی و اجتماعی شده از جمله کتاب اصول ساختار شناختی مثنوی معنوی تألیف دکتر سلمان صفوی را در دست چاپ دارد.

۵-۳ - نکته دیگر که از عناصر تشکیل‌دهنده یک متن مصحح خوب است، نوشتن توضیحات و تعلیقات ضروری و مفید بر منابع دست اول می‌باشد.

۵-۴ - از سوی دیگر هیچ متن علمی کامل نمی‌شود مگر این که در پایان آن نمایه‌های ضروری و متعدد گذاشته شود، تقریباً تمام آثاری که مرکز ما چاپ کرده است

شرایط فوق الذکر را دارد.

### آثار و مشورات مرکز

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در طول ۱۲ سال گذشته، یک صد و پنجاه عنوان (یک صد و هشتاد جلد) کتاب را در موضوعات مختلف قرآنی، ادبی، تاریخی، فلسفی، عرفانی، علمی، و هنری منتشر کرده است. از این ۱۸۰ جلد، سی جلد آن به زبان عربی است. مانند آثار الباقیه ابوریحان بیرونی، التعریف بطبقات الامم قاضی صاعد اندلسی، خریدة القصر عماد کاتب اصفهانی (۳ جلد) که بخش اصفهان، فارس، خراسان و هرات را شامل می شود.

چاپ متون کهن به صورت عکسی (فاکسیمیله) هم از دیگر فعالیت‌های این مرکز است، سال گذشته نسخه قرن ششم ختم الغرایب خاقاتی به چاپ رسید و نسخه ای نادر و تازه پیدا شده ای از تاریخ هرات را به زودی طبع می کنیم. الابنیة غیاث الدین جمشید کاشانی را تا پایان امسال منتشر خواهیم کرد.

انتشار ۳۶ شماره فصلنامه علمی، ۱۰ شماره ماهنامه و ۱۳ ضمیمه مجله و بازنویسی و ساده نویسی ۱۱۰ متن کهن برای آشنایی جوانان به آثار گذشته، در مجموعه ای به نام «کارنامه دانشوران ایران و اسلام» از دیگر فعالیت‌های علمی این مرکز است. نگاه مرکز در چاپ این نشریات و مجلات، انتشار مقالات نقد و بررسی متون و مقالات روشهای تصحیح متون و مباحث نسخه شناسی برای اطلاع رسانی مصححان است.

تهران

## ادات استمرار در گویش انگالی<sup>۱</sup>

### چکیده

اگرچه در زبان فارسی معیار اادات استمرار در زمان گذشته و حال [می] است، که پیش از فعل می آید،<sup>۲</sup> معمول است که در زبان گفتاری (و نه نوشتاری)، برای وضوح بیشتر، شکلی تصریفی از فعل داشتن را پیش از زنجیر می + ستاگ فعل + شناسه، چه در زمان حال و چه در زمان گذشته بیاوریم.<sup>۳</sup> یعنی برای مشخص کردن این که «من در حال رفتن هستم»، به جای می روم می گویم دارم می روم، تا استمرار را با وضوح بیشتری برسانیم. در گویش انگالی اداتی بدین منظور به کار می رود که نه تنها شکلی از فعل داشتن نیست، بلکه اصولاً فعل نیست. در مقاله حاضر این اادات در این گویش مورد بررسی قرار می گیرد.

پیش از آن که ساختار فعل استمراری را در گویش انگالی بررسی کنیم، لازم است به منظور آگاهی خواننده، در مورد خود این گویش شرح کوتاهی داده شود:

گویش انگالی متعلق به خانواده گویشهای دشتستان فارس، از شاخه گویشهای جنوبی و جنوب غربی ایران است. این گویش در منطقه ای به همین نام، که شامل ۲۵ ده است، و همچنین در شهر گناوه، در کرانه خلیج فارس وسیله گفتگوست. مجموعاً در حدود ۱۳۶۸۳ نفر در خود مجموعه دهستان انگالی، ۷۹۱۹۹ نفر در گناوه و عده نا مشخصی از اهالی انگالی، که در حال حاضر به شهرهای اطراف مثل بوشهر و برازجان مهاجرت کرده اند، با این گویش گفتگو می کنند.

در تقسیم بندی گذشته، و پیش از آن که بخشی از دشتستان فارس جدا شود و تحت

عنوان استان بوشهر و بنادر به نقشه این منطقه افزوده شود، مجموعه دهستان انگالی بخشی از دشتی دشتستان فارس شمرده می‌شد. در تقسیم بندی جدید انگالی در استان بوشهر و بنادر، در ۵۵ کیلومتری شمال شهر بوشهر و در حدود ۱۵ کیلومتری غرب شهر برازجان (که در تقسیم بندی جدید مرکز دشتستان است) قرار گرفته است.

خویشاوندی نزدیک گویش انگالی با گویشهایی نظیر لری (بختیاری، ممسنی و غیره)، تنگستانی، شبانکاره، لاری، خنجی، بوشهری، شیرازی، و بسیاری دیگر در شباهت واژگانی ست نظیر انگ.. بخت. *xal* «خَل» «خَم، کج»، انگ. شو *šū*، تنگ. شی *šī* «زیر»، انگ.. لاری، خنجی بُرم *borm* «ابرو» و غیره. واژگانی نظیر انگ. و بخت. سووا *šavā* «فردا» (> عر. صباح) نشان دهنده آن است که در روش استفاده از وام واژگان و دیگر گونه‌های آوایی هم این دو گویش هم رفتار هستند.

از جانب دیگر، نزدیکی گویش انگالی با زبانهای کهن تر ایرانی، و استفاده آن از واژگانی با اشکالی یا کاملاً تاریخی و یا با دگرگونی آوایی، آن را در رده گویشهای محافظه کار (conservative)، و به ویژه، وارثان بلافصل پارسی میانه قرار می‌دهد. کلمانی مانند: دریه *d'ryah* (پد. *drayah*، او- *zrayah*)، که در فارسی معیار [ه] آخر خود را از دست داده، با تغییر آوایی زیر پایانی، به صورت «دریا» در آمده است، بیگ *bēig*، «عروس، عروسک» (پد. *wayōg*، ایر. نخ. *wadū-kā*\*)،<sup>۵</sup> بانده *bānde*: «پرنده» (پد. *bāyandag*)، خاک *xāg* «تخم مرغ» (پد. *xāyag*)، و غیره در این گویش فراوان است.<sup>۶</sup>

از اینها گذشته، گویش انگالی با زبانهای ایرانی شمالی هم ارتباط نزدیک دارد. به عنوان مثال، در مرکز گرایبی و ایامی کشیده و تغییر آن به ای؛ مانند: انگ.. زبکی، ایشکشمی و بلوچی دیر *dir* > «دور» (قد. انگ.. بخت. *xīn* > «خون») و یا انگ. لیوه: *līve*: «خُل، کسی که خل بازی در آورد»، ایش. لو *lēw* «نوعی جن یا دیو شبانه» (که احتمالاً هر دو از واژه دیوریشه گرفته است؛ قد. دیوانه).<sup>۷</sup>

از این گویش ترانه‌ها، چیستانها، قصه‌ها و به ویژه ضرب المثلهای فراوان در دست است، که آوردن آنها در این جا بیرون از موضوع مورد بحث است.<sup>۸</sup> تنها به عنوان مثال یکی دو ضرب المثل و چیستان را در این جا می‌آوریم:

#### ضرب المثل

۱- ای آدم نون هر دوری گندم *āy ādom nūn-e har do rī gandom-e*، «این آدم نان هر دورو گندم است»، یعنی «هم از طرف مادر و هم از جانب پدر اصیل زاده و نجیب

زاده است.»<sup>۱</sup>

۲- نه کُم توشه ایورداره، نه تیه سِیل *nā kom tūše īvarḍāre, nē tīye seyl*  
 «نه شکم [به حد کافی از] توشه بر می گیرد [و] نه چشم [به حد کافی از] نگاه [سیر می شود]»، که در مورد حرص و آز به کار می رود.

۳- دوس ایگه، «گفتمت»، دشمند ایگه، «ایخاسم سیت بگم» *dūs īge,*  
 «*goftomet,*» *dešmend īge,* «*īxāsom sū hōgom*»  
 «گفتمت»، دشمن می گوید: «می خواستم به ات بگویم.»

#### چیستان

۱- یو چنه که خوت ایکشیش، و خونم سیش ایگروی؟

*yo čene ke xot īkūšiš, vo xotam sīs īgervī?*

«این (به جای «آن») چیست که خودت آن را می کشی، و خودت هم برایش گریه می کنی؟»

جواب: بیاز

۲- نظم: و ای قوله دراومه چکمه-زردی سوار مادیون لاجوردی

*vā ī qevle: ḍār-ūmā čakme-zarḍī sūār-e māḍiyūn-e lājvarḍī*

«از این قبله در آمد چکمه-زردی سوار مادیان لاجوردی» (با تکیه روی لاجورد، نه روی [ی])

جواب: خورشید

۳- یو چنه بلند بلند، اما شو یه بنه ی خاری نه دیاره؟

*yo čene bolānde bland-e, ōmā šū ye honey xārī nāḍīyār-e*

«این چیست [که] بلند بلند است، اما از زیر کپه خاری دیده نمی شود؟»

جواب: چاه

از ساختمان کارواژه هایی مانند *īvarḍāre* «برمی دارد» (ضرب المثل ۲) و غیره در این گویش در می یابیم که از دیگر تفاوت های گویش انگالی با فارسی معیار یکی هم آن است که در آن دسته از افعال ترکیبی که در ساختار آنها از حروف اضافه استفاده می شود، به جای آن که [ī] استمرار بین حرف اضافه و فعل اصلی واقع شود، پیش از تمام اجزاء فعل ترکیبی قرار می گیرد. تفاوت دیگر استفاده از وجه التزامی بوم *(b)ūom*، بوی *(b)ūī*، بوه *(b)ūē*، و غیره (از پارسی میانه) است، به جای باشم، باشی، باشد و غیره در فارسی معیار.

این گویش در واقع تفاوت‌های قابل توجه نحوی، لغوی و دستوری بسیاری با فارسی معیار دارد. به سبب اهمیت، این ویژگی‌ها می‌بایست در مقالات دیگری (که در دست تهیه است) به تفصیل بررسی شود. آوردن این توضیحات هم در این جا، تنها برای روشن کردن ذهن خواننده است، که احتمالاً با این گویش آشنایی قبلی ندارد. با نشر این سلسله مقاله‌ها، نگارنده امید دارد سبب آشنایی هرچه بیشتر خواننده با این فرهنگ غنی بشود. بیش از هر چیز، از آن رو که متأسفانه، مانند بسیاری گویشهای محلی، این گویش در حال انقراض است و با کوچ جوانان به شهرها و نفوذ فارسی معیار از طریق وسایل ارتباط جمعی (به ویژه فارسی سؤال برانگیز تهرانی)، به زودی شاهد مرگ دردآور این گویشهای ارزشمند محلی خواهیم بود.

در شرح ادات استمرار نکات زیر نیاز به بررسی و توجه دارد:

نخست آن که در گویش انگالی ادات استمرار در مقابل [می] فارسی معیار [ای] ([ī]) است؛ مثال: *ivōyarðom* «بازمی‌گردم، بر می‌گردم»؛ *īra* «می‌رفت» *ivarðäre* «بر می‌دارد».

دو دیگر آن که هرچند در فارسی معیار خواننده می‌تواند با اتکاء به بافت جمله، زمانهای مختلفی را که [می] تعیین می‌کند در نوشته‌ها تشخیص دهد، در زبان فارسی گفتاری برای تشخیص فعل استمراری همواره به فعل کمکی داشتن نیاز بوده است؛ و این نیاز زمانی مشخص می‌شود که به کارکرد فعل توجه کنیم. فعلی که برای زمان حال در زبان فارسی به کار می‌رود، در واقع یکی از سه زمان حال ساده، حال استمراری و آینده را در بر می‌گیرد. در زمان گذشته هم [می] هم گذشته استمراری و هم گذشته دائم را می‌سازد.<sup>۱</sup> یعنی وقتی می‌گوییم، «(من) می‌روم»، تنها در بافت جمله است که مشخص می‌شود آیا منظور ما این است که «هر روز می‌روم»، «همین الان در حال رفتن هستیم»، یا «فردا خواهیم رفت». زمانی هم که می‌گوییم، «(من) می‌رفتم»، تنها در بافت جمله روشن می‌شود که منظور ما چیست، «هر روز می‌رفتم» یا «در آن لحظه به خصوص در حال رفتن بودم». بنابراین با به کار گرفتن فعل کمکی داشتن استمراراً به وضوح به شنونده می‌رسانیم. در جمله‌های منحصراً استمراری «(من) دارم می‌روم» و «(من) داشتم می‌رفتم» دیگر ابهامی وجود ندارد. به ندرت این شکل گفتاری فعل استمراری (یعنی با استفاده از فعل کمکی داشتن) در نوشته‌ها هم به کار می‌رود، که بیشتر مختص داستان‌سرایی است.

در مورد [می] و [همی]، این را هم باید اضافه کرد که در نوشته های کهن پارسی علاوه بر استفاده از [می] و [همی]، زمان حال ساده شکل سومی هم داشته است و آن ساختار فعل بدون هیچ گونه پیشوند بوده است؛ مانند: «رسد آدمی به جایی، که بجز خدا نبیند»؛ یعنی «انسان به جایی [می رسد]...»؛ و یا: «گویند مرا چوزاد مادر...» که در واقع یعنی «می گویند...»؛ و از این قبیل.

فعل استمراری را نیز به یکی از چند صورت زیر می ساختند:

۱- در زمان حال، علاوه بر استفاده از [می] و [همی]، همواره به کار گرفتن فعل زمان گذشته نشان دهنده عملی بوده است که می تواند انجام شده «تلقی شود»؛ مانند: رفتم که برابر است با «دارم می روم» (مثلاً در جمله، «رفتم بابا!») به معنای «دارم می روم، این قدر نگو...!»). و یا این شعر مولانا:

رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را فرو برید ساعدها، برای خوب کنعان را  
که در واقع «رسید آن شه» یعنی «دارد می رسد» و یا «به زودی خواهد رسید» و مثلاً «زودتر بجنید و ایوان را بیاراید»، و یا چیزی شبیه آن. این شکل را در فارسی امروز هم (به ویژه فارسی گفتاری) حفظ کرده ایم و از آن به کرات استفاده می کنیم.

۲- اگر فعل استمراری در واقع گذشته دائم (habitual) را نشان می داد، به یکی از اشکال زیر ساخته می شد:

الف - تنها با اضافه کردن یاء استمرار در آخر گذشته ساده (به ویژه برای اول شخص و سوم شخص مفرد و جمع)؛ مثل: رفتمی به معنای «(هر روز، مرتباً) می رفتم» و یا «عادت داشتم بروم»، و غیره؛ یا واژه «بودی» در این شعر بابا طاهر: اگر دردم یکی بودی چه بودی؟ (این شکل بسیار کمتر برای دوم شخص جمع هم استفاده می شد؛ اما به دلایل آوایی، برای دوم شخص مفرد استفاده نمی شد).

ب - با اضافه کردن هم [می] \ [همی] و هم یاء پسوند استمرار (شکل الف در بالا) به زمان گذشته ساده: می رفتمی، همی گفتمی، و غیره.

پ - با اضافه کردن [می] و [همی] به تنهایی؛ مثل این شعر سعدی:

بالای سسرش ژهوشمندی می تافت ستاره بلند

یعنی همواره این ستاره می تافت، و نه تنها در لحظه ای به خصوص.

۳- گذشته استمراری صرف (ملموس)<sup>۱۱</sup> هم با اضافه کردن [می] و [همی] بر سر ماضی مطلق ساخته می شد؛ مانند این جمله از گلستان سعدی: «... مسکین برهنه به سرما همی رفت؛ سگان در قفای وی افتادند...»، که به معنی آن است که «همان طور که داشت

می رفت، سگان در پی اش افتادند.» و یا این مصرع از مثنوی شریف: «با تومی گفتم، نه با ایشان، سخن»؛ به معنای «داشتیم با تو حرف می زدیم، نه با آنها [دیگر]». دو نکتهٔ دیگر را هم باید در بارهٔ [می] و [همی] اضافه کرد:

الف - در ادبیات سنتی گاه [همی] بعد از فعل می آید؛ مثل وجه استمراری در این شعر رودکی: «بوی جوی مولیان آید همی»؛ به جای همی آید و به معنای «دارد می آید»؛ و وجه دائم در این شعر سعدی: «ز عهد پدر یاد دارم همی»، یعنی «به یاد همی دارم» (یعنی چنین چیزی را همیشه به یاد می آورم) و غیره.

ب - گاه میان [می] \ [همی] و فعل فاصله می افتد؛ مثل این شعر سنایی:

بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

باید اضافه کرد که نوعی هم فعل گذشته، دائم و استمراری (هر دو) با اضافه کردن باء تأکید بر سر فعل (بین [می] \ [همی] و فعل) ساخته می شد؛ مانند این شعر از مسعود سعد سلمان (که نمونه ای از نوع ۲ (بالا) نیز هست):

بر دو دیده همی به اندیشه هر شبی صورت تو بنگارم

برای فعل دائم همی بنگارم؛ یعنی «هر شب این نقش را می نگارم».

اگر چه بررسی [می] و [همی] و کاربرد آنها در زبان فارسی بسی مفصلتر است، به منظور پیشگیری از اطناب، تا آن جا که به مقاله حاضر مربوط می شود، به همین مقدار بسنده می کنیم و می پردازیم به شرح ادات استمرار در گویش انگالی:<sup>۱۲</sup> در مقابل داشتن که در ساختار وجه استمراری در فارسی گفتاری به کار گرفته می شود، در گویش انگالی اداتی به منظور نشان دادن استمرار به کار می رود که در برخی دیگر از گویشهای دشتستان فارس، استان بوشهر و نقاط دیگر منطقه هم همین کاربرد را دارد.<sup>۱۳</sup> این ادات هاسی *hāsey* است و در این گویش دارای دو نقش مهم نحوی است، به شرح زیر:

۱ - اول این که دقیقاً در مقابل داشتن در فارسی محاوره و با همان کاربرد در ساختار زمانهای حال و گذشتهٔ استمراری به کار می رود. چند مثال:

زمان حال:

*hāsey īrom* دارم می روم

*hāsey īgī* داری می گویی

*hāsey īyā* دارد می آید



<i>hāsey īgervīm</i>	داریم گریه می کنیم
<i>hāsey īḍ<sup>3</sup>rowšīn</i>	دارید می لرزید
<i>hāsey īxaren</i>	دارند می خوردند

زمان گذشته:

<i>hāsey īraftom</i>	داشتم می رفتم
<i>hāsey īgoftī</i>	داشتی می گفتی
<i>hāsey īme:</i>	داشت می آمد
<i>hāsey īgervessīm</i>	داشتیم گریه می کردیم
<i>hāsey īḍ<sup>3</sup>rowšessīn</i>	داشتید می لرزیدید
<i>hāsey īxarḍen</i>	داشتند می خوردند

بنابراین صرف کامل یک فعل - برای مثال - به صورت زیر خواهد بود:

زمان حال:

<i>hāsey īgervīm</i>	داریم گریه می کنیم	<i>hāsey īgervom</i>	دارم گریه می کنم
<i>hāsey īgervīn</i>	دارید گریه می کنید	<i>hāsey īgervī</i>	داری گریه می کنی
<i>hāsey īgerven</i>	دارند گریه می کنند	<i>hāsey īgerve</i>	دارد گریه می کند

زمان گذشته:

<i>hāsey īḍoxīm</i>	داشتیم می دوشیدیم	<i>hāsey īḍoxtom</i>	داشتم می دوشیدم
<i>hāsey īḍoxīn</i>	داشتید می دوشیدید	<i>hāsey īḍoxī</i>	داشتی می دوشیدی
<i>hāsey īḍoxten</i>	داشتند می دوشیدند	<i>hāsey īḍoxt</i>	داشت می دوشید

همان گونه که می بینیم، چون این ادات فعل نیست، به همراه فعل اصلی تصریف نمی شود و در زمانهای گذشته و حال هم بدون دگرگونی باقی می ماند.

در زمینه ریشه یابی *hāsey*، نگارنده هنوز به نتیجه ای مطلوب نرسیده است. احتمالاً پیش از هر نتیجه گیری نهایی، باید به تحقیق دریا بیم که آیا اداتی نظیر آن در گویشهای دیگر هم وجود دارد، یا نه. جای تعجب نخواهد بود اگر در گویشهای دیگر مناطق ایران هم چنین اداتی داشته باشیم که حتی با *hāsey* هم ریشه باشند.<sup>۱۵</sup> متأسفانه وجود *hāsey* به همین شکل در گویشهای دیگر دشتستان، کمک چندانی به روشن شدن ریشه آن نمی کند.

۲- نقش دیگری که *hāsey* دارد، نقش قیدی و تأکید بر تسلسل است. بدین معنا که

در جمله ای که قیودی چون «لاینقطع»، «هی»، «یکریز»، «یکسره»، «همین طور»، و غیره به کار می رود، که نشانهٔ تناوب و یا تسلسل است، در گویش انگالی به جای هر کدام از این قیود *hāsey* به کار می رود. برای نمونه، دو جمله، زیر را با هم مقایسه کنید:

۱- هاسی گپ ایزدم، که او اوم (داشتم حرف می زدم که او آمد)

1. *hāsey gep īzādom, ke ū ūma:*

2. *harčī mā īxāsīm ye cī hīgīm, ū nīnā, vo hāsey gep īzā*

۲- هرچی ما ای خواسیم یه چی بیگیم، اونی نها، و هاسی گپ ایز (هرچه ما می خواستیم چیزی بگویم، اونمی گذاشت، و یکریز حرف می زد)

در جمله، دوم دیگر نقش *hāsey* نقش استمراری نیست؛ و جمله: *hāsey gep īzā* مثل جملهٔ اول به معنای «داشت حرف می زد» نیست، بلکه به معنای «بی وقفه حرف می زد» است.

همان گونه که در فارسی معیار در مورد استفاده از این دسته قیود معمول است، اگر زنجیری از افعال به دنبال هم بیاید، *hāsey* تنها در آغاز زنجیر می آید؛ مثال:

*hāsey īra: vo īme: īn<sup>3</sup>šes vo īversā:, īxowsī vo rās īveyvī...*

« مرتباً \ یکریز می رفت و می آمد، می نشست و بلند می شد، می خوابید و بر می خاست... »، که در این زنجیر قیود چه مرتباً، یکریز و غیره در فارسی معیار و چه *hāsey* در گویش انگالی، تنها در آغاز جمله می آیند.

بخش مطالعات خاورمیانه

دانشگاه آستین، تکراس، باینز ۱۳۸۵

### یادداشتها:

۱- برای اطلاعات کامل در مورد گویش انگالی، ر.ک.

Angali, Koorosh, *The Angali Dialect*, diss., University of California, Berkeley: 2004.

۲- برای [می] و [هی]، نگ:

Gilbert Lazard, *la langue des plus anciens monuments de la prose persan* (Paris: 1963): pp 12-13, 349-54, 357-93; Horn, Paul, "Neupersische Schriftsprache," *Grundriss der Iranischen Philologie*, Vol.12 (Strassburg 1898-1901): p. 89b, 150.

۳- نگ: سیمیندخت جهان پناه، «ضمیر شخصی» «ش» و «داشتن»، دو گرایش تازه در فارسی گفتاری امروز تهران، مجلهٔ زبانشناسی، سال شانزدهم، شمارهٔ اول، بهار و تابستان ۱۳۸۰: ۱۹-۴۲.

۴- کوتاه نویسیها: پد. = پارسی باستان؛ او. = اوستایی؛ پد. = پارسی میانه؛ پهل. = پهلوی؛ فار. = فارسی؛ ایر. نخ. = ایرانی نخستین؛ انگ. = انگالی؛ بخت. = بختیاری؛ ایش. = ایشکشمی؛ قس. = قیاس کنید.

۵- برای ادا، ا، ی، ا، قد. نَد *nada* - نی *nay* مدو *madu-* < می *may*.

- ۶- در این جا می بینیم که این گویش در از دست دادن /ya/ میانی (xâyag>xâg, bâyandag>bânde) یکدست است. همچنین قس. فارسی گفتاری میام > فارسی نوشتاری می آیم (miyâm < mi âyam) .
- ۷- دو نکته: ۱- برای ادا < l > ادر زبانهای هند و اروپایی، قس. پشتو لاش lās ، فار. «دست» dast ؛ یونانی Odysseus ، رومی Ulysses؛ و غیره؛ ۲- می دانیم که به همراه کوچ بلوچها از شمال ایران، زبان بلوچی هم از خانواده، زبانهای شمالی جدا شده و به جنوب شرقی راه یافته است.
- ۸- برای نمونه هایی از این گروهها، ر.ک. به رسالهٔ دکتری نگارنده. مرجع در پانویس ۱ آمده است .
- ۹- در بارهٔ /d/ پس واکی (</ / >) در گویش انگالی، نک. انگالی، ۲۰۰۴.
- ۱۰- اصطلاح دائم را در مقابل habitual انگلیسی به کار می بریم.
- ۱۱- اصطلاح ملموس را اخیراً برخی از عزیزان دست اندر کار در مقابل progressive/continuous انگلیسی به کار گرفته اند. نگارنده آن را انتخاب چندان مناسبی نمی داند.
- ۱۲- برای شرح مفصل [می] و [همی] به مراجع بانوشت ۳ رجوع کنید.
- ۱۳- آن را «ادات» (particle) می خوانیم زیرا که به تنهایی کاربردی ندارد؛ قس. [می] در فارسی و ادات مصدری "to" در زبان انگلیسی، مثل "to go" .
- ۱۴- > پهل drafšidan ، «لرزیدن». برای انگ. /ow/ ~ فار. /f/ قس. انگ. owzâr ، فار. afbzâr ؛ انگ. owrešom ، فار. afbrīšam .
- ۱۵- در میان آن عده از عزیزان خوانندهٔ این مقاله که گویش بومی آنها غیر از فارسی معیار است، اگر کسی از اداتی نظیر hāsey و با کاربرد آن در گویش خویش آگاهی دارد، موجب امتنان خواهد بود اگر در این مورد با نگارنده تماس بگیرد.

## دو نامه دربارهٔ «سلامان و اِباسال»

سید حسن امین

### سلامان و اِباسال اسطوره ای یونانی ست نه بنی اسرائیلی

این بنده، در فصلنامهٔ ایران شناسی در زمستان ۱۳۸۲ مقاله ای با عنوان «سلامان و اِباسال: اسطوره ای یونانی در منابع ایرانی» نوشته بودم.<sup>۱</sup> در شمارهٔ تابستان ۱۳۸۵ همان فصلنامه، آقای محمد علی طالقانی طی مقاله ای نه تنها در یونانی بودن منشأ و منبع این داستان رمزی شبهه و تردید کرده اند، بلکه به استناد قول مرجوح و خبر واحد علامه علی اکبر دهخدا در لغتنامه، با ضرس قاطع، این داستان قطعاً یونانی را از مقولهٔ داستانهای بنی اسرائیلی دانسته اند.<sup>۲</sup> مقالهٔ حاضر را برای آن نوشتم که نادرستی قول علامهٔ دهخدا در این زمینه را به اثبات برسانم و درعین حال، سکوت من در برابر افاضات دوست محترم آقای طالقانی که به تبع علامه دهخدا مطالبی در این باب نوشته اند، علامت رضایت و تسلیم من به آن قول مرجوح و نادرست، تلقی نشود.

اول از همه، صاحب این قلم به سنت اهل علم، ضمن سپاسگزاری از آقای طالقانی که مقاله ام را خوانده و آن را در خور اظهار نظر و نقد دانسته اند، واجب می دانم به آگاهی خوانندگان برسانم که موضوع اصلی مقالهٔ منتقد محترم یعنی اشاره به شباهت اسامی چهره های داستان «سلامان و اِباسال» با نامهای «سلیمان و اِباسال» و در نتیجه احتمال نوعی پیوند بین این دو داستان را، خود بنده نیز به صراحت در مقالهٔ خویش به این عبارت آورده بودم:

خامساً، در بسیاری از افسانه ها و اسطوره ها ... وجوه مشابهتی با سلامان و اِباسال وجود دارد که از آن جمله، عاشق شدن اِباسال با اِباسال (پسر دوم داود) بر خواهر امی خود به نام ابی شالیوم است

که چون داود بر آن وقوف یافت، ابدال را از خود راند و سلیمان را ولیعهد خویش کرد. ابدال نیز در حیات پدر، دعوی سلطنت کرد و در جنگی کشته شد، که در این صورت، اشتها را این قصه به سلامان و ابدال، نشانه آن است که این قصه بخشی از قصه درازتر در باب دو فرزند داود (سلیمان و ابدال) بوده باشد و البته بررسی هر یک از این مقولات، کتابی مستقل می طلبد و این وجیزه از عهده آن بر نمی آید.<sup>۳</sup>

آقای طالقانی در مقاله خود، هیچ اشاره ای نرموده اند که خود بنده، پیش از ایشان، در مقاله موضوع نقدشان، صریحاً و واضحاً، به داستان سلیمان و ابدال (دو پسر داود) تصریح کرده ام؛ بلکه ورود و خروج ایشان در مقاله شان، این نکته را به خواننده القا می کند که بنده از این موضوع، بی اطلاع و غافل بوده ام و این مطلب مغفول عنه مرا، ایشان از دیرباز می دانسته و بعد هم در مراجعه به کتابخانه در لغتنامه دهخدا کشف کرده اند. در حالی که حق آن بود که می نوشتند که من نویسنده اصلی خود به این نکته آگاهی داشته ام و بدان اشاره کرده ام، اما آن را به کلی کم اعتبار و غیر قابل اعتنا دانسته ام و به جای آن بر یونانی بودن منشأ و منبع داستان تأکید کرده ام.

بنا بر این، نخستین ایراد من بر مقاله آقای طالقانی، بی عنایتی (یا به تعبیر دیگر بی توجهی) ایشان به متن صریح مقاله من است. دومین و مهمترین اشکالی که بر مقاله ایشان دارم، این است که ایشان به استناد تشابه اسمی و شباهت لفظی «سلامان و ابدال» با «سلیمان و ابدال»، این دو داستان کاملاً متفاوت را داستان واحد تلقی کرده و در قبال بعضی وجوه اشتراک بسیار محدود، آن همه وجوه افتراق گسترده را نادیده گرفته اند. ایراد سوم من بر مقاله مزبور این است که نویسنده محترم به جای «احتمال» تأثیر و تأثر یا نقل و انتقال بعضی از عناصر یک داستان در داستان دیگر یا احراز وجوه اشتراک و شباهت در بعضی قسمتهای این دو داستان، به طور قاطع و جازم داوری کرده اند که منشأ و منبع این اسطوره رمزی قطعاً یونانی، همان روایت ساده بنی اسرائیلی است.

اکنون بر سر سخن اصلی می روم و می گویم که غرض اصلی از نگارش این مقاله، نه پاسخ گویی به آقای طالقانی بلکه رد نظر علامه فقید علی اکبر دهخدا در لغتنامه است که اول بار به اجتهاد خویش به «وحدت» داستان سلامان و ابدال با سلیمان و ابدال تفوه فرموده اند.<sup>۴</sup> من این قول دهخدا و پیروان او را (همچنان که در مقاله پیشین خود در زمستان ۱۳۸۲ تصریح کرده ام)، تنها در حد احتمال نوعی پیوند و ارتباط این دو داستان با یکدیگر، قابل ذکر می دانم و اما به خلاف علامه دهخدا، فضای اصلی این داستان رمزی فلسفی را ابداً بنی اسرائیلی نمی بینم و برای اثبات یونانی بودن منشأ و منبع این داستان (و بنی

اسرائیلی نبودن آن) هم دلایل کافی و وافی دارم که در این جا از آنها یاد می کنم:  
 دلایلی که بر یونانی بودن داستان سلمان و ا بسال دلالت دارد و احتمال اسرائیلی بودن  
 اصل این داستان را رد می کند، چنین است:

۱- متن داستان به روایت حنین بن اسحاق (۱۹۴-۲۶۰ ق) در همان جمله ابتداییه  
 تصریح دارد که: «پیش از طوفان آتش، پادشاهی به نام هرمانوس پسر هرقل سوفسطیقی بر  
 سرزمینهای روم، یونان و مصر سلطنت می کرد.<sup>۵</sup>»

آوردن واژه های هرمانوس، هرقل، و سوفسطیقی در آغاز داستان، بهترین دلیل بر  
 یونانی بودن اصل این داستان و بنی اسرائیلی نبودن آن است. هرمانوس پسر هرقل  
 سوفسطیقی چه ربطی به داود نبی و پسرانش سلیمان و ا بسالن دارد؟ از باب توضیح باید  
 عرض کنم که:

۱-۱- هرمانوس (پدر سلمان)، همان هرمس Hermes است که در متون فلسفی  
 خودمان هم بنیانگذار فلسفه خوانده شده است.<sup>۶</sup>

۱-۲- هرقل (پدر هرمانوس)، همان هرکول Hercules بزرگترین قهرمان یونان  
 باستان است.<sup>۷</sup>

۱-۳- سوفسطیقی (منسوب به سوفسطیا Sophistics) نام آن دسته از حکیمان بزرگ  
 یونانی در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد است که خود را از فلاسفه از یک سوی و ارباب  
 حرف و هنرمندان از سوی دیگر، ممتاز قلمداد می کردند.<sup>۸</sup>

آیا داستانی که با نامهای هرمس و هرکول و صفت سوفسطیقی آغاز شود، اسرائیلی  
 است؟

۲- اشاره به طوفان آتش در صدر داستان، مرتبط با آگاهی مضبوط در کتابهای تاریخ  
 علم قدما در خصوص هرمس (بانی اهرام مصر) است؛ چنان که قاضی صاعد اندلسی  
 می گوید (ترجمه فارسی از من است):

جماعتی از عالمان چنین گمان کرده اند که تمام دانشهایی که پیش از وقوع طوفان ظهور یافته از  
 هرمس نخستین (ساکن در صعب مصر عالی) صادر شده است و می گویند که وی نخستین کسی  
 است که از آمدن طوفان هشدار داد و دید که بلایی آسمانی از طریق آب و آتش زمین را  
 فرو می گیرد و لذا نرسید که با آمدن طوفان دانشها و صنایع به کلی فراموش و مخدوش شود لذا  
 اهرام سه گانه مصر را بنا کرد.<sup>۹</sup>

۳- استاد و مشاور و راهنمای هرمانوس (هرمس) در متن ترجمه حنین بن اسحاق،  
 پیرمردی مرتاض به نام اقلیقولاس بود که این نام هم ربطی به بنی اسرائیل ندارد و برابر

متون موجود، با تصحیفی همان اسقلیوس است و مواعظ او در مجموعهٔ هرمسی Corpus Hermeticum به دست ما رسیده است.<sup>۱۱</sup>

۴- در داستان سلامان و اِباسال به روایت حنین بن اسحاق و نیز خواجه نصیر طوسی، هرمانوس (پدر سلامان)، سلطان اقلیم روم، یونان و مصر و بانی اهرام مصر است و افلاطون برای کشف طلسماتی که هرمانوس در کنار قبر خود در اهرام مصر دفن کرده بود، به مصر سفر می‌کند و پس از او هم ارسطو همراه اسکندر به همین منظور به مصر می‌رود. افلاطون، ارسطو و اسکندر به داستان صیغهٔ ای کاملاً یونانی می‌دهند و این چهره‌ها پیوندی با بنی اسرائیل ندارند.

۵- جان مایهٔ اصلی داستان سلامان و اِباسال، پرهیز هرمانوس (پدر سلامان) از آمیزش با زنان و در نتیجه تلقیح مصنوعی نطفهٔ او در بوتۀ «مردم گیا» برای تولید نسل است و حال آن که در داستان سلیمان و اِباسال، نه تنها خبری از پرهیز از معاشرت با زنان و الزام به تلقیح مصنوعی برای دوری از مباشرت با آنان نیست، بلکه به قرینهٔ وجود خواهر امی و برادر ابویی، تعدد زوجات و حتی زنای با محارم هم مطرح است.

۶- در سلامان و اِباسال، مکرر از ارباب انواع و مثل افلاطونی یاد شده است. اولاً رب النوع آب به حکم هرمانوس، سلامان را از غرق نجات می‌دهد و اِباسال را در دریا فرو می‌برد و ثانیاً، رب النوع زیبایی را اقلیقولاس در غار ساریقون برای سلامان تسخیر می‌کند. صد البته ارباب انواع، ربطی به داستانهای انبیای بنی اسرائیل ندارد.

۷- علاوه بر روایت حنین ابن اسحاق که به تصریح از زبان یونانی به عربی ترجمه شده و بعدها در منابع مختلف تکرار شده است، در روایت عبدالرحمان جامی هم به یونانی بودن داستان تصریح شده است:

الف - جامی در همان سرآغاز داستان می‌گوید:

شهریاری بود در یونان زمین چون سکندر صاحب تاج و نگین<sup>۱۲</sup>

ب - باز چند بیت بعد، می‌گوید:

چون به تدبیر حکیم نامدار یافت گیتی بر شه یونان قرار<sup>۱۳</sup>

۸- از جهت بنیاد و ساختار، سلامان و اِباسال، یک داستان رمزی فلسفی ست که پیامهای هرمسی دارد. اما در قصهٔ سلیمان و اِباسال، مطلقاً چنین طرحی، مطرح نیست.

۹- اگر داستان سلیمان و اِباسال، مختصر مشابهتی با سلامان و اِباسال دارد، اما وجوه مشابهت آن با علاقهٔ هابیل و قابیل به خواهرشان اقلیما (لیوذا) بیشتر است،<sup>۱۴</sup> در حالی که سلامان و اِباسال با قصه‌ها و اسطوره‌های یونانی دیگر از جمله قصهٔ اودیپ (Oedipus) شباهت

بیشتر دارد.

خلاصه سخن آن که به این دلایل نهگانه و دلایل و شواهد دیگر که از جهت رعایت اختصار به آنها اشاره نمی‌کنم، به نظر حقیر ثابت و مسلم است که داستان رمزی سلمان و ایسال یک اسطوره کاملاً یونانی است و اگرچه ممکن است پیوند و ارتباطی هم با فرهنگهای دیگر و از جمله روایات بنی اسرائیلی و وجوه اشتراکی با آنها داشته باشد، اما این پیوند، ضعیف است و صیغه کاملاً یونانی داستان را کمرنگ نمی‌کند و علیهذا نتیجه گیری علامه دهخدا در این باب، قولی مرجوح و ضعیف و خالی از قرائن کافی حالیه و مقالیه است.

گلاسکو

### پی نوشتها:

- ۱- امین، سید حسن، «سلمان و ایسال: اسطوره ای یونانی در منابع ایرانی»، ایران شناسی، سال ۱۵، ش ۴، زمستان ۱۳۸۲، ص ۷۳۵.
- ۲- طالقانی، محمد علی، «سلمان و ایسال: اسطوره ای یونانی یا اسطوره ای از بنی اسرائیل»، ایران شناسی، سال ۱۸، ش ۲، تابستان ۱۳۸۵، ص ۲۹۰.
- ۳- امین، همان جا، ص ۷۳۶.
- ۴- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، مدخل «سلمان و ایسال»، چاپ دانشگاه، ص ۱۳۷۱۱.
- ۵- امین، همان جا، ص ۷۳۶-۷۳۷.
- ۶- امین، سید حسن، «سلمان و ایسال، اسطوره ای یونانی در فرهنگ ایرانی در چهارده روایت»، تهران، دایرة المعارف ایران شناسی، ۱۳۸۳، صص ۱۵-۲۴.
- ۷- همان جا، ص ۲۴ و ص ۲۵۰.
- ۸- Encyclopaedia Beritanica, "Sophists," Chicago, London & Toronto, 1768, vol. 20, pp 999-1002
- ۹- قاضی صاعد اندلسی، التعریف بطبقات الهمم، چاپ غلامرضا جمشید نژاد اول، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۶، ص ۱۹۶.
- ۱۰- امین، ۱۳۸۳، ص ۱۸.
- ۱۱- جامی، عبدالرحمان، مثنوی هفت اورنگ (سلمان و ایسال)، تهران، میراث مکتوب، چاپ ظاهر احراری، ص ۴۰۹.
- ۱۲- همان جا، ص ۴۱۱.
- ۱۳- ملا حسین واعظ کاشفی این داستان را چنین بیان کرده است: «بعد از اتصال آدم به حوا و محالست ایشان با یکدیگر، حوا چند نوبت حامله گشت و به هر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند، آدم جاریه یک بطن را به غلام بطن دیگر می داد و دختری که با قابیل زاده بود، اقلیما نام داشت و در رعایت حسن بود و همزاد هاییل را لیوذا می گفتند و او چندان جمال نداشت. چون به حد بلوغ رسیدند، آدم لیوذا را به قابیل نامزد کرد و اقلیما را به هاییل اختصاص داد. قابیل از این حکم ابا نموده گفت: خواهر من اجمل است و بامن در رحم بوده و او به من اولی است.» (روضه الشهداء، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۸، ص ۲۰).



محمد علی طالقانی

### اریشه های این اسطوره را باید در منابع اسرائیلی و عهد عتیق جستجو کرد!

با سپاس از این که نسخه ای از نامه توضیحی آقای دکتر سید حسن امین «سلامان و اِباسال اسطوره ای یونانی ست نه بنی اسرائیلی» را در اختیار من نهاده اید، اگر صلاح بدانید، خواهشمند است متن مختصر زیر را نیز در پی آن نامه توضیحی در مجله ایران شناسی درج بفرمایید.

غرض اصلی از نگارش مقاله توضیحی آقای دکتر امین، چنان که خود مرقوم فرموده اند: ردّ نظر علامه فقید علی اکبر دهخدا در لغتنامه است، که در ناوردگاه اندیشه ها ناگزیر است که هم‌آوردان همسنگ باشند، و مرا در این میانه سنگی نیست. بنا بر این طرف خطاب در توضیحات مزبور من نیستم و پاسخی بر این مقوله از سوی من ضروری نیست. اما چون در حاشیه نامه ایشان نامی هم از من برده شده است ذکر چند نکته را به کوتاهی تمام لازم می دانم:

۱- این که فرموده اند به متن مقاله ایشان بی عنایتی شده است، به صواب نیست. من حدود پانزده سال است ایشان را می شناسم و ارادت دارم و ایشان هم در حق این فقیر الی الله محبت داشته اند و از جمله کتاب «نظام حقوقی عراق» به زبان انگلیسی خود را به من عنایت فرموده اند. اما ارادت من به ایشان و محبت او به من نباید که سدّ راه پژوهش و اظهار نظر باشد.

من در صدر یادداشت کوتاه خود نوشته ام: «باید از ایشان تشکر کرد که وجوه مختلف این اسطوره و سیر تحول آن را در آثار فلسفی و ادبی ایران به تفصیل آورده اند...»

۲- می نویسند: «حق این بود که می نوشتند من نویسنده اصلی (دکتر امین) خود به این نکته (دو پسر داود نبی) تصریح کرده ام. این ایراد هم وارد نیست. زیرا من در مقاله خود، صفحه ۲۹۱، مجله ایران شناسی، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۵ نوشته ام: «سلامان و اِباسال نامهای آرامی - سریانی هستند و شباهت بسیار به نامهای پسران داود نبی دارند. چنان که آقای دکتر امین هم نوشته اند «پیوند این داستان را با روایات کهن» نمایان می سازند.»

۳- به مقاله ایشان «بی توجهی» هم نشده است، بلکه این جانب پس از نقل مفصل مدخل «سلامان و اِباسال» از «دایرة المعارف اسلام»، در بین الهالین آورده ام: (و جمله

این عوامل اسطوره در روایات مختلف منقول در مقاله آقای دکتر امین آمده است.)

۴- ایراد دیگر ایشان که من تشابه اسمی «سلامان و ابسال» و «سلیمان و ابسالن» را دلیل وحدت این دو داستان تلقی کرده ام، نیز به صواب نیست، که من به ریشه این اسطوره توجه داشته ام، نه به آنچه در این باره بعدها نوشته شده است (هرچند با اشاره به نظر علامه دهخدا «ولی مقصود شیخ الرئیس چیست؟») و نظر فخرالدین رازی «این داستان با کتاب ابن سینا ربط چندانی ندارد» وجود اقوال دیگر را نادیده نگرفته ام.)

۵- ایراد سوم ایشان آن است که من «احتمال تأثیر و تأثر... پاره ای عناصر یک داستان در داستان دیگر را ندیده گرفته ام» و منشأ و منبع (بخوانید: ریشه) این اسطوره را همان روایت بنی اسرائیلی دانسته ام. من به شرحی که خواهد آمد، ریشه این اسطوره را هنوز هم بنی اسرائیلی می دانم. نظر آقای دکتر امین در همین نامه درباره وجوه مشابهت بیشتر این روایت با «علاقه هایبل و قابیل به حواهرشان اقلیما» نیز تأییدی است بر نظر من و ریشه عهد عتیق این اسطوره.

۶- ایراد دیگر ایشان که «ورود و خروج ایشان (طالقانی) .. به خواننده القا می کند که بنده از این موضوع بی اطلاع و غافل بوده ام» نیز به صواب نیست به شرحی که در بند ۲ و ۳ بالا آمده است.

گلایه های آقای دکتر امین به نظر من بیشتر ناشی از شتابزدگی ایشان در برخورد با مقاله من است و این که، به زعم ایشان، کوشش فراگیر و پژوهشهای گسترده ایشان در این زمینه نادیده گرفته شده است، که با توجه به مقاله من، البته چنین نیست.

\*

اما این سخن ایشان که «... آقای طالقانی... به استناد قول مرجوح و خبر واحد علامه دهخدا به ضرس قاطع این داستان را از مقوله داستانهای بنی اسرائیلی دانسته اند»، کمال بی توجهی ایشان را به یادداشت این فقیر می رساند، به شرح زیر:

۱- نظر من به استناد «خبر واحد» نیست، که به دلالت خبر واحد اعتقاد ندارم، و گرنه من هم متمسک می شدم به خبر واحد حنین بن اسحق، و اسطوره را یونانی می دانستم که منقول از لغت یونانی ست.

۲- به شرح مقاله سابق الذکر خودم، راه وصول به نظر عرضه شده، راه کوتاه خبر واحد نبوده و سلسله مراتب زیر پیموده شده است:

الف - من از دوران تحصیل در انگلستان، حدود چهل و پنج سال پیش، با این اسطوره آشنایی داشته ام و نام آن را هم از منشأ اسرائیلی می دانسته ام. نهایت علم من به این

موضوع اجمالی بوده است، و علم اجمالی به روایت این اسطوره به قدمت عهد عتیق است. (من هیچ گاه مدعی نشده ام که پیش از دیگران به این موضوع وقوف پیدا کرده ام.)

ب - پس از مطالعهٔ مقالهٔ آقای دکتر امین، که اسطوره را قطعاً یونانی دانسته بودند، درصد بررسی برآدم و در فرصتی که به دست آمد به لغتنامه رجوع کردم و علامه دهخدا را یافتم که سالها پیش از من به این موضوع اشاره کرده بودند. شاهد از غیب رسیده بود. قوت قلبی یافتم که در استنباط خود به بیراهه نرفته بودم.

ج - برای تأیید نظر خودم، موضوع را با صاحب نظران دیگر در میان نهادم. یک نفر که به مسایل عهد عتیق و جدید وارد بود، بدون آگاهی از نظر من، بلافاصله آن را از اسطوره های بنی اسرائیلی و داستان داود نبی دانست. دو نفر هم اظهار نظر کردند که در اسطوره های یونانی چنین شخصیهایی وجود دارند. به درخواست من، یک نفر از این دو نفر به چند مجموعهٔ اسطوره های کلاسیک، یونانی و رومی، مراجعه کرد. «هرمانوس» نامی در این اسطوره ها یافت نمی شود. هرکول، اما، پهلوانی ست که شهرت او به گذر از «دوازده خان» است و لاغیر. شاه و شاهزاده هم نیست.

د - در مرحلهٔ چهارم به «دا بیره المعارف اسلام» و «دا بیره المعارف دین» مراجعه شد، که داستان را چنان آورده اند که ساختار آن با ساختار اسطورهٔ سلامان و ابسال تطابق کلی دارد.

ه - پس از گذشتن از مراحل فوق بر من، در حال حاضر، روشن شده که ریشهٔ اسطوره از داستانهای بنی اسرائیلی گرفته شده است. رنجش آقای دکتر امین از یادداشت مختصر خود را معلول ارزشیابی شتابزدهٔ ایشان می دانم که من به ریشهٔ اسطوره توجه داشته ام و به جنبه های مختلف افسانه های بعدی و داستان هرکول و هرمانوس و رمز و راز ساختمان بناهای اهرام کاری نداشته ام، و نگذرم و بگویم که افسانه های بعدی متفکرین اسلامی و به ویژه دانشمندان ایرانی را محصول تفکر خلاق، ذهن وقاد و تحیل بیکران این بزرگان می دانم که روایت ساده ای را، با افزوده های چنین ابن اسحق، به سطح افسانه ای رمزی - فلسفی برکشیده اند و مراتب عرفانی و رازهای عقلانی در آن یافته اند.

\*

به هر صورت، ما در قرن بیست و یکم میلادی زندگی می کنیم که دورهٔ آزادی اندیشه است و عصر گسستن زنجیرهای تصلب فکر، و باید که «اختلاف علماء امت» را ارج نهمیم و بر نظر دیگران (هرچند خلاف نظر ما باشد) نیاشوبیم و نخروشیم و راه را بر پژوهش و اظهار نظر دیگران سد نکنیم. نظر آقای دکتر امین، نظر پژوهنده ای ست پر کار، ولاجرم

مورد احترام. نظر من هم که «تردیدى نباید داشت که ریشه های این اسطوره را باید در منابع اسرائیلی و عهد عتیق جستجو کرد»، در حال حاضر و با اطلاعات موجود «نادرست» نیست.

لندن - اوت ۲۰۰۷

## ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش

(خاطرات سالهای خدمت - ۴)

پیش از این نوشتم که در چه شرایطی به ریاست دانشگاه فردوسی منصوب گردیدم (ایران شناسی، سال ۱۸، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۵، ص ۶۷۱-۶۹۶) و برای معرفی به حضور شاهنشاه همراه آقای دکتر عبدالحسین سمیعی وزیر علوم و آموزش عالی به کاخ نیاوران رفتم و نیز یادآوری کردم که دولت پس از سالها تصمیم گرفته بود برخلاف سالهای پیش رؤسای هر دانشگاهی را از استادان همان دانشگاه انتخاب کند و یکی از دلایل انتخاب من، همین موضوع بود. روزی که به کاخ نیاوران رفتم به جز من آقای دکتر ضرغامی استاد دانشگاه آریامهر نیز حضور داشتند و به عنوان رئیس آن دانشگاه معرفی شدند و آقای دکتر کریم فاطمی به عنوان رئیس دانشگاه فرح پهلوی. اگر اشتباه نکنم تا پیش از این تاریخ دانشگاه اخیر، به نام مدرسه عالی دختران خوانده می شد.

### ملاقات با نخست وزیر

پس از معرفی به حضور شاهنشاه، آقای دکتر سمیعی گفتند از این جا خدمت آقای هویدا نخست وزیر می رویم. ایشان می خواهند به آقایان تبریک بگویند. در حالی که قبلاً چنین رسمی نبود. به دفتر آقای هویدا رفتم. ایشان پس از بیان کلیاتی، با کمال محبت به بنده گفتند، شما سالها در دانشگاه مشهد بوده اید و همکاران را می شناسید و با محل نیز آشنایی دارید و به نظر من مشکلی نخواهید داشت. فقط باید توجه داشته باشید که با استانداران که مردی خوش قلب است ولی قلق خاصی دارد، مشکلی برایتان پیش نیاید.

به ایشان عرض کردم در مدت دو سال پیش که معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه بوده ام با ایشان در تماس بوده ام و هرگز مسأله ای با ایشان نداشته ام.

بعد ایشان رو کردند به آقای دکتر ضرغامی و گفتند از این جا پیش پدرتان بروید و بگویید که به ریاست دانشگاه آریامهر منصوب گردیده اید. بعد افزودند چند سال پیش پدرتان درباره شما با من صحبت کردند که فلانی تحصیلاتش به پایان رسیده است و در خارج به او کاری مناسب پیشنهاد کرده اند، شما چه نظری دارید. همان جا بماند یا به ایران برگردد. من به پدرتان صریحاً گفتم که به ایران برگردد، همه نوع امکاناتی برای استفاده از وجود جوانان تحصیل کرده در ایران فراهم است. خوشبختانه آنچه به ایشان گفته بودم امروز جامه عمل پوشیده است. بعد به ایشان گفتم اما مطلبی دارم در مورد عده ای از همکارانتان. این عده به صورت «تمام وقت» در دانشگاه با حقوق مکفی استخدام شده اند و شرط خدمت تمام وقت آن است که به کار دیگری نپردازند، ولی ما می دانیم که عده ای از آنها پنهانی در مؤسسات خصوصی کار می کنند و حقوق می گیرند که این برخلاف آیین نامه خدمت تمام وقت دانشگاههاست. ولی آنها تصور می کنند که ما از عمل خلاف آنها بیخبریم. کار اینها درست به مانند کسی است که در زیر لحاف با زنی مشغول است و نمی داند که مدتی ست لحاف از روی آنها به کنار رفته است و دیگران ناظر آن صحنه هستند. به آنها بگویید لحاف کنار رفته است!

اجازه بدهید بنده نویسنده به عنوان جمله معترضه این موضوع را نیز بنویسم که دانشگاه آریامهر مجهزترین دانشگاه ایران بود. مستعدترین فارغ التحصیلان دبیرستانها در آن دانشگاه زیر نظر کارآزموده ترین استادان تحصیل می کردند، بهترین فارغ التحصیلان دانشگاه آریامهر برای اخذ تخصص در رشته های مورد نیاز دانشگاه به بهترین دانشگاههای اروپا و امریکا اعزام می گردیدند و پس از فراغ از تحصیل و بازگشت به ایران در همان دانشگاه با حقوق مکفی به تدریس مشغول می شدند. اما عده ای از همین استادان جوان دانشگاه آریامهر در یکی دو سال آخر رژیم پادشاهی در ایران، مشکلات بسیار برای آن دانشگاه و مملکت به وجود می آوردند. خوب به یاد دارم که عده ای از آنان یک بار برای مبارزه با رژیم نه تنها دست به اعتصاب زدند بلکه لحاف و تشک خود را نیز از خانه هایشان به دانشگاه آوردند و شبها هم در دانشگاه می خوابیدند! نتیجه این گونه اقدامها این بود که «امام آمد».

در ملاقات با استادان خراسان چه گذشت؟

پس از آن که به حضور شاهنشاه معرفی شدم و به مشهد بازگشتم، درصدد برآمدم در

اولین فرصت - از نظر تشریفات اداری - به دیدار آقای ولیان استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس رضوی بروم. ایشان در مشهد نبودند. روز بعد که به مشهد بازگشتند، من به دعوت وزارت علوم به تهران می رفتم. پس در روز سوم یا چهارم بود که تلفنی با ایشان در مشهد تماس گرفتم. اظهار لطف فراوان کردند و تبریک گفتند و ساعتی را قرار گذاشتند که به دیدارشان در ملک آباد بروم. در این ملاقات از ایشان خواهش کردم که هرگاه با بنده کاری دارند، لطفاً مستقیم - بی واسطه - موضوع را تلفنی به خود من بفرمایند. پرسیدند مگر مسأله ای پیش آمده است؟ گفتم در این دوسه روزه خیر. ولی به یاد دارم وقتی آقای دکتر مژدهی به عنوان رئیس دانشگاه به مشهد آمدند، در جلسه ای که در تالار رازی دانشگاه تشکیل شد، شما در سخنان خود از ایشان به عنوان یک پزشک کاردان تجلیل کردید و داستان بیماری طولانی خود را در تهران گفتید که چگونه ماهها از این پزشک به آن پزشک مراجعه کرده بودید و نتیجه ای به دست نیاورده بودید تا شخصی آقای دکتر مژدهی را به شما معرفی کرده بود و ایشان به خانه شما آمده بودند و سوابق بیماری شما را شنیده بودند و پس از معاینه کامل دستور داده بودند سینی داروهای را که در کنار تختتان بوده است، به کنار بگذارند و آن گاه با تجویز یکی دو دارو و معالجه در زیر نظر ایشان در مدتی کوتاه بهبود کامل پیدا کرده بودید. در موردی هم که ایشان در مقام ریاست دانشگاه از آستان قدس تقاضا کردند زمینی برای ساختن خانه رئیس دانشگاه (نه خانه دکتر مژدهی) در اختیار دانشگاه بگذارید، شما به سرعت موافقت کردید. من که معاون ایشان بودم از روابط حسنه شما و ایشان از نزدیک آگاه بودم. ولی آیا وقتی آقای دکتر مژدهی برای سناتوری به تهران رفتند، روابط شما با ایشان همچنان حسنه بود؟ و خود به این پرسش جواب دادم: حسنه نبود. ایشان هم تأیید کردند. گفتم: چرا؟ علت آن بود که رئیس بیمارستان شاهرضا به اصطلاح برای «خودشیرینی» مطلبی راجع به نا به سامانی بیمارستان به شما گفته بود، و شما را برای بازدید از بیمارستان در ساعت غیر اداری دعوت کرده بود. یا شما پس از شنیدن سخنان وی تصمیم گرفته بودید بی اطلاع رئیس دانشگاه - در ساعت غیر اداری - به بیمارستان بروید و دستوراتی صادر کنید. در حالی که این بازدید قبلاً بایست به اطلاع رئیس دانشگاه می رسید و جناب عالی با حضور رئیس دانشگاه به بیمارستان می رفتید که البته بسیار محترمانه تر بود و نظریات خود را مستقیم به رئیس دانشگاه می فرمودید، نه این که بازدید شما از بیمارستان شاهرضا در روزنامه های شهر چاپ شود و رئیس دانشگاه از این طریق از آن آگاه گردد. افزودم که آقای دکتر مژدهی به حفظ حرمت دانشگاه و دانشگاهیان بسیار معتقد بودند. پس از این بازدید، بنده دقیقاً

متوجه بودم که روابط شما و ایشان به سردی گراییده است. آقای ولیان این امر را تأیید کردند. گفتم برای این که این امر تکرار نشود، تقاضای بنده آن است که هرگاه امری دارید، در هر ساعت - در وقت اداری یا غیر اداری - لطفاً به بنده تلفن بفرمایید، بی آن که شخص ثالثی در کار باشد، چه بسیار ممکن است که این شخص ثالث (مانند رئیس بیمارستان شاهرضا) مطلبی از قول شما به بنده بگوید که حقیقت نداشته باشد، و یا به عکس. بنده هم متقابلاً هرگاه عرضی داشته باشم - که البته سعی می‌کنم کمتر مزاحمتان بشوم - مستقیماً مطلب را با شخص شما در میان بگذارم. ایشان با لطف تمام سخنان مرا پذیرفتند و قرار شد به همین نحو عمل کنیم و افزودند فقط وقتی در مشهد نباشم پیام مرا فلان کس به شما خواهد داد.

دو سه روز بعد، وقتی که از دانشگاه به خانه آمدم، گفتند از ملک آباد تلفن کرده‌اند و آقای ولیان با تو کار دارند. به ایشان تلفن کردم. گفتند: هم اکنون نامه‌ای لاک و مهر شده برای شما می‌فرستم. رسید آن را در پشت پاکت بنویسید. گفتم پاکت را بفرستید. با خود گفتم چه مسأله‌ای پیش آمده است. پنج شش دقیقه بعد یکی از افسران شهربانی که ظاهراً گارد محافظ ایشان بود آمد و پاکت را داد و رسید گرفت و رفت. پاکت را باز کردم نامه‌ای از ایشان در آن نبود. فقط یک پاکت دانشگاه در آن بود و کارت دعوتی برای حضور ایشان در یکی از مهمانیهای دانشگاه. پاکت و کارت دعوت را دو سه بار نگاه کردم، اول، چیزی دستگیرم نشد. ناگهان متوجه شدم پشت پاکت ماشین شده است: «جناب آقای ولیان» همین و همین. با خود گفتم موضوع با یست مربوط به نوشتن سمتهای ایشان باشد. تلفن کردم و وصول پاکت را به اطلاعشان رسانیدم و حدس خودم را نیز افزودم. گفتند ماشین نویسن دانشگاه، فهمیده یا نفهمیده این سه کلمه را در پشت پاکت نوشته است. ولی وقتی این پاکت به استانداری رسیده است، آن را دست به دست گردانیده‌اند که ببینید رئیس جدید دانشگاه از راه نرسیده، ولیان را «تحویل» نمی‌گیرد. در حالی که من (ولیان) می‌دانم چنین نبوده است. و بر اساس مذاکراتی که کرده بودیم فکر کردم پاکت را مستقیم برای خودتان بفرستم. گفتم که بسیار کار خوبی کرده‌اید، از آنچه روی داده است معذرت می‌خواهم. این امر موجب شد که از آن تاریخ به بعد علاوه بر آن که متن دعوتنامه‌ها را شخصاً می‌نوشتم و غلط‌گیری مطبعی می‌کردم، پاکتها را نیز یک یک می‌دیدم و آن‌گاه به نامه رسان می‌دادم تا توزیع کند!

ناگفته نگذارم که در مشهد همه معتقد بودند کار کردن با آقای ولیان بسیار مشکل است، ولی من با همان مذاکراتی که با ایشان کردم، هرگز در برخورد با ایشان برایم



مشکلی پیش نیامد. البته متوجه بودم که آقای ولیان علاقه مندند کارهای دانشگاه را به اطلاع ایشان برسانم که من همیشه به عذر این که نمی خواهم امور دانشگاه موجب اتلاف وقت شما بشود، از طرح مسائل عادی دانشگاه با ایشان خودداری می کردم. ولی در مسائل امنیتی و یا بازدیدهای شاهنشاه و شهبانو همیشه با ایشان مشورت می کردم. سختگیری و تندگی ایشان در کارهای اداری تا این حد شهرت پیدا کرده بود که وقتی برای کارهای اداری دانشگاه به تهران می رفتم، کمتر کسی از من می پرسید با اعتصابات و سر و صدای دانشجویان چه می کنی. عموماً می پرسیدند با ولیان چه می کنی!

از من به جناب علم شکایت کرده بودند

در ماه اولی که به ریاست دانشگاه منصوب شده بودم، روزی آقای ولیان تلفنی از تهران به من گفتند که جناب آقای علم از دست شما بسیار ناراحتند و فرموده اند نمی دانم چرا دکتر متینی همین که کار خود را شروع کرده است به مخالفت با کسانی پرداخته است که با من مربوطند. جواب دادم از این امر مطلقاً بیخبرم. گفتند فردا به مشهد بر می گردم و مفصل با هم صحبت خواهیم کرد. پس از آمدن ایشان به مشهد به ملک آباد رفتم و موضوع را به تفصیل برایم نقل کردند. معلوم شد شکایت آقای علم مربوط می شود به دو خانمی که یکی استادیار دانشکده دندانپزشکی بوده است و دیگری سرپرست سابق مدرسه پرستاری شهناز پهلوی. گفتم نفر اول در زمان ریاست آقای دکتر مزدهی برای یک سال به مأموریت مطالعاتی به انگلستان اعزام شده بود ولی در موعد مقرر به محل کار خود مراجعت نکرده بود. آن موقع من معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه بودم. آقای دکتر مزدهی موضوع را با من در میان نهادند. من نامه ای خطاب به این خانم نوشتم و تذکر دادم که هرچه زودتر به مشهد مراجعت کنید. او در پاسخ، گواهی پزشکی برایم فرستادند که عمل جراحی کرده اند و قادر به سفر نیستند. گواهی را به آقای دکتر مزدهی نشان دادم. گفتند او چون می دانسته است که شما پزشک نیستید، این مطلب را نوشته است. با این عمل جراحی حداکثر پس از یکی دو هفته بیمار می تواند زندگی عادی خود را شروع کند. با توجه به این تذکر، نامه دیگری به این خانم نوشتم، باز جواب سر بالا دادند که نمی توانم به ایران بیایم. من برای آن که مشکل از بین برود، در جواب نوشتم بهتر است برای مدتی تقاضای مرخصی بی استفاده از حقوق بکنید و پس از آن که توانستید به ایران مراجعت کنید رسماً به کار مشغول شوید. این خانم به این پیشنهاد هم، اگر اشتباه نکنم جوابی ندادند. پرونده وی از سوی رئیس دانشگاه به دادگاه اداری ارجاع شد و دادگاه پس از بررسی پرونده رای به خاتمه خدمت استادیار تازه کار دانشکده دندانپزشکی داد و حکم وی صادر شد. این

موضوع در زمان آقای دکتر مژدهی انجام شده است و من در آن موقع معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه بوم و در ضمن عضو این دادگاه اداری.

اما مورد دوم مربوط به خانمی ست که خواهر همان خانم است و درجه تحصیلی معادل لیسانس پرستاری از انگلستان دارد و سرپرست مدرسه پرستاری شهناز پهلوی دانشگاه فردوسی بود. مدتی پیش در اجرای اوامر اعلیحضرت، مقامهای مسؤول در وزارت علوم و آموزش عالی با مشورت کارشناسان تصمیم گرفتند سطح علمی مدارس پرستاری کشور را بالا ببرند و به جای درجه معادل لیسانس به فارغ التحصیلان این مدرسه ها درجه لیسانس پرستاری بدهند، و مدرسه های پرستاری نیز به صورت یک دانشکده درآیند، با برنامه تحصیلی چهارساله. برای انجام این منظور قرار شد به طور موقت یکی از دانشیاران یا استادان دانشکده پزشکی سرپرستی این دانشکده جدید التاسیس را در دانشگاه فردوسی برعهده بگیرد. من موضوع را به آقایان دکتر طهرانی مؤید و دکتر حمید یغمایی معاونان آموزشی و پژوهشی، و پزشکی دانشگاه در میان نهادم. آقای دکتر یغمایی پس از مشورت با همکاران خود در دانشکده پزشکی یکی از دانشیاران آن دانشکده را برای ریاست مدرسه پیشنهاد کردند و او به جای آن خانمی که درجه معادل لیسانس پرستاری داشت به کار مشغول گردید. بنا بر این دشمنی با کسی و مخالفت با آقای علم مطلقاً مطرح نبوده است. آقای ولیان گفتند همه این مطالبی را که گفتید در نامه ای خصوصی بی شماره دفتر دانشگاه خطاب به جناب آقای علم بنویسید تا من در سفر بعدی آن را به ایشان تسلیم کنم. نامه ای در چند برگ با قلم، نه با ماشین تحریر، نوشتم و آقای ولیان آن را به تهران بردند و به جناب آقای علم تسلیم کردند، و در مراجعت به من گفتند ایشان از این که مطلب را برخلاف حقیقت به ایشان گفته بودند بسیار ناراحت شدند و فحشی هم به آن دو خانم دادند. کار این پرونده به این ترتیب به پایان رسید.

#### بازدید اعلیحضرتین از مدرسه پرستاری شهناز پهلوی

در مدتی که ریاست دانشگاه فردوسی را برعهده داشتم، دو بار دانشگاه مورد بازدید اعلیحضرت قرار گرفت. بار اول بازدید از مرکز پزشکی شهناز پهلوی بود به اتفاق شهپانو، و بار دوم از مرکز پزشکی شاهرضا، که بازدید از مرکز اخیر را قبلاً نوشته ام (خاطرات سالهای خدمت - ۳، ۱۹، ایران شناسی، سال ۱۹، شماره ۱).

دو سه روزی پیش از بازدید اعلیحضرتین از مرکز پزشکی شهناز پهلوی، بر طبق معمول، آقایان ولیان استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس رضوی، فرمانده لشکر، رئیس سازمان امنیت خراسان، رئیس شهربانی خراسان، فرماندار مشهد و شاید یکی دو تن

دیگر به مرکز پزشکی شهناز آمدند تا مسیر اعلیحضرتین را از نظر امنیتی مورد بررسی قرار بدهند. به حضرات گفته بودم اعلیحضرتین مرکز درمان با مواد رادیواکتیو را بازدید خواهند کرد. زیرا قبلاً به عرضشان رسیده بوده است که دو تن از هیأت آموزشی دانشکده پزشکی برای گذراندن دوره تخصصی در این رشته به انگلستان اعزام شده اند و پس از بازگشت آنها مرکز کار خود را شروع خواهد کرد، و اینک چند ماهی ست که این مرکز فعالیت خود را شروع کرده است. آقایان را از محلی که اعلیحضرتین از اتومبیل پیاده می شدند به طرف ساختمان بردم. در ساختمان، در برابر آسانسور توقف کردم و دکمه آسانسور را فشار دادم. یکی از حاضران با تعجب گفت: اعلیحضرت را با آسانسور می خواهید به این محل ببرید؟ من که از مقررات بیخبر بودم، گفتم: از پلکان هم که در مقابل آسانسور است ممکن است تشریف ببرند. حضرات فهمیدند که من به کلی از مقررات مربوط بیخبرم. گفتند: اعلیحضرت را نباید از مسیری برد که مفری (یا کلمه ای مشابه «مفر») نداشته باشد. آن وقت بود که متوجه موضوع شدم و گفتم عموماً مراکز درمان با مواد رادیواکتیو در همه بیمارستانها در زیرزمین است، و اگر بازدید شاهنشاه به طریقی که می گوئید امکان پذیر نیست، پس برنامه بازدید را باید لغو کرد چون چیز دیگری که شایسته بازدید اعلیحضرتین باشد، نداریم. گفتند بازدید از دانشگاه در برنامه این سفر گنجانیده شده و نمی شود آن را حذف کرد. محل دیگری را برای بازدید معرفی کنید. گفتم چیزی که در شأن ایشان باشد نداریم، جز مدرسه پرستاری شهناز پهلوی که نوساز است، و البته چیز قابل توجهی نیست. گفتند قید مرکز درمان با مواد رادیواکتیو را به کلی بزنید. مقدمات را برای بازدید از مدرسه پرستاری آماده کنید. و بنده به ناچار بدین ترتیب عمل کردم.

### مراسم استقبال در فرودگاه

#### «شما که دانشگاهی بودید»

در مراسم استقبال از اعلیحضرت و اعلیحضرتین در فرودگاه، رسم بر این بود که رؤسای ادارات استان و دانشگاهیان، پس از صف ارتشیان می ایستادند و گاهی که نمایندگان خراسان در مجلس شورای ملی و سنا نیز در این مراسم حضور می یافتند، اگر اشتباه نکنم، بین صف ارتشیان و رؤسای ادارات قرار می گرفتند. پیش از این سفر که موضوع مقاله حاضر است، پروتوکل جدیدی برای طرز ایستادن استقبال کنندگان در فرودگاه مشهد ابلاغ شد، بدین شرح که پس از صف ارتشیان، دانشگاهیان باید

می ایستادند و سپس رؤسای ادارات. در این روز نمایندگان مجلسین نیز حضور داشتند. نخستین موضوعی که در مراسم استقبال به نظر بسیار عجیب آمد آن بود که وقتی اعلیحضرتین و همراهان پس از عبور از برابر صف ارتشیان و نمایندگان مجلسین، در برابر رئیس دانشگاه و دانشگاهیان قرار گرفتند، اعلیحضرت با تعجب خطاب به بنده گفتند: «شما که دانشگاهی بودید!» توضیح این مطلب لازم است که در این مراسم رئیس دانشگاه و چهارتن معاونان دانشگاه و رؤسای دانشکده‌ها، و تنی چند از استادان همه با لباس استادی با همسرانشان ایستاده بودند. در برابر سؤال شاهنشاه، عرض کردم «خدمتگزار همچنان به خدمت در دانشگاه مشغول است.» در عکسهایی که از این لحظه‌ها گرفته شده است بهت و حیرت در چهره برخی از همراهان شاهنشاه و شهبانو و عموم دانشگاهیان آشکارا به چشم می‌خورد. در این موقع یکی از همراهان چیزی آرام به عرض شاه رسانید. اعلیحضرت سری تکان دادند و از برابر صف دانشگاهیان گذشتند. چه موضوعی موجب شده بود که اعلیحضرت گمان کنند که من دانشگاهی با لباس دانشگاهی، در فرودگاه، در مقام یک غیر دانشگاهی حضور یافته‌ام؟ من نه تنها هر سال در صف دانشگاهیان در مراسم استقبال در فرودگاه شرکت کرده بودم، چند ماه پیش نیز به عنوان رئیس دانشگاه فردوسی به حضور شاهنشاه در کاخ نیاوران شرفیاب شده بودم. در آن روز و روزهای بعد من و همکارانم - که عموماً معتقد بودیم شخص اعلیحضرت دقیق و نکته‌سنج هستند و چنین اشتباهی از سوی ایشان قابل توجیه نیست - توانستیم علتی برای این سؤال اعلیحضرت پیدا کنیم. بعدها که موضوع بیماری شاهنشاه از پرده بیرون افتاد بنده به این نتیجه رسیدم که احتمالاً اثر جنبی به کار بردن بعضی از داروها موجب این فراموشی در یک لحظه خاص شده بوده است.

پیش از ظهر روزی که قرار بود اعلیحضرتین از مدرسه پرستاری بازدید کنند، سرتیپ شیخان رئیس سازمان امنیت خراسان که مرد شریفی بود - برخلاف رئیس قبلی سازمان امنیت خراسان - تلفنی به من گفتند آقای دکتر متینی، شما می‌خواهید با شعار مرگ بر شاه از اعلیحضرتین استقبال کنید؟ سؤال عجیبی بود. تکان خوردم و جواب دادم چرا این موضوع را می‌فرمایید؟ گفتند در کتابخانه مرکز پزشکی شهناز بر دیوارها این شعار نوشته شده است. گفتم شخصاً موضوع را رسیدگی می‌کنم. به مرکز رفتم و با آقای دکتر علیزاده رئیس مرکز پزشکی به کتابخانه رفتم، دیدم در فاصله بین بعضی از آجرها در چند مورد با حروف ریز «مرگ بر شاه» نوشته شده است. قرار شد آقای دکتر علیزاده به نحوی که

مصلحت می دانند در پاک کردن این کلمات سریعاً اقدام کنند، که اقدام کردند و به رئیس سازمان امنیت هم گزارش امر داده شد، ولی سخت نگران بودم که مبادا این شعار نویسی مقدمه ناراحتیهای دیگری باشد. ولی کاری از دستم بر نمی آمد. بعد از ظهر در ساعت مقرر اعلیحضرتین با اتومبیل به مرکز پزشکی شهناز پهلوی آمدند. با معاونان دانشگاه و رئیس و استادان مرکز پزشکی از ایشان استقبال به عمل آمد. همراه ایشان وارد ساختمان مدرسه پرستاری شدم. خود مدرسه به راستی چیز قابل ذکری نداشت جز این که از چه سالی این مدرسه تأسیس شده است و در سال اخیر به دستور شاهنشاه که سطح علمی مدرسه های پرستاری باید در همه دانشگاهها به سطح دیگر دانشکده ها ارتقاء یابد، یکی از دانشیاران دانشکده پزشکی به ریاست مدرسه منصوب گردیده، و با نظر وزارت علوم و آموزش عالی برنامه چهارساله ای برای مدرسه تنظیم شده است، و در نتیجه از این به بعد به فارغ التحصیلان مدرسه پرستاری درجه «لیسانس» داده خواهد شد، نه مانند گذشته درجه معادل لیسانس، و نیز ذکر این مطلب که مدرسه چند دانشجو دارد و به چند معلم دیگر نیاز داریم.

#### مزرعه برای دانشکده کشاورزی

وقتی قرار شد اعلیحضرتین فقط از مدرسه پرستاری بازدید به عمل بیاورند به فکر افتادم که از موقعیت برای روشن شدن وضع دانشکده کشاورزی استفاده کنم.

سابقه امر از این قرار بود که دو سال پیش در دانشگاه فردوسی، دانشکده کشاورزی تأسیس شده بود. دانشجویان این دانشکده در دو سال اول، علوم پایه را با دانشجویان دانشکده علوم می خواندند ولی از سال بعد بایست در «مزرعه» هم به کار بپردازند، و دانشگاه فاقد چنین مزرعه ای بود. پس در صدد برآمدیم ببینیم آیا در شهر مشهد از چه محلهایی برای این کار می شود استفاده کرد. آقای دکتر قاسم طهرانی مؤید معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه که تخصص در کشاورزی داشتند و مردی کاردان و فعال بودند، به دنبال این کار رفتند و سرانجام معلوم شد در محدوده مشهد چهار محل موجود است. یکی مزرعه آستان قدس رضوی که مساحتش بیشتر از مزرعه مورد نیاز دانشگاه بود، دیگری اراضی متعلق به دانشسرای کشاورزی در نزدیکی مشهد، و دو قطعه زمین دیگر که به تشخیص آقای دکتر طهرانی برای مزرعه آموزشی به هیچ وجه مناسب نبود. آقای دکتر طهرانی نقشه این زمینها را تهیه کردند و همراه با اطلاعات لازم به بنده دادند. آنها را از طریق دفتر مخصوص به عرض رساندم تا شاهنشاه در صورتی که مصلحت بدانند مقرر فرمایند بخشی از مزرعه آستان قدس یا اراضی دانشسرا در اختیار دانشگاه قرار داده شود. نامه و ضمائم را مستقیم به تهران فرستادم. چند روز بعد آقای ولیان که برای امور آستان

قدس شرفیاب بودند، شاهنشاه نامه دانشگاه را به اطلاع ایشان می‌رسانند. آقای ولیان که بسیار علاقه مند بودند بنده تمام کارهای دانشگاه را به اطلاعشان برسانم پس از بازگشت به مشهد به بنده تلفنی گفتند چرا مسئله زمین را با من در میان نگذاشتید. گفتم نمی‌خواستم وقت شما صرف کار دانشگاه شود. بعد افزودند که اعلیحضرت با اختصاص بخشی از مزرعه آستان قدس که عوایدی برای آستان قدس دارد موافقت نمی‌فرمایند. در مورد مزرعه دانشسرای کشاورزی هم صدقیانی وزیر کشاورزی (یا وزارتخانه‌ای دیگر، تردید از بنده است) «با زبان درازش با این کار موافقت نخواهد کرد». در ضمن، در همین روزها در پاسخ نامه‌ای که به تهران فرستاده بودم نامه‌ای به امضای آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی خطاب به بنده رسید به این مضمون که اوامر مطاع شاهنشاه شرف صدور یافت که دانشکده کشاورزی برود به یکی از ولایات قوچان، نیشابور، سبزوار و... (البته نمی‌دانم آنچه آقایان ولیان و علم در این باب به بنده گفتند و نوشتند، تا چه حد اوامر شاهنشاه بوده است و تا چه حد نظریات خودشان که به عنوان «اوامر» به من ابلاغ شده بود، و من به ناچار آنها را به عنوان «اوامر شاهنشاه» بایست تلفی می‌کردم). چگونه می‌شد دانشکده کشاورزی را به یکی از این شهرها منتقل کرد. در وضع موجود دو سال اول دانشکده کشاورزی هزینه زیادی برای دانشگاه نداشت، چه علوم پایه به توسط استادان دانشکده علوم تدریس می‌شد، و دانشجویان از خوابگاه و سلف سرویس و وسایل ورزشی دانشگاه استفاده می‌کردند. در صورتی که در هر یک از این شهرها دانشگاه بایست با هزینه زیاد دانشکده‌ای کامل تأسیس کند. به علاوه ما برای دانشکده کشاورزی، زیر نظر مرد صاحب‌نظری مثل آقای دکتر قاسم طهرانی مؤید، از طریق دفتر Ferdowsi Project در دانشگاه جرج تاون بیست یا بیست و یک معلم با درجه Ph.D. با تخصصهای مورد نیاز استخدام کرده بودیم که عده‌ای از آنها همسر خارجی داشتند. آنها وقتی مطلع شده بودند که ممکن است دانشکده کشاورزی به خارج از مشهد منتقل شود، صریحاً گفته بودند اگر دانشکده کشاورزی به شهری جز نیشابور منتقل شود ما همگی به دانشگاه پهلوی شیراز خواهیم رفت. علت تأکید آنها به نیشابور این بود که در آن روزها گفته می‌شد راه کوتاهی بین مشهد و نیشابور ساخته خواهد شد. به علاوه در این ایام از وزارت دربار طی نامه‌ای یا پیامی به بنده اطلاع داده شد که دانشگاه می‌تواند از مزرعه‌ای واقع در نیشابور برای دانشکده کشاورزی استفاده کند. دلیل این امر را به یاد ندارم.

پس بنده و آقای دکتر طهرانی با جیب به نیشابور رفتیم و مزرعه‌ای را که گفته بودند تقریباً وجب به وجب بازدید کردیم، مساحت آن، چاههای آب شیرین یا شور آن، نوع

موتور هر چاه، محصولات هر مزرعه و مقدار آن و... همه را یادداشت کردیم و پس از دو روز به مشهد بازگشتیم. و از فرصت بازدید اعلیحضرتین از مدرسه پرستاری شهناز پهلوی برای گزارش این موضوع به شاهنشاه استفاده کردم. در روی تابلوهایی مشخصات دقیق زمینها و نوع محصولات آن را به دقت نوشتیم.

#### ابلاغ اوامر اعلیحضرت به توسط نخست وزیر

ناگفته نگذارم که دو سه ماهی پیش از این بازدید، از دفتر آقای هویدا نخست وزیر مرا دعوت کردند که برای شرکت در جلسه ای به تهران بروم. به تهران رفتم ولی نمی دانستم برای چه موضوعی دعوت کرده اند. به سالن کنفرانس نخست وزیری وارد شدم در آن جا افراد نامتجانسی حضور داشتند. پنج شش تن از رؤسای دانشگاهها، چندتن از وزیران، فرماندهان ارتش، آقای دکتر خطیبی مدیر عامل شیر و خورشید و... از هر کسی پرسیدم جلسه مربوط به چه موضوعی ست؟ آنها هم مثل من بیخبر بودند. سرانجام آقای هویدا نخست وزیر وارد سالن شدند و بر طبق معمول با یکی دو سه عبارت همراه نوعی شوخی مجلس را برای طرح مسأله ای که در نظر داشتند آماده کردند. این جلسه در زمانی تشکیل شد که درآمد نفت ایران کاستی گرفته بود و مشکلاتی برای مملکت به وجود آمده بود. آقای هویدا گفتند آنچه در این جا می گویم همه اوامر شاهنشاه است. رسم شما آقایان این است که وقتی شرفیاب می شوید، پیشنهاد یا پیشنهادهایی همراه خود می برید و درباره اهمیت اجرای آنها داد سخن می دهید و آن قدر در محاسن طرح پیشنهادی خود سخن می گوئید که اعلیحضرت آن را تأیید می فرمایند. آن گاه آن طرح برای اجرا به دولت ابلاغ می شود. دولت که مسؤول تأمین بودجه است در مواردی نمی تواند بودجه لازم برای این گونه طرحها را تأمین کند. اعلیحضرت امر فرمودند، اوامرشان را بدین شرح به شما ابلاغ کنم که از این به بعد در شرفیابها مطلقاً طرحی که به بودجه نیاز داشته باشد به عرضشان نرسانید. این گونه طرحها را اول به نخست وزیری بفرستید. مثالی هم آوردند که رئیس فلان دانشگاه آن قدر درباره محاسن ساختن کتابخانه ای در بالای تپه ای در محوطه دانشگاه سخن گفته بوده است که اعلیحضرت پیشنهادش را مورد تأیید قرار داده بودند. ساختن کتابخانه شروع می شود. ولی در همان مراحل مقدماتی، آنچه ساخته شده بوده است فرو می ریزد. و آن گاه معلوم می شود که آن محل به هیچ وجه برای ساختن کتابخانه مناسب نبوده است. بعد به موضوع دیگری اشاره کردند که با افزایش درآمد نفت، سازمانهای مختلف دولتی طرحهای جدیدی را که به تصویب مقامهای مسؤول رسانیده بودند به موقع اجرا گذاشته اند. برای اجرای هر طرح کالاهای بسیار به خارج از کشور سفارش

داده شده است، در حالی که در خلیج فارس نه اسکله به حد کافی داریم نه انبار و... و در نتیجه کشتیها حدود ۱۲۰ روز یا بیشتر (تردید از بنده است) باید در خلیج فارس در مقابل اسکله ها توقف کنند. وقتی نوبت به تخلیهٔ کشتی می رسد، انبار به حد کافی وجود ندارد. کالاها در محل سرباز می ماند و بعضی از آنها از بین می رود. بعد برای حمل آنها به داخل کشور نه راننده به حد کافی داریم و نه کامیون. حتی گفته می شد یکی از ملوانان خارجی سرنشین یکی از این کشتیها که در عرصهٔ کشتی به انتظار نوبت نشسته بوده است، خود را می کشد. دولت ایران بابت توقف این کشتیها در آبهای خلیج فارس مبلغی در حدود سیصد میلیون دلار یا بیشتر (باز تردید از بنده است) به کمپانیهای بیمه پرداخته است.

این مقدمه را از این نظر گفتم که وقتی اعلیحضرتین به مدرسهٔ پرستاری تشریف آوردند و کلیات مربوط به آن مدرسه به عرضشان رسید، بنده اطلاعاتی را که دربارهٔ مزرعهٔ نیشابور کسب کرده و در تابوهای با نمودارهایی نشان داده بودم به عرض رسانیدم. در برابر هر مطلبی که عرض می کردم شاهنشاه سؤالی می کردند که آیا آب این چاه شیرین است یا شور، موتور این چاه با نفت کار می کند یا با گازوییل، میزان محصولی که در هر مورد ذکر کردید مربوط به سال پیش است یا معدل سالهای پیش. پاسخ همهٔ آنها را به عرض رسانیدم و منتظر بودم که شاهنشاه بگویند این محل برای دانشکدهٔ کشاورزی مناسب است یا نه؟ ولی بر اساس همان مطالبی که آقای هویدا قبلاً گفته بودند که از طرح برنامه هایی که مستلزم تأمین بودجه است به شاهنشاه خودداری کنید، اعلیحضرت هیچ نگفتند. در حالی که من نمی دانستم پس از بازدید اعلیحضرتین چه جوابی به معلمان دانشکدهٔ کشاورزی بدهیم. اعلیحضرتین از ساختمان مدرسهٔ پرستاری بیرون آمدند و بنده همراه ایشان بودم که دیدم از دوره ای پشت نرده های مرکز پزشکی شهنواز ایستاده اند و کلماتی را با صدای بلند ادا می کنند که مفهوم نبود. به اصطلاح بند دلم پاره شد و با خود گفتم حتماً همان نویسندگان شعارهای مرگ بر شاه به این کار دست زده اند. کمی گذشت معلوم شد همه فریاد می زنند «جاوید شاه، جاوید شاه». به شما به صراحت عرض می کنم که هیچ کسی آنان را برای این کار بسیج نکرده بود، اقدامی بود به اصطلاح خودجوش از طرف کارکنان مرکز پزشکی شهنواز. اعلیحضرت وقتی با شعارهای «جاوید شاه، جاوید شاه» روبه رو شدند، گل از گلشان شکفت. به ساعت دستی خود نگاهی کردند و به بنده فرمودند: وقت داریم محل دیگری هست که ببینیم؟ چاره ای نداشتم جز این که بگویم مرکز درمان با مواد رادیواکتیو برای بازدید اعلیحضرتین آماده است. همان مرکزی که مسؤولان اداری استان



به من گفته بودند که از نظر امنیتی نباید اعلیحضرتین از آن بازدید کنند. مع هذا من گفته بودم که محل را برای بازدید آماده کنند. پس همراه اعلیحضرتین به طرف ساختمان مرکز پزشکی شهناز حرکت کردم. شاید پنجاه شصت قدم بیشتر با ساختمان فاصله نداشتیم. در ضمن یکی دو بار آقای ولیان به اشاره به من یادآوری کردند که قرار نبود اعلیحضرتین از این جا بازدید کنند، من هم به اشاره ای به ایشان حالی کردم که چاره دیگری نداشتم. همین که می خواستیم وارد ساختمان شویم یکی از درباریان که در این گونه مراسم همراه اعلیحضرت بودند، خود را به اعلیحضرت رسانیدند، و گفتند شاهنشاه به نخست وزیر تونس (یا مراکش درست به یاد ندارم) اجازه فرموده اند که امروز در فلان ساعت (نیم ساعتی پس از این گفتگو) در ملک آباد شرفیاب شود. البته این برنامه شرفیابی حقیقت داشت ولی وقتش دیرتر بود. شاهنشاه با شنیدن این عبارت متوجه شدند که مسأله ای در بین است. ایستادند، تأملی کردند و به بنده فرمودند: باشد این مرکز را در سفر بعد خواهیم دید. سری فرود آوردم و در خدمتشان به طرف اتومبیل حرکت کردم. من فقط چند دقیقه ای بیشتر وقت نداشتم که تکلیف مزرعه نیشابور را روشن کنم. پیش از این که اعلیحضرت در اتومبیل سوار شوند، همین که برای اظهار تفقد دست خود را به سوی بنده دراز کردند، برخلاف دستور کلی که «تا شاهنشاه سؤالی نکرده اند چیزی نباید بگویند»، همین که دست ایشان در دست بنده بود، عرض کردم شاهنشاه در مورد مزرعه دانشکده کشاورزی رهنمودی نفرمودند. ایشان دریافتند که من معلم برخی از آداب را نمی دانم. نگاهی فرمودند و سری تکان دادند و گفتند: «خوبه». عرض ادب کردم. اتومبیل حرکت کرد و من به میان همکاران بازگشتم و بلافاصله به دفترم در دبیرخانه دانشگاه رفتم و به مقامهای مسؤول در تهران از سازمان برنامه و غیره نوشتم که موضوع مزرعه نیشابور به عرض شاهنشاه رسید فرمودند: «خوبه». و از روز بعد به دنبال تأمین بودجه رفتم.

#### پیشنهاد اهدای زمین به دانشکده کشاورزی

ناگفته نگذارم، در مدتی که در به در به دنبال مزرعه ای برای دانشکده کشاورزی بودم، پیشنهادی هم از طرف آقای شریف امامی رئیس مجلس سنا به دستم رسید. آقای شریف امامی طی نامه ای به دانشگاه اطلاع دادند که آقای عمادتربتی، سناتور خراسان، آمادگی خود را برای اهدای زمین و مزرعه در تربت حیدریه به دانشگاه اعلام داشته اند، مشروط بر این که دانشکده کشاورزی دانشگاه در آن شهر تأسیس شود. موضوع را با معاونان دانشگاه در میان نهادم. البته لازم بود نخست اهل فن اظهار نظر کنند که اصولاً آب و هوای تربت حیدریه برای احداث مزرعه های مورد نیاز دانشکده کشاورزی مناسب

هست یا نه. ولی به نظرم رسید که نشود آقای عماد تربتی می خواهند بخشی از املاک خود را به دانشگاه هدیه کنند، تا پس از سرمایه گذاری دانشگاه و تأسیس دانشکده کشاورزی در آن محل، بر قیمت بقیه اراضی ایشان افزوده شود. چه این عملی بود که شایع بود چندن تن از مالکان در یکی دو شهر دیگر انجام داده بودند. پس در جواب به رئیس مجلس سنا ضمن تشکر از سناتور خراسان نوشتم اگر ایشان تمام املاک خود را در آن شهر به دانشگاه هدیه می کنند، دانشگاه پس از اظهار نظر متخصصان کشاورزی، نظر خود را اعلام خواهد کرد. جواب آمد که تمام املاک خود را در آن شهر به دانشگاه هدیه خواهند کرد. آن گاه بر طبق قرار قبلی آقای عماد تربتی به مشهد آمدند. و با آقایان دکتر قاسم طهرانی مؤید معاون آموزشی و پژوهشی و دکتر قوام نصیری معاون مالی دانشگاه که دوست و همشهری آقای عماد تربتی بودند، چهار نفری با اتومبیل به تربت حیدریه رفتیم. قبلاً آقای دکتر طهرانی اطلاعات لازم در مورد آب و هوا، میزان بارندگی، نوع خاک تربت حیدریه را از سازمانهای مربوط کسب کرده بودند. در تربت حیدریه محلی که برای دانشکده کشاورزی در نظر گرفته شده بود مورد بازدید قرار گرفت. ناهار مهمان یکی از خویشان آقای عماد تربتی بودیم. بعد از ظهر به مشهد بازگشتیم. نتیجه مطالعات این بود که تربت حیدریه از نظر آب و هوا برای تأسیس مزرعه مورد نیاز دانشکده کشاورزی مناسب نیست، و به این ترتیب به آقای شریف امامی رئیس مجلس سنا پاسخ داده شد.

#### در حضور شهبانو در ملک آباد

در همین روزی که به تربت حیدریه رفتیم، بر طبق برنامه قبلی شهبانو برای افتتاح یا شرکت در جشنواره طوس به مشهد آمدند. دانشگاه بر طبق سالهای پیش همه امکانات خود را در اختیار رادیو و تلویزیون ایران، برگزار کننده این جشنواره، قرار داده بود. بر طبق برنامه قرار بود شهبانو در جلسه ای در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی شرکت کنند. آقای ولیان به افتخار شهبانو برای شام در کنار استخر ملک آباد دعوت کرده بودند. من پس از بازگشت از تربت حیدریه خود را برای حضور در این مهمانی به ملک آباد رسانیدم. آقای ولیان تا مرا دیدند گفتند امروز شهبانو به دانشکده ادبیات آمدند و شما نبودید. پاسخ دادم: دانشگاه همه امکانات خود را از خوابگاه و سلف سرویس در اختیار برگزار کنندگان جشنواره قرار داده است و بنده مهماندار نبودم. به علاوه برای بازدید از املاک و مزارع آقای عماد تربتی به تربت حیدریه رفته بودم. ایشان از این که این کار بی اطلاع ایشان انجام شده است اظهار تعجب کردند و گفتند اگر به من گفته بودید ترتیبی می دادم که با هلیکوپتر به تربت حیدریه بروید. گفتم نمی خواستم مزاحم شما شده باشم.

سپس به دیگر مهمانان پیوستم. شهبانو کمی با فاصله از دیگر میهمانان به صرف شام مشغول بودند. آقای ولیان اشاره ای به بنده کردند و به اتفاق خدمت شهبانو رفتیم در حالی که بنده هم بشفابی در دست داشتم. بعد از ادای احترام، شهبانو پرسیدند در دانشگاه چه مشکلاتی دارید، یا عبارتی نظیر این. من ناگهان به نظرم رسید مشکلی را با ایشان در میان بگذارم که بهتر از هر شخص دیگری به اهمیت آن پی می برند. عرض کردم گزارش کارهای دانشگاه منطقی از طریق دفتر مخصوص به عرض شاهنشاه می رسد. قسمتی از مشکلات ما خوشبختانه حل شده است، ولی دانشگاه با موضوع «زایشگاه» دست به گریبان است و با تمام کوششی که کرده ایم هنوز مشکل به قوت خود باقی است. فرمودند چه مشکلی در زایشگاه دارید؟ عرض کردم تا مدتی پیش بخش زنان دانشکده پزشکی فقط از نظر آموزش دانشجویان در این موضوع مسؤلیت داشت! ولی از سال پیش که مسؤلیت درمانی شهر عملاً به عهده دانشگاه محول گردیده است، دانشگاه جانشین بیمارستانها و زایشگاههای وزارت بهداشتی شده است. ما با وجود آن که بر تعداد تختهای زایشگاه افزوده ایم، و ۲۴ ساعت بعد از وضع حمل هر بیمار او را به خانه اش می فرستیم و از آن به بعد مددکاران اجتماعی آنها را در منزلشان تحت مراقبت قرار می دهند. ولی باز کمی تخت هر روز بیشتر جلب توجه می کند. ناچار شده ایم در این شرایط در روی هر تختخواب دو نفر را بخوابانیم. شهبانو پرسیدند: چطور دو نفر را روی یک تخت می خوابانید؟ عرض کردم پای این بیمار در کنار سر دیگری ست و سر دیگری در کنار پای اولی. ایشان بشقاب در دست داشتند و بنده نیز. علیاحضرت از این امر اظهار ناراحتی کردند و گفتند در تهران در این باره دستوری صادر خواهند کرد. بنده تعظیمی کردم و از کنار ایشان دور شدم و به جمع مهمانان پیوستم. باز در این جا سرتیپ شیخان مرا به کناری کشید و پرسید آقای دکتر متینی شما به شهبانو چه می گفتید که ایشان مدتی مهیوت مانده بودند؟ موضوع را گفتم. گفتند آخر، سر شام که وقت گفتن چنین مطلبی به شهبانو نبوده است. گفتم: تیمسار، اگر یک نفر بتواند وضع بیماران را در بخش زنان دانشگاه ما درک کند فقط شخص شهبانو هستند به جهت این که مادر چند فرزندند و چند بار گذارشان به زایشگاه افتاده است. در هر حال معلوم شد که باز من معلم رفتارم «اداری» نبوده است. پس از گذشت سالها بنده هنوز بابت این امر یک «عذرخواهی» به شهبانوی ایران بدهکارم.

به سوی چاه بهار

به منظور بازدید از بیمارستانهای شیر و خورشید سرخ ایران

در دوره ریاست آقای دکتر مردهی، به امر اعلیحضرت دانشگاه فردوسی مسئولیت اداره بیمارستان شیر و خورشید سرخ را در چاه بهار برعهده گرفت. توضیح لازم در این مورد در بخش دیگری از این خاطرات که به چاپ خواهد رسید، داده شده است. برای اجرای امر شاهنشاه بین شیر و خورشید سرخ ایران و دانشگاه فردوسی مقاله نامه ای برای مدت دو سال به امضاء رسید بدین شرح که شیر و خورشید سرخ امکانات خود را در اختیار دانشگاه قرار دهد و متقابلاً دانشگاه نیز از اعضای تمام وقت دانشکده پزشکی هر سه ماه یک جراح و یک بیپوشی دهنده به چاه بهار بفرستد و این برنامه را به مدت دو سال ادامه بدهد. هنوز مدت مقاله نامه به سر نرسیده بود که مسئولیت اداره دانشگاه به عهده بنده واگذار شد. فکر می کردم ظرف دو سه ماه آینده برنامه چاه بهار تعطیل خواهد شد، ولی از چند شهر استان سیستان و بلوچستان نامه هایی به دفترم رسید که نویسندگان تقاضا داشتند برای آنها پزشک کودکان، جراح زنان و ماما و غیره به این شهر و آن شهر بفرستیم.

ماجرا از این قرار بود که در آن سال، چنان که پیش از این اشاره کردم، تغییراتی در برنامه وزارت بهداری داده شده بود که دقیقاً نمی دانم چه بود، ولی از بار درمان وزارت بهداری کاسته شده بود و وظیفه درمان در شهرهایی که دانشکده پزشکی داشت به دانشگاه تحمیل گردیده بود. مشکل اساسی این بود که بیمارستانهای دانشگاه جنبه آموزشی داشتند و مسؤول درمان تمام بیماران شهر نبودند، ولی با برنامه جدید وزارت بهداری، در این سال مشکلی بر مشکلات دانشگاهها افزوده شده بود.

از جمله تقاضاهای رسیده این بود که جراح زنان و ماما به یکی از این شهرها بفرستیم. بنده برای این که شاید بتوانم شانه از زیر بار این کار خالی کنم، جواب دادم دانشگاه فقط می تواند یک پزشک مرد بفرستد. اهالی آن شهر که عموماً سنی مذهب بودند و متعصب، جواب دادند که این کار شدنی نیست، منع مذهبی دارد. جواب دانشگاه این بود که فرمایش شما صحیح است، ولی ما خانمی که جراح زنان و ماما باشد نداریم. سرانجام رضایت دادند که چون طبیب «محرم» است همان جراح مرد را بفرستید، که فرستادیم.

در این موقع، به نظرم رسید که لازم است با تیم پزشکی دانشگاه، بیمارستانهای استان سیستان و بلوچستان را از نزدیک ببینیم. پس با معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه آقای دکتر قاسم طهرانی مؤید، معاون پزشکی دانشگاه آقای دکتر حمید یغمایی، رؤسای مرکز پزشکی شهنواز پهلوی و شاهرضا آقایان دکتر علی زاده و دکتر فریدون شاملو، و معاون دانشکده پزشکی، آقای دکتر ناصح، با هواپیما به زاهدان رفتیم و صبح روز بعد با

جیب به سوی چاه بهار حرکت کردیم و غروب آن روز به چاه بهار رسیدیم. آقای دکتر ناصح، که با منطقه آشنا بودند و این مسیر را حداقل چند بار پیموده بودند اظهار داشتند که تا چند سال پیش این مسیر را طی سه یا چهار روز بایست طی می کردیم. حالا جاده مناسب ساخته اند و این مسافت را به سرعت می توان طی کرد. ناگفته نماند که در این مسیر هم در دوسه جا سیل جاده را از بین برده بود و رانندگان از بیراهه و با ملاحظات بسیار بایست می رانندند.

در بین راه به دره ای رسیدیم که در آن درختان نخل نیز بود. من در آبادان درخت نخل دیده بودم ولی گمان نمی کردم درخت خرما در ناحیه کوهستانی هم وجود دارد، دوستان موافقت کردند که از جیب ها پیاده شویم و چند عکس از آن جا بگیریم. نام این دره، «دره سرباز» بود. درباره وجه تسمیه آن گفتند در اوایل پادشاهی رضاشاه برای تأمین امنیت این منطقه که راهزنان بر آن حکومت می کردند، قشون به آن جا گسیل گردید. راهزنان و یاغیان عده ای از سربازان را کشتند، ولی سرانجام منکوب گردیدند و امنیت در منطقه حکمفرما شد. وقتی رضاشاه از موضوع مطلع گردید دستور داد به یاد سربازانی که جانشان را در راه تأمین امنیت این منطقه از دست داده بودند، آن جا را «دره سرباز» بنامند.

#### بازدید از یک مدرسه سپاهی دانش

در ضمن این که در دره سربازا یستاده بودیم و عکس می گرفتیم، سپاهی دانشی از راه دور ما را صدا زد که شما نمی خواهید مدرسه مرا ببینید؟ پس به سوی او به راه افتادیم. تپه ای را هموار کرده بودند و دورش دیواری گلی کشیده بودند و در آن دو اتاق ساخته بودند که دیوارهایش با گچ سفید شده بود ولی اطاقها در و پنجره نداشت. این دو اتاق، دو کلاس درس بود. نیمکت و میز داشت و تخته سیاه. آن جوان سپاهی توضیح داد که ۵۶ شاگرد دارم. نیمی در کلاس اول و نیمی در کلاس دوم. یک ساعت در کلاس اول درس می دهم و تکلیف برای شاگردان تعیین می کنم. بعد می روم به کلاس دوم و همین کار را تکرار می کنم. سپس بر می گردم به کلاس اول. او ما را به یکی از کلاسها برد. پس از این که ارشد کلاس به رسم معمول «برپا» گفت، بچه ها بلند شدند و سپس به جای خود نشستند. من معلم، پس از گذشت سالها در کلاس اول ابتدایی حضور یافته بودم. پرسیدم تا چه صفحه ای خوانده اید؟ گفتند تا فلان صفحه. از صفحات مختلف کتاب از آنها سؤال کردم، همه را به درستی خواندند. تنها هیچ یک از آنها نتوانست کلمه «بوقلمون» را درست تلفظ کند. ظاهراً بچه ها در عمر خود بوقلمون هم ندیده بودند. بعد به محوطه مدرسه این سپاهی دانش آمدم. یک تور والیبال در وسط صحن بود که پارگیهایی هم داشت. از سپاهی دانش

پرسیدم آیا اجازه می دهید از شما با شاگردانتان عکسی به یادگار بگیرم؟ با خوشرویی پاسخ مثبت داد. بعد، بچه ها در کنار معلمشان زیر تور والیبال صف کشیدند. در حین عکسبرداری متوجه شدم که کفشهای آنها از سه چهار مدل و رنگ خارج نیست. بعد، از آن سپاهی دانش در این باب سؤال کردم. گفت به بچه ها سالی دو دست لباس و دو جفت کفش به رایگان داده می شود. این کفشها همه «کفش ملی» ست و به این جهت مدل آنها از سه چهار نوع تجاوز نمی کند. چندین عکس گرفتم. با این سپاهی شریف که هزاران تن نظیر او در ایران به خدمت مشغول بودند خداحافظی کردیم و با دوستان به سوی چاه بهار راه افتادیم.

در وسط راه، در قهوه خانه ای توقف کوتاهی کردیم که چای بخوریم. آقای دکتر قاسم طهرانی مؤید سری به قهوه خانه زدند و برگشتند و گفتند طرفها کثیف است باید آنها را بشویند. این کار انجام شد. چای خوردیم. در نزدیکی این قهوه خانه تا بلوی «مدرسه راهنمایی رهی معیری» جلب توجه کرد. به آن جا سرزده وارد شدیم. جوانان بلوچ والیبال بازی می کردند. اول گفتیم بد نیست برویم با آنها بازی کنیم. ولی پس از چند دقیقه تماشا متوجه شدیم که اگر دست به این کار می زدیم آبروی خود را به باد می دادیم. دانش آموزان بلوچ بسیار خوب بازی می کردند. به سراغ مسؤول مدرسه رفتیم. دیوارهای این مدرسه هم گلی بود. ولی دیوار چهار اتاق درس با گچ سفید شده بود. هر یک از این اتاقها یک کلاس درس بود. مدیر مدرسه گفت ما برای تمام درسهای هر کلاس، فقط یک معلم داریم و او همه مواد را باید تدریس کند. در حالی که بنده می دانستم که هر کسی از عهده تدریس کتابهای دوره راهنمایی بر نمی آید. در ضمن در دست یکی از این شاگردان کتابی دیدم با عنوان «انرژی خورشیدی» یا چیزی شبیه آن. با مدیر مدرسه و شاگردان خداحافظی کردیم و راه خود را به سوی چاه بهار ادامه دادیم که پس از حدود چهار ساعت به آن جا رسیدیم.

دربازگشت گزارشی از مشاهدات خود همراه چند عکس از مدرسه سپاهی دانش برای آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی فرستادم.

به هر حال به چاه بهار رسیدیم. اگر اشتباه نکنم دو روز در آن جا ماندیم و بیمارستان و شهر را از نزدیک دیدیم. دریای زیبایی داشت با پلاژ مناسب، ولی کسی در آن جا به چشم نمی خورد. در مهمانسرای وزارت جهانگردی منزل کردیم و غذای خود را هم در همان مهمانسرا می خوردیم چون رستوران و کافه دیگری در شهر وجود نداشت. با جراح و بیهوشی دهنده ای که دانشگاه به چاه بهار فرستاده بود، مذاکره کردیم و با مشکلات آنها

از نزدیک آشنا شدیم. در راه بازگشت به زاهدان به بیمارستانهای شیر و خورشید سرخ در چند شهر سرزدیم. پزشکان بیمارستانها تأیید می کردند که وسایل درمانی از هر جهت در بیمارستان موجود است. ولی این منطقه با دیگر نقاط ایران، از زمین تا آسمان تفاوت دارد. و ما نیز به چشم خود این تفاوت را دیدیم. در یکی از این بیمارستانها به اتاق بیماری رفتیم. خانمی بود که روی تخت خوابیده بود و در کف اتاق که نسبتاً وسیع بود چندین نفر از خرد و کلان یا دراز کشیده بودند یا با هم حرف می زدند و بچه ها با هم بازی می کردند! پزشک مسؤول گفتند در این جا وقتی مریضی را به بیمارستان می آورند، افراد خانواده اش نیز به همراه او می آیند و به همین جهت اجرای بسیاری از مقرراتی که در دیگر بیمارستانها رعایت می شود در این جا عملی نیست. از جمله تعیین ساعتی معین برای عیادت بیماران، زیرا اتوبوسی از فلان شهر راه می افتد و سر راه خود از شهرهای مختلف که می گذرد، از جمله عیادت کنندگان را با خود به بیمارستان می آورد. حالا ساعت ۲ بعد از نیمه شب است یا شش صبح فرقی نمی کند. عیادت کننده به بیمارستان می آید و بایست اتوبوسی که او را آورده بود در بازگشت او را به شهرش برگرداند. بدین جهت تعیین ساعتی برای عیادت کنندگان بی معنی است. در هر ساعتی که اتوبوس به بیمارستان برسد همان موقع عیادت کننده یا عیادت کنندگان از آن پیاده می شوند و چند ساعتی در بیمارستان می مانند تا همان اتوبوس برگردد و آنها را به شهرشان برگرداند!

در بازگشت از چاه بهار به بیمارستان زاهدان رفتیم. زاهدان مرکز استان بود. رئیس بیمارستان ساعتی را برای بازدید ما تعیین کرد که مناسب نبود، ولی اصرار داشت که در همان ساعت دسته جمعی به بیمارستان برویم. در آن ساعت به بیمارستان رفتیم. رئیس بیمارستان گفت این ساعت را از این نظر تعیین کردم که شما وضع عیادت کنندگان را در این بیمارستان از نزدیک ببینید. همین که ساعت مقرر فرارسید و در بیمارستان را باز کردند، عیادت کنندگان در حال دو وارد ساختمان شدند و ساختمان را «اشغال» کردند. ما مدتی ناظر این صحنه بودیم. بعد به اتاق رئیس بیمارستان رفتیم. سر درد دلش باز شد و گفت هر بار پس از پایان ساعت عیادت، باید اتاقها و راهروها را به طور کامل نظافت کنیم چون عیادت کنندگان به همراه خود پرتقال و نارنگی و آجیل می آورند. هم خود می خورند و هم برخلاف دستور پزشک معالج به بیمار می دهند بخورد. کف اتاق از پوست پرتقال و نارنگی و پوست تخمه پوشیده می شود. بعضی از عیادت کنندگان ملافه ها را هم با خود می برند! مشکل دیگر مدیر بیمارستان زاهدان این بود که اهالی محل بیشتر سنتی مذهب اند و وقتی به مستراح می روند با سه کلوخ خود را پاک می کنند و این کلوخها را در

مستراح می ریزند و به این جهت یکی از مشکلات ما باز کردن لوله های مستراحهایی است که با کلوخ مؤمنان هر روز بسته می شود. می گفت به صورتهای مختلف خواسته ایم از ورود کلوخ به بیمارستان جلوگیری کنیم، ولی این کار، شدنی نیست. زیرا فی المثل عیادت کنندگان با پاکی در دست وارد بیمارستان می شوند که در آن نارنگی و پرتقال است ولی در زیر آن «کلوخ» را پنهان کرده اند. اینها مشکلات منطقه خاص سیستان و بلوچستان بود که با اصفهان و شیراز و مشهد و تهران از زمین تا آسمان متفاوت بود. ولی به هر حال دولت، درمان ساکنان آنها را وظیفه خود می دانست. شاید بتوان به ضرس قاطع گفت که در تاریخ، برای اولین بار بود که پای پزشک و سپاهی بهداشت به این منطقه رسیده بود، همچنان که برای اولین بار بود که با ورود سپاهیان دانش، بچه ها هر روز به مدرسه می رفتند و کفش به پا می کردند.

در بازگشت به زاهدان، در یکی از شهرها، یکی از فارغ التحصیلان دانشکده ادبیات مشهد رئیس فرهنگ بود. در کمال مهربانی به سراغ ما آمد و در هر زمینه ما را راهنمایی کرد و ما هم آنچه را دیده و یا شنیده بودیم، به خصوص موضوع دادن سالی دو دست لباس و دو جفت کفش رایگان را به دانش آموزان به او گفتیم. او تأیید کرد و گفت علاوه بر این در این استان بسیار کم درآمد، در نوروز هر سال به دانش آموزان دبستانها، سالی دو دست تومانی، به دانش آموزان مدارس راهنمایی دو دست و پنجاه تومان، و به شاگردان دوره متوسطه سیصد تومان عیدی داده می شود (ممکن است در ذکر این ارقام کمی اشتباه کنم).

#### نقش مؤثر برنامه تغذیه رایگان

نکته دیگری که در این سفر توجه همه ما را به خود جلب کرد، مسأله «تغذیه رایگان» دانش آموزان بود. پس از این که شاهنشاه توانستند بر بهای نفت بیفزایند، بودجه سالانه مملکت از رقم ۶ میلیارد دلار ناگهان به ۲۴ میلیارد دلار رسید، که البته این افزایش ناگهانی درآمد مشکلات زیادی هم برای مملکت به وجود آورد. به امر شاهنشاه مقرر شد به تمام دانش آموزان کشور در دبستان و شاید دوره راهنمایی معادل روزی ۱۲ ریال مواد غذایی داده شود از نوع شیر و بیسکویت و پرتقال و... تا بچه ها گرفتار کمبود مواد غذایی نباشند. اجرای این امر در شهرهای بزرگ مثل مشهد چشمگیر نبود زیرا عموماً به اکثر بچه ها مواد غذایی کافی می رسید، از جمله فرزندان خود من، ولی بی استثناء به همه دانش آموزان هر روز این مواد غذایی داده می شد و بچه هایی که به آن احتیاج نداشتند آن را حیف و میل می کردند. دختر من می گفت که در پشت دبستان ما زمین متروکه ای است که ما قوطیهای شیر را در آن زمین به گربه ها می دهیم و آن جا پر از گربه شده است، یا قوطیها را سوراخ



می‌کنیم و با فشار به قوطی محتویات آن را به روی دوستان خود خالی می‌کنیم! ولی این حقیقت را بگویم که همین برنامه «تغذیه رایگان» عامل مهمی برای جذب شاگرد برای مدارس سیستان و بلوچستان بود، البته در آن جا بیسکویت و خرما و مغز پسته و فندق و کشمش می‌دادند. اهالی برای استفاده از لباس و کفش و مواد غذایی رایگان، و نیز عیدی نوروز... بچه‌های خود را به مدرسه می‌فرستادند. باز عرض کنم که به یقین در تاریخ آن نواحی، برای اولین بار بود که بچه‌های هفت هشت ساله بلوچ و سیستانی کفش به پا داشتند، به مدرسه می‌رفتند، درس می‌خواندند و در نوروز هم عیدی می‌گرفتند. گفته می‌شد مبلغ عیدی تقریباً برابر است با درآمد یک ساله یک بلوچ. موضوع بسیار مهم به نظر بنده این بود که مقامهای دولتی استثناء توانسته بودند این موضوع را از دیگر استانها پنهان بدارند.

چه ناسپاس مردمانی بودیم که همه این کارهای انجام شده را نادیده می‌گرفتیم یا با تمسخر از آنها یاد می‌کردیم و گستاخانه قاه قاه می‌خندیدیم و دانسته و ندانسته به پیشواز «انقلاب اسلامی» می‌رفتیم.

# برگزیده ها

دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار \*

## پلنوم وسیع ۴

[در مسکو جنایات سران حزب توده ایران مورد بررسی قرار می گیرد]

از آغاز، در درون حزب توده، نابه سامانیهای زنده ای نیز پدید آمد که با ادعا و لاف و گزافهای حزب به اصطلاح طراز نوین مارکسیستی، به هیچ رو سازگار نبود. چون، همدستی با [ناصر] فخر آرایی در تیراندازی به شاه و کشتن محمد مسعود و احمد دهقان و... برای پرده پوشی، با فریبکاری و تردستی که ویژه آقای نورالدین کیانوری ست، او خود را همواره ناآگاه نشان می داد. اما دست اندرکاران دستگاه حزب، می دانستند که سر نخ همه این تبهاریهها در دست کیست.

از این گذشته، پس از برجیده شدن دستگاه فرقه دموکرات آذربایجان، به ویژه گریز رهبران رده یکم حزب توده از کشور، دست آقای دکتر کیانوری از هر سو، چون رهبر یکه تاز حزب، باز شد. به گفته پاره ای، وی که ولیعهد بی چون و چرای آقای عبدالصمد کامبخش به شمار می آمد، از هیچ دزدی و بانک زنی و ربودن جنگ افزارهای ارتش و آدمکشی درون حزبی رو گردان نشد.

پس از آوارگی هموندان فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده در شوروی نیز این بگومگوها و تنشها، در میان آنان بود. به جوری که اربابان روس نیز از این ناخشنودیهها و نابه سامانیهای درون حزبی، آگاه بودند.

سرانجام در سومین سالی که من در مسکو بودم و هنوز واپسین آزمونهای مدرسه عالی

حزب را می گذراندم، نشستی به نام پلنوم گسترده (وسیع) حزب توده را، روسها برپا کردند. این نشست در یکی از آسایشگاههای کنار مسکو از ۵ تیر ماه ۱۳۳۶ تا بیست روز دنباله یافت.

نزدیک دو ماه پیش از برپایی نشست گسترده ۴ (پلنوم وسیع ۴)، دارو دسته کامبخش و کیانوری، به یارگیری پرداختند و تا آن جا که از دستشان برآمد دارو دسته خود را به عنوان تلاشمدان (اکتیو)، به درون این پلنوم کشاندند. چون می دانستند که در آن جا گفتگو و کشمکش، بسیار است و سرانجام هر رای، ارزش دارد.

کسانی که بیش از همه، پیش از پلنوم و در درون آن، برای یاری به آقایان کامبخش و کیانوری تلاش می کردند، باید از بانوان مریم فیروز و اعظم قاسمی (همسر احمد قاسمی) و آقایان احسان الله طبری و احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن، نام برد.

همین که در نشست کمیته مرکزی حزب توده، نام شرکت کنندگان پذیرفته شده اعلام شد، این جنب و جوش و بند و بستها آشکارتر گردید. در پلنوم گذشته، از هموندان کمیته مرکزی حزب توده، گروهی را بدان جا آورده بودند که شرکت در پلنوم با پایه و شخصیت حزبی آنها چندان هماهنگ نبود. مقصود، دسته گرد آوردن و رای بازی و از نو کمیته سازی بود.

آن زمان، آقایان عبدالرضا آذرو زین العابدین قیامی و من، هموند کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان در مسکو بودیم. از این رو، از ما نیز دعوت کردند.

آقای احسان الله طبری، نوکر و پادوی کیانوری در آستانه پلنوم، به اشاره آقای کامبخش و به یاری بانوان مریم فیروز و آقای قاسمی، آقای احمد قاسمی را وادار به آشتی و بند و بست با آقای کیانوری کردند تا در پلنوم، در برابر گروه مخالف در میان خودشان دوگانگی نباشد.

روسها می گفتند این نشست گسترده حزب را از آن رو برپا کرده اند، تا ما به آینده و تلاشهای آن سر و صورتی بدهیم و از نارواییهای گذشته اندرز بگیریم تا در آینده از نو دچار آن نشویم. اما هر گروه در پی آن بود، تا از این نمذ برای خود کلاهی دست و پا کند. آنچه در این نشست گسترده به میان آمد، از دید ارزش، چنین بود:

۱- تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، و پیامدهای آن و کشتن محمد مسعود و احمد

دهقان.

۲- لورفتن سازمان ارتشی حزب توده.

۳- دسته بازی در حزب توده و پیدایش اندیشه های گوناگون.

۴- پیشامد ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ که آن را کودتا می نامیدند و برکناری آقای دکتر محمد مصدق از پهنه سیاست ایران.

۵- فریبکاری دیگر آقای دکتر کیانوری پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بدان نام جبران نهاده بود.

۶- آدم کشی دستگاه رهبری در درون حزب.

موارد بالا به گونه گسترده، در این نشست بررسی شد.

گفته های خود آقای دکتر کیانوری آشکارا نشان داد که اگر انگیزه های دیگری در کار بوده است، دست کم آقای نورالدین کیانوری و همسرش بانو مریم فیروز، با فخر آراییی همبستگی نزدیک داشته اند و آقای کیانوری و همسرش، پیش از تیراندازی به شاه، از آن آگاه بودند.

آقای دکتر رضا رادمش در نشست گسترده در پیش روی آقای کیانوری گفت که ایشان به من مراجعه کردند و گفتند که تو با کشتن شاه و از میان بردن او و دستگاهش موافق هستی یا نه؟ من گفتم، به من چه ربطی دارد که در این باره موافق یا مخالف باشم. او گفت پس اگر کسی یافت شود که شاه را بکشد، توجه نظری داری؟ من گفتم اصلاً به من مربوط نیست تا در آن نظر دهم.

این گفت آقای دکتر رضا رادمش از این رو به میان آمد که دکتر کیانوری می خواست با فریبکاری، تبهکاری خود و همسرش را به دستگاه رهبری حزب توده ببندد، تا در گناه پیامدهای آن که به برچیدن دستگاه حزب توده کشانده شد، هم اندیش و همدست داشته باشد.

اما چه پیش از تیراندازی به شاه و چه پس از آن، بانو مریم فیروز همسر آقای دکتر کیانوری، بارها به کسانی از هموندان حزب توده و سازمان زنان که با او نزدیک بودند، گفته بود که من تا خون کشته شدن برادرم نصرت الدوله را از خانواده پهلوی نگیرم، آرام نخواهم نشست.

باز بانوی دیگری که از هموندان سازمان زنان حزب توده بود، به من گفت که هنگامی که با بانو مریم فیروز در خانه او خصوصی گفتگویی داشتم، از او پرسیدم راستی شما را چه چیز به حزب توده کشاند؟

او نخست نمونه هایی از کسانی که از خانواده های رده های بالا هستند و در پنجاه و سه تن و حزب توده هموندند و تلاش می کنند آورد و سرانجام گفت:

من باید نشان دهم که دختر فرمانفرما و خواهر غیرتمند نصرت الدوله هستم. نخواهم گذاشت خون

آن مرد بزرگ با یمال هوا و هوس رضاخان فزاق شود.

پیش از نشست گستردهٔ ۴، آقای سعایی افسر توده ای نیروی هوایی که به مجارستان گریخته بود، به آقای دکتر رضا رادمنش گفته بود که پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن آقای فخرایی، در دادرسی ارتش، دادگاهی برپا شد و من چون از داوران این دادگاه بودم، همهٔ پرونده های وابسته به این دادرسی را خوانده ام. دست اندرکاری آقای دکتر کیانوری و بانو مریم فیروز در این رخداد، بی چون و چراست.

اما چون بیشتر افسران توده ای، از آقای عبدالصمد کامبخش شنوایی داشتند و پیروی می کردند، با سفارش او، آقای سروان سعایی در نشست گستردهٔ ۴، از بازگو کردن آنچه به آقای دکتر رضا رادمنش گفته بود، سر باز زد و هنگامی که سخن می گفت به نعل و به میخ می زد به جوری که همهٔ کسانی که در آن نشست بودند، دریافتند که او از بازگویی آنچه می داند، خودداری می کند.

در این جا شاید پاره ای خوانندگان که از چند و چون و آرمان و روش کار حزب توده آگاه نبوده اند و نیستند چنین پندارند که گویا دست اندرکاران حزب توده از مهری که به شاه و فرمانروایی مشروطهٔ پادشاهی داشتند، از تیراندازی به او ناخشنود بودند. اما به راستی چنین نیست. چون پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن فخرآرایی به تیر تپانچهٔ آقای تیمسار سرتیپ دفتری\* (رئیس شهربانی)، در میان نامه هایی که در جیب او یافتند، شناسنامهٔ هموندی اتحادیهٔ کارگران حزب توده و نشانی آقای ارکانی دوست نزدیک آقای کیانوری و مریم فیروز و هموند حزب توده به دست آمد.

از این رودادرسی ارتش دست اندرکاری هموندان حزب توده و دستگاه رهبری آن را در دژ آهنگی (سوء قصد) به شاه انکارناپذیر دانست و حزب توده را غیرقانونی شناخت و باشگاهها و دستگاههای وابسته بدان را بست. از این جا بود که دستگاه رهبری حزب توده، همهٔ این نابه سامانیها و پیامدها را از همدستی بیجا و ناروای آقای دکتر کیانوری و بانو مریم فیروز، با فخرآرایی و همدست او آقای ارکانی می دانستند.

کوتاه سخن این که با بودن همهٔ دلیلهای روشنی که از گفته های آقای دکتر کیانوری و بانو مریم فیروز و آقای دکتر رضا رادمنش به دست آمد، نشست گستردهٔ ۴، مسألهٔ به این بزرگی را که انگیزهٔ غیر قانونی شدن حزب توده و اتحادیهٔ کارگران آن و پنهان شدن

هموندان و از هم پاشیدن همه دستگامهای حزب شده بود، جدی نگرفت و آن را ماستمالی کرد.

۲- مسأله دیگری که در این نشست به میان آمد، لورفتن سازمان افسری حزب توده و پیامدهای بسیار ناگوار آن بود که تنها یک بار بیست و سه تن ارتشی را به جوخه نابودی سپرد.

سازمان افسری حزب توده را آقای عبدالصمد کامبخش بنیان نهاد و همراه با ستوان سیامک افسر ژاندارمری، شاید از سال ۱۳۱۰ آغاز کرد و سپس در مهرماه ۱۳۲۰ که از زندان کرمان بازگشت، آن را گسترش داد و آشکار و نهان، همه کاره آن بود. از آن جا که در آن زمان، یگانه افسر ارتش در دستگاه رهبری حزب توده بود، با افسران و درجه داران ارتش، زود هم زبان و اُخت می شد و تا زمانی که افسری خودسر و از خودراضی، چون سروان توپخانه آقای خسرو روزه به هموندی این سازمان در نیامده بود. فرمان و دستورهای آقای کامبخش در آن سازمان بی چون و چرا، انجام می گرفت.

چنان که گفته آمد، یاغیگری افسران خراسان حساب شده بود و آقای عبدالصمد کامبخش بود که به دستور دستگاه امنیتی روس در ایران که بر همه شمال و بخشی از خاور و باختر میهنمان چیره بود، فرمان آن را توسط سروان پیاده آقای بهرام دانش، به افسران لشکر خراسان رساند و پس از پیشامد گنبد قابوس، به یاری همان دستگاه امنیت و ارتش روس، آنها را از راه کناره دریای خزر، با کشتی به باکو رساند و سپس از باکو به تبریز آورد و همه را به خدمت ارتش نوپای فرقه دموکرات آذربایجان درآورد. نه تنها یاغیگری افسران لشکر خراسان، بلکه بر پای فرقه دموکرات آذربایجان، نیز از همان زمان طرح ریزی شده بود.

روز ۲۹ مرداد ۱۳۲۴، شاید پس از ساعت چهار یا پنج پس از نیمروز بود که رادیو تهران چند بار، خبر درگیری افسران یاغی را با دسته ژاندارمری گنبد قابوس و کشته شدن چند تن از آنان را بازگو کرد. از این رو، خانواده های افسران سخت غمگین و پریشان شدند. چند تن از همسران و مادران آن افسران که مرا می شناختند، نزد من آمدند و گریان، جوای حال همسران و فرزندان خود شدند. من ناچار به باشگاه حزب توده رفتم، تا از آقای عبدالصمد کامبخش، واقعیت را جويا شوم و درست بدانم که از افسران، چه کسانی کشته شده اند و دیگران در کجا و در چه حال اند، تا بتوانم پاسخ درستی به خانواده های آنان بدهم.

آقای کامبخش به من گفت: آن چه در گنبد پیش آمده است، پیامد ناآزمودگی و غرور

خود افسران بوده است. اما به خانواده هایی که با تو در تماس هستند، اطمینان بده که پیشامد دیگری نخواهد کرد. چون من با کسانی که لازم است، گفتگو کرده ام و آنها دستورهای لازم را داده اند. سپس افزود:

تا چند ماه دیگر، من دست این افسران را که از خاور ایران رفته اند در باختر در دست تو خواهم گذاشت.

من آن روز، آن گفتِ آقای کامبخش را که با لبخند همراه بود، شوخی پنداشتم. اما به راستی در آذرماه، او دست آن افسران را در آذربایجان، در دست ما گذاشت و آنها بودند که ارتش فرقهٔ دموکرات را پدید آوردند و سامان دادند.

خوانندگان توجه فرمایند که آن روز، نه از فرقهٔ دموکرات آذربایجان اثری بود و نه در اندیشهٔ من خطور می کرد که به آذربایجان خواهم رفت و پاسخگوی کارهای دولت آن جا و معاون آقای پیشه وری خواهم شد. چون خود آقای پیشه وری در تهران، مدیر روزنامه آژیر بود.

تا زمانی که پاسخگوی سازمان افسری حزب توده آقای عبدالصمد کامبخش بود، کارها حساب شده و با احتیاط انجام می گرفت. اما همین که، پاسخگویی آن سازمان به آقای دکتر کیانوری واگذار شد، چون مردی لگام گسیخته و بی بند و بار بود، کار سازمان نابه سامان شد و به ویژه این که سروان توپخانه آقای خسرو روزه نیز که در لگام گسیختگی و بی بند و باری، دست کمی از آقای کیانوری نداشت. وی کبادهٔ سردمداری می کشید و به دستاویز این که دکتر کیانوری افسر نیست و از چند و چون ارتش نا آگاه است، افسران را وادار می کرد تا از دستورهای او سرپیچی کنند. از این رو، افسران همواره با دستورهای ناجور و ضد و نقیض رو به رو بودند.

در آن میان، یک شتاب حساب نشده در گسترش دادن سازمان و رخنه در رده های افسران و درجه داران پدید آمد. به جوری که با هر افسر یا درجه داری که کوچکترین ناخشنودی از کار خود یا دستگاه ارتش داشت، بدون در نظر گرفتن وضع خانوادگی و سوابق آنها، به بند و بست می پرداختند.

در این جا، گمان نرود که من از لورفتن سازمان افسری حزب توده ناخشنود و نگرانم و بر جنازهٔ آن می گیرم. نه، بلکه بسیار خشنود هم هستم که چنین سازمان و دستگاهی که برای جاسوسی بیگانه و بر باد دادن خودسالاری (استقلال) میهنمان برپا شده بود، لورفت و از هم پاشید. اما دریغ من همواره به زندگی از دست رفتهٔ افسران و به ویژه خانواده های آنهاست که هنوز هم تاوان فریبکاریهای نابکاران و دغلبازان حزب توده را می پردازند.

این سازمان از آغاز، کانونی برای جاسوسی به سود بیگانه و خیانت به ارتش و خودسالاری ایران بود.

در نشست گسترده ۴، به تفصیل از این که سروان نیروی هوایی آقای عباسی، سازمان افسری حزب توده را لوداد، با جا به جا شدن حساب نشده آقای سروان خسرو روزبه و با دستورهای ضد و نقیض آقای دکتر کیانوری و با بی بند و باری دیگر افسران، آن را شناساند و به دست رکن دوم ستاد ارتش افتاد، گفتگو شد که کاری بیهوده و آب در هاون کوبیدن بود.

هنگامی که پس از دستگیر شدن گروهی از افسران سازمان افسری حزب توده پاره ای از افسران وابسته بدان در تلاش بودند تا خود را پنهان کنند، آقای دکتر کیانوری که خود را سرپرست آنها می دانست، نه تنها کوچکترین تلاشی نکرد تا قربانیان جاسوسی و خیانت‌های خود را رهایی بخشد، بلکه به آقای صارمی راننده هیأت اجرایی که رابط آنان بود، گفته بود: به آنها بگویند که اکنون هر اندازه خودشان را بیشتر لودهند و معرفی کنند، بهتر است (این را آقای صارمی در نشست گسترده ۴ در پیش روی آقای کیانوری گفت و او هم به گردن گرفت). آقای دکتر کیانوری در دفاع از خود در نشست گسترده ۴ گفت که من گمان می کردم، همین که شمار افسران توده ای دستگیر شده بسیار شد، آنها از ترس، نه تنها به آنان گزندی نمی رسانند که آزاد هم می کنند.

قطعنامه‌هایی که در این نشست گسترده به تصویب رسید، مثنی نوشته‌های «سد تا یک غاز» بود که حزب توده، در دوران زندگی ننگین خود، بسیار نشخوار کرده بود. همه آدم کشیها و دزدیها و بانک زنیها و دستبردهای آقای دکتر کیانوری و همدستانش، نادیده گرفته شد. آدم کشیهای حزب که بیشترش به دستور آقای کیانوری انجام گرفته بود، تنها دریغ و افسوس بخشی هموندان نشست گسترده را برانگیخت و دیگر هیچ. باز همان کسانی که آن همه نابه سامانی به بار آورده بودند، در دستگاه رهبری ماندند و سرانجام نشست، با دعا و ثنا به رهبری بی چون و چرای اربابان روس پایان یافت.

این جا ناچارم آن چه را که در همین کتاب، چند بار نوشته ام، باز بنویسم که تنشها در دستگاه رهبری سازمانهای کمونیستی توده و فرقه دموکرات و.... نه برای خدمت به میهن که برای نزدیکی به اربابان روس بود و هست.

ننگین ترین کار سردمداران حزب توده به سردستگی آقای دکتر کیانوری، آدم کشیها بود. گذشته از این که در نشست گسترده ۴، آشکار شد که تیراندازی به شاه را آقای



کیانوری و همسرش بانو مریم فیروز سامان داده بودند، از کشته شدن محمد مسعود به دست گروهی که برادران سیفی در آن سردسته بودند و همچنین کشته شدن احمد دهقان، سخن به میان آمد.

هنگامی که از کشته شدن محمد مسعود سخن به میان آمد، چون سردسته کشتندگان، یعنی آقای سیفی در نشست گسترده حضور داشت و جای انکاری نمانده بود، در پاسخ به پرسشها که کشتن محمد مسعود چه انگیزه ای داشت و به سود چه کسی بود. آقای کیانوری گفت: راستش این است که ما خواستیم آزمایش کنیم که اگر روزی حزب توده بخواهد دشمنان خود را از میان بردارد، می توانیم بدون آن که حزب بدنام شود، بدان دست زنیم یا نه و گرنه با محمد مسعود دشمنی و کینه ای نداشتیم. از این رو، این تنها یک آزمایش بود.

اکنون به گفت یک آدمکش و سنگدل دیگر حزب توده که سبب کشتن محمد مسعود را بیان کرد، توجه فرمایید:

سروان تویخانه آقای خسرو روزبه، یکی از سردمداران سازمان افسری حزب توده که در کشتن محمد مسعود، روش کشتن و گریختن را، (به گفته آقای سیفی)، به آنها آموخته و تپانچه ها را نیز او در دسترس تبهکاران گذاشته بود، گفت: ما می خواستیم هر جور که هست، دربار و شاه و خانواده او را بدنام کنیم و چون در آن هنگام، محمد مسعود در روزنامه خود به دربار و خانواده شاه می تاخت، ما او را کشتیم تا مردم گمان کنند که به دستور دربار کشته شده است و حسابان هم درست از کار درآمد. چون سالها پس از آن و هنوز هم، همه گمان می کنند که به دستور شاه کشته شده است.

شگفت این که نشست گسترده به گفته خودشان، حزب پیشرو و طراز نوین کارگر، کوچکترین واکنشی در این باره، جز افسوس از خود نشان نداد.

درباره کشته شدن احمد دهقان از این هم بدتر بود. چون سرانجام در برابر پرسشها، کسی آشکارا نگفت که او با چه کسی خرده حساب داشته است که می بایستی کشته شود.

اما از همه این تبهکارینها بدتر و زننده تر، آدم کشیهای درون خود حزب توده بود. چون کسانی که هموند حزب و به گفته خودمان، رفیق ما و با ما، با اطمینان در نشستهای سازمانی و یاخته های حزب گرد می آمدند نیز ایمن نبودند. نمونه آن، آقای حسام لنکرانی ست.

لنکرانی ها از آغاز برپایی حزب توده، از پر تلاش ترین و با وفاترین هموندان آن

حزب بودند و چه یاریهایی که آنان تا من در تهران بودم، به حزب و هموندان آن نکردند. پس از برپایی حزب توده، من از نزدیک با برادران لنکرانی آشنا شدم و دیدم که آنها از دل و جان تلاش می کردند.

لنکرانی ها، به ویژه در نمایشات خیابانی حزب توده و در برانگیختن مردم کوچه و بازار به سود حزب، نقش بسیار ارزنده ای داشتند. آنها از شخصیت آقای شیخ حسین برادر بزرگشان و آشنایی خودشان با مردم کوچه و بازار، به ویژه از میدان سپه گرفته تا چهارراه پهلوی و خیابان شاهپور و میدان سنگلج و خیابان بوذرجمهری و بازار، به سود نمایشهای خیابانی حزب توده بهره برداری می کردند.

واپسین بار، آقای حسام لنکرانی را در زنجان دیدم. هنگامی که زنجان به دست ما افتاده بود، او به زنجان نزد من آمد و از من تپانچه خواست و من چند تپانچه، در اختیار او گذاشتم. در نشست گسترده ۴، آقای عبدالصمد کامبخش در پاسخ کسانی که از انگیزه کشتن حسام لنکرانی پرسیدند، گفت: او بسیاری از اسرار حزب را می دانست. چون بیم آن رفت که به دست پلیس افتد، از این رودستگاه رهبری بر آن شد که او را از میان بردارد. من به آقای کامبخش گفتم رفیق کامبخش، اگر هر کس که اسرار حزب را می داند، باید کشته شود. شما باید پیش از همه کشته شوید. چون بیش از همه رازهای پنهانی و اسرار مگوی حزب را می دانید. او با لبخندی گفتگورا به شوخی برگزار کرد. کشتن هموندان دیگر حزب، چون پرویز نوابی و داریوش غفاری و فاطری و صالحی و شاید کسان دیگری که تاکنون آشکار نشده است، برگهای ننگین کارنامه سیاه حزب توده است.

در همه این آدم کشیها و به دیگر سخن رفیق کشی ها، آقایان هموندان هیأت اجراییه دکتر محمد بهرامی و دکتر حسین جودت و مهندس علی علوی و دکتر غلامحسین فروتن و دکتر نورالدین کیانوری و محمود بقراطی و احمد قاسمی، دست داشتند و هر پیشنهادی که آقای خسرو روزبه می کرد و کشتن هر کس را صلاح می دانست، آقایان موافقت می کردند و همداستان می شدند.

پس از کشتن آقای حسام لنکرانی، در نشست یاخته حزبی و به خاک سپردن شبانه او در باغچه همان خانه، شبانه آقای دکتر حسین جودت به آن جا می رود و از سوی هیأت اجراییه به آقای خسرو روزبه، دژخیم حزب توده که این تبهکاری را سامان داده بود، شادباش می گوید.

آقای خسرو روزبه که به هنگام زنده بودن آقای حسام لنکرانی به خانه او می رفت و با

همسر و فرزندان او آشنا بود، با بی شرمی پس از کشته شدن او نیز، به خانه اش می رفته است و همواره فرزندان او از او می پرسیدند که عموجان: پس بابا کجاست و او می گفته است که به شوروی رفته است (گفت خود آقای روزبه).

با آن همه نا به سامانی و تبهکاری که دستگاه رهبری حزب توده در ایران به بار آورده بود و درباره همه آنها در نشست گسترده آشکارا گفتگو شد، باز تصمیمی که شایسته یک سازمان اندیشه مند و مردمی باشد، گرفته نشد و چنان بود که گویا گله گزاریهایی بوده که از یکدیگر انجام دادیم و سرانجام برای این که لگام دستگاه رهبری را آقای عبدالصمد کامبخش در دست داشته باشد، گروهی را نیز به نام نامزدان هموند کمیته مرکزی به دستگاه رهبری کشاند.

پس از پایان نشست، آقای ایرج اسکندری به من نزدیک شد و گفت: نه تنها کار مثبتی انجام ندادیم، بیلی هم که برای کشت و کار در دست داشتیم، پارو کردیم.

من در پایان همین نشست پس از اعلان نام هموندان دفتر سیاسی، پشت تریبون که پاره ای چا پلوسان به برگزیدگان شادباش می گفتند رفتم و گفتم: این گروه ناهمگون نخواهند توانست، یک جا کار کنند.

آماج آقای عبدالصمد کامبخش از این بازی و رهبر تراشی این بود که مخالفین خود را در دستگاه ناچار کند که از او فرمانبرداری کنند. اما پس از زمان کوتاهی که شاید دوسه ماه بیشتر نبود، پیروان آقای کامبخش در دستگاه دفتر سیاسی چنان نابه سامانی به بار آوردند که خود او هم به ستوه آمد و کار به جایی رسید که روسها، یعنی اربابان حزب توده نیز به صدا درآمدند و ناچار آن دفتر سیاسی را برچیدند و کارها را به سه تن آقای دکتر ایرج اسکندری، دکتر رضا رادمنش و عبدالصمد کامبخش سپردند و دیگران چون سیاهی لشکر، هموند بیکاره کمیته مرکزی باقی ماندند.

آقای عبدالصمد کامبخش پس از رفتن دستگاه رهبری حزب توده از مسکو به لپزیگ، یک بار در مسکو به من گفت که در اوپسین دم نشست گسترده، چه خوب پیش بینی کردی. اینها هنوز مانند یک حزبی، درست جا نیفتاده اند. چه برسد به این که بخواهند رهبر دیگران باشند. نمی دانی چه نابه سامانیهایی در دفتر سیاسی حزب به بار آوردند، به جویری که هر روز کار ما شنیدن بگومگوهای اینهاست.

از مسکو، به لپزیگ

کمی پس از برگزاری نشست گسترده ۴، در اوپسین ماههای سال ۱۳۳۷، رهبری

حزب توده، از مسکو به لیبزیگ (آلمان خاوری) رفت و در آن جا دستگاه خود را برپا کرد. این جا به جا شدن، پیامد دگرگونی سیاست دستگاه رهبری شوروی در ایران بود. چون پس از استالین و سرانجام پس از سر کار آمدن خروشچف و همکارانش، او از همان آغاز برای ایران خط و نشانها کشید. اما زود دریافت که دولت ایران نه تنها از نهمیهای او بیمی به خود راه نمی دهد، بلکه در پی سامان بخشی بیشتر ارتش است. ناچار از در سازش درآمد. از این رو، برای خشنودی دولت ایران و شاه، دستگاه رهبری حزب توده را به لیبزیگ روانه کرد و با این که دستگاه حزب کمونیست آذربایجان شوری سرسختی نشان می داد و در پشتیبانی از فرقهٔ دموکرات آذربایجان پایداری می کرد، دستگاه فرقه را نیز از آن هارت و پورت و بیا و برو، انداخت. روزنامه های روسی نیز، نه تنها دیگر به دولت ایران نتاختند و آن را سیب رسیده ای که سرانجام به دامن خروشچف خواهد افتاد، نخواندند، بلکه به پاره ای چاپلوسها نیز پرداختند.

در مسکو و استالین آباد (دوشنبه تاجیکستان) و اوزبکستان و دیگر بخشهایی که پاره ای ایرانیان زندگی می کردند، نیز دیگر اجازهٔ هیچ گونه خودنمایی حزبی نمی دادند. دستگاه رادیوی حزب توده را نیز از مسکو، نخست به لیبزیگ (آلمان خاوری) و سپس به سوفیه (بلغارستان) بردند.

با این که دستگاه رهبری حزب توده از شوری به آلمان خاوری رفته بود، باز آقایان دکتر کیانوری و احمد قاسمی و احسان الله طبری و بانوان مریم فیروز و اعظم قاسمی و دور و وریهای آنان، چون بانو صفا حاتمی و...، از پای ننشستند و به تحریکات پیگیر در میان ایرانیان آواره در شهرهای شوروی و اروپا، چون چکوسلواکی و مجارستان و رومانی و لهستان و بلغارستان و آلمان خاوری پرداختند و به دستاویزهای بی پایه و ساختگی، نادانان را وادار به نامه پرانی به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن می کردند.

از سوی دیگر، رهبر و ارباب غلام یحیی، آقای میرزا ابراهیم اوف، تعزیه گردان آن زمان فرقهٔ دموکرات آذربایجان که جمع شدن دست و پای فرقه را در آذربایجان شوروی، از کارها و دسیسه های آقای عبدالصمد کامبخش می دانست، غلام یحیی را که تا آن زمان با آقای کامبخش چون پادویی با ارباب خود رفتار می کرد. با او در انداخت و وادار کرد تا خود را به دکتر رادمنش بچسباند و آقای کامبخش که تا آن روز برای او رهبر و سرور بود، یک باره آدمی فریبکار شد و همه جا می گفت که این شاهزاده ها و خانها، کمونیست نمی شوند. مقصودش از شاهزاده ها آقایان عبدالصمد کامبخش و ایرج اسکندری، و

مقصود از خان، من بودم.

اما رشوه دهی حزب کمونیست و دولت شوروی به دولت ایران، به این جا پایان نیافت. آنها به خوبی می دانستند که دولت ایران و به ویژه مردم ما، به فرقهٔ دموکرات آذربایجان به عنوان جدایی خواه، بسیار بد بینند. از این رو بر آن شدند که آن را، جوری در زیر سایهٔ حزب توده پنهان کنند. شاید پاره ای از خود پرسند که چرا آن را، یک باره از میان بردند؟

این از این رو بود و هست که گمان می کردند و می کنند که با دگرگونی شرایط سیاسی و جغرافیایی، می توانند روزی از آن بهره برداری کنند.

این که آقای احسان الله طبری، نوشته است که او و چند تن دیگر در نامه ای به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست روس به نظریات لنین استناد کرده اند و سرانجام وحدت میان حزب توده و فرقهٔ دموکرات را به وجود آورده اند، مانند همه نوشته های او، فریب است.

این رسم دستگاه رهبری حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن است که هرگاه تصمیم به انجام کاری بگیرند، کس یا کسانی را بر می انگیزانند تا با نامه پرانی و یا در رسانه های گروهی بنویسند و آن را از حزب و دولت شوروی بخواهند، تا دستاویزی ظاهر فریب داشته باشند و چنین قلمداد کنند که سازمانها یا مردم، خودشان خواسته اند.

در اشغال کشورها و ریختن ارتش روس به سر مردم نیز، همین روش و فریب را به کار می برند. چنان که در اشغال چکوسلواکی نیز گفتند که مردم آن جا از دولت شوروی برای رهایی خود یاری خواسته اند. در اشغال افغانستان نیز همین دستاویز دروغ را به کار بردند.

\* دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۳ در دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت، و در همان زمان از طریق مجلهٔ دنیا با دکتر تقی ارانی و آراء وی آشنا شد. در سال ۱۳۱۶ با ۵۲ تن دیگر به اتهام فعالیت‌های اشتراکی دستگیر و زندانی شد. پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد گردید و به تحصیل خود در دانشکدهٔ پزشکی ادامه داد و نیز به حزب تودهٔ ایران پیوست. وی در سال ۱۳۲۴ به فرقهٔ دموکرات آذربایجان ملحق گردید و به عنوان معاون اول سید جعفر پیشه‌وری به کار پرداخت. پس از فروپاشی فرقهٔ دموکرات آذربایجان به باکو و پس از چند سال از آن جا به مسکوفت و در آن جا به دریافت تخصص پزشکی و دکترای علوم سیاسی نائل آمد. وی سالهاست که در آلمان به سر می برد. دکتر جهانشاه لو خاطرات خود را در سالهای پیش در ۲ جلد منتشر ساخت و در سال جاری به کوشش نادر پیمایی بخشهایی اساسی آن کتاب با عنوان: ما و بیگانگان، خاطرات سیاسی دکتر نصرت الله جهانشاه لو افشار در ۳۰۷ صفحه به توسط انتشارات سمرقند منتشر گردیده است. آنچه در «برگزیده ها» ی این شماره از نظر خوانندگان می گذرد، بر گرفته از صفحات ۲۶۷ تا ۲۸۱ این کتاب است.

# نقد و بررسی کتاب

حبیب برجیان

عبدالنبی سلامی، گنجینه گویش شناسی فارس، دفتر اول،  
فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۳،  
۳۶۴ صفحه، ۲۵۰۰ تومان

## نخستین دفتر از گنجینه گویش شناسی\*

مقصود از طرح «گنجینه گویش شناسی» که گروه گویش شناسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی به عهده گرفته، آن است که گویشهای رایج در کشور، استان به استان، گردآوری و در دفترهای جداگانه منتشر شود. نخستین محصول این طرح، دفتر اول گنجینه گویش شناسی فارس است که در این جا بررسی خواهد شد. روشی که در این دفتر اختیار شده، و بناست کما بیش در دفترهای آینده دنبال شود، به قرار زیر است. در حدود ۲۳۰۰ لغت (از جمله صورتهای صرفی افعال) و صد جمله فارسی اساس گردآوری گویشها قرار گرفته است. لغات برحسب موضوع دسته بندی شده: تن آدمی، افزار کار و خانه، بیماریها و آفتها، خویشان و آشنایان، ساخت و ساز، پوشاک و زیور، گیاهان و داروها، جانوران، طبیعت و جغرافیا، مقیاسها، رنگها و مزه ها، ضمائر، خصلتهای آدمی، کلمات متضاد، افعال. در انتخاب جمله های صدگانه کوشیده اند

\* از زمانی که مجله گویش شناسی از انتشارات فرهنگستان این نقد را برای چاپ پذیرفت بیش از سه سال می گذرد و در این مدت نه تنها مدیر مجله عوض شده بلکه در خیر است که انتشار آن متوقف شده است. بنابراین مقاله را به مجله ایران شناسی تقدیم می کنم.

ویژگیهای دستور زبانی تا حد مقدور منظور گردد. ذیل هر جمله فارسی معادل آن به نه گویش آمده است. چرا نه گویش؟ زیرا صفحه آرایی کتاب چنان است که در بخش واژگان - که تنه اصلی دفتر است - هر صفحه حاوی پنج ستون باشد و بنا بر این در هر جفت صفحه رودررو، در کنار ستون لغات فارسی، جا برای نه ستون باقی می ماند.

استخوان بندی کتاب همین لغات و جملات است که در دفتر حاضر ۲۵۴ صفحه یعنی هفتاد درصد حجم کتاب را پر می کند. برای تکمیل کار، یک طرح اجمالی از دستور زبان (در ۲۶ صفحه) به آغاز و یک مفتاح که «نمایه فارسی» خوانده شده به پایان دفتر افزوده شده (۲۸ ص). در مفتاح، یکایک لغاتی که در واژگان معادل گویشی آنها به دست داده شده در ردیف الفبایی تنظیم گشته تا پراکندگی ناشی از تدوین موضوعی واژگان جبران شود. همچنین هر یک از نقاط مورد مطالعه و گویشوران هر آبادی شناسانده شده اند و نقشه ای راهنما ضمیمه گشته است. در ۱۴ صفحه آخر کتاب ۷۲ تصویر ممتاز از افزار و آلات و معماری و نباتات درج شده که برخی عکس دوربینی ست و برخی دیگر اثر سیاه قلم مؤلف خوش سلیقه و پاکیزه کار کتاب.

عبدالنبی سلامی برای پژوهندگان گویشهای ایرانی نامی نا آشنا نیست. فرهنگ گویش دوانی (چاپ فرهنگستان، ۱۳۷۲) او و هم مقالانش در مجله گویش شناسی زیر ساخت مردم شناختی دارد و این امتیازی بزرگ است. ناب ترین لغات و استوارترین ترکیبات را در بستر فرهنگ عامه باید جست و یافت و مؤلف در فراچنگ آوردن ذرهای ثمین فرهنگ زادگاه خویش صیادی چیره دست بوده است. از آثار کثیر آقای سلامی در زمینه مردم نگاری (اتنوگرافی) که حرفه اصلی اوست چیزی نمی نویسم زیرا آنها را نخوانده ام. همین بس گفته شود که تألیفات گویش شناختی آقای سلامی در حقیقت توسعه و تکمیل مطالعات مردم شناختی اوست.

گویشهای دفتر نخست گنجینه همه از ناحیه ای ست در پیرامون یک شاخه از رشته زاگرس در باختر شیراز. جز کارزون که شهری ست فارسی زبان و ممسنی که گویش لری طوایف چهارگانه آن (بکیش و رستم و جاوید و دشمن زیاری) گردآوری شده، باقی جاها دهکده هایی گمنام و رو به زوال اند که گذرا نشان از درآمد جوانانی ست که به شهرها کوچیده اند. در روستای کلانی دو گویش هست: لری که در این دفتر آمده و «تاجیکی» که بررسی آن به دفترهای آینده احاله شده است. گویش قریه عبدویی تنها گویش نزدیک به تاجیکی کلانی ست. پنج گویش دیگر با گروه فارسی - لری تفاوت نحوی نمایانی دارند که ناشی از صرف ارگاتیو در زمان ماضی افعال متعدی ست.

ماسرَمی: me-eš di «مرادید» (ص ۲۸۷).  
 دهله ای: pâ-m-eš gir ke «پایم گیر کرد» (ص ۳۰۹)  
 کوزرگی: bong-om-ot vâke «مرا صدا کردی» (ص ۲۹۴)  
 کنده ای: berenj-om sâ «برنج خریدم» (ص ۲۸۵)  
 دوانی: taqrivan-om nesp-e yorâk xars-e vi «تقریباً نصف غذا را خورده بودم»  
 (ص ۲۹۳).

از مزایای کتاب طرز آرایش صفحات آن است که امکان مقایسه گویشها را در یک نگاه فراهم می آورد. اینک چند نمونه. لفظ تند در همه گویشهای نه گانه zel است. دایمی در همه گویشها لفظ لری-عربی (h/x)âlu است مگر در فارسی کازرونی که âdeyi (=آقادی؟) است. به شوهر در همه گویشها šî یا šu(var) می گویند جز اهالی کلان که mira می گویند؛ بنابراین در این مورد کلانی با گویشهای مرکزی ایران وجه اشتراک دارد. لیکن اگر لغت زن را ملاک بگیریم همه گویشها با فارسی انباز می شوند الا عبدویی: ž i/e(n)، که در ردیف زبانهای ایرانی شمال غربی قرار می گیرد. اما مطالعه تاریخی-تطبیقی یا طبقه بندی تیپولوژیک گویشها به این سادگی نیست و از هر آزمایش نتیجه ای متفاوت به دست می آید. مثلاً ذیل بالا فقط در دوانی (bâr) است که \*rd باستانی به I جنوبی تبدیل نشده است. برای لفظ زبر دوانی derv و دهله ای debr و لری ممسنی derb دارند، و اگر از وامواژه های فارسی چشم بپوشیم تنها در این کلمه است که d-آغازین فارسی باستان (بدل از ایرانی باستان \*-z) در این گویشها محفوظ مانده است. حال اگر تحول آوایی (h)r->fr در فروختن منظور نظر ما باشد، آن را فقط در دوانی erâtan و دهله ای Orotan و عبدویی hiriyetan خواهیم یافت. یا اگر به جای واج شناسی تدریجی، موضوع سنجش گویشها مثلاً ساختار ماده افعال باشد، ذیل مالدین فقط در عبدویی (meštan) و کنده ای (moštan) صورتهای کهنتر را خواهیم یافت؛ ماده ماضی در گویشهای دیگر جعلی ست: در لری ممسنی (mâlessan) با پسوند \*-st و در باقی گویشها (mâli/ed/ an) با پسوند \*-îd.

\*\*\*

نظر به این که دفتر اول سرمشقی برای دفترهای آینده گنجینه گویشها خواهد بود لازم است نقایص آن بازشناخته شود. در این جا چند نکته را یادآور می شویم. نخست این که از تعداد لغات می توان کاست. کم نیستند لغاتی که در گویشهای ایرانی عمومیت ندارند و خاص حوزه اقلیمی این دفترند، مانند میوه ها و ادویه های



گرمسیری؛ گردآوری دقیق این گونه لغات بیش از آن که کار زبان شناس باشد در حوزه تخصص مردم شناس است. در بخش «خصلتهای انسانی» صفاتی چون اخلاق و احساس و امین و ثروت و تأیید و علاقه و مایوس قید شده. برای این معانی ظریف اگر الفاظ اصیل در گویش باشد این الفاظ معمولاً با پرسش مستقیم از گویشور به دست نمی آید بلکه آنها را باید از متن گفتار گویشوران استخراج کرد. بنابراین گردآوری این دسته از لغات به هدف طرح حاضر که مطابقت گویشهاست سازگاری ندارد. نیز الفاظ نوزائد می نماید: ژاکت و شرت و پیژامه و پالتو و کت. حلقه نامزدی را الماس فروشان امریکایی در زمانی نه چندان دور باب کردند. سیمان از مصالح بنایی نوین است و بنابراین نمی توان توقع داشت معادل گویشی اصیل برای آن یافت شود. قابلمه هم سابقه دار نیست. بی تفاوت ترجمه تحت اللفظ indifferent است و پرسیدن آن از گویشور حاصلی به بار نخواهد آورد. به جای میلیون و میلیارد بهتر است «ده هزار» (بیور) و «پانصد هزار» (کرور) را پرسید.

از سوی دیگر بسیاری از لغات بنیادی از قلم افتاده است: آسیاب و آستن و بیل و پل و خرس و میش و باد را در مطالعه تطبیقی - تاریخی زبانهای ایرانی نمی توان نادیده گرفت. گرایش به تخصص در گزینش واژگان گاه منجر به حذف اصل لغت گشته: در فهرست لغات خروس اخته شده هست ولی خروس نیست، خرما می رس هست ولی خرما نیست. لغات بنیادی زیر را در دفتر نمی یابیم:

آبادی	ترید	خیس	کاج
آبستن	تسمه	خویش و گاو آهن	کال
آسیاب	تنبل	دایه	کبک
آشفته	تنه	دراز	کبوتر
آهن و آهنگر	تنها	درو	کبوده
آهو	توله	دزد	کج
ارزن	تون	دکان	کوچ
اژدها	تیغ	دهل	کره
استخر	جا	ده و دهاتی	کنجد
افزار	جابه جا	دهقان	کنه
باز (دوباره)	جادو	دیر	کوره
بازار	جان	دیزی	کهنه
بازی	جانور	دیگر	گردو

گلّه و رمه	دیو	جدا	باغ
گند و گنبدیده	راه	جرقه	باور
لانه و آشیانه	رنگ	جفت	بو
ماما (قابله)	رنگرز	جگر	بوته
مایه	رو (برابر زیر)	جمعه	به (میوه)
مردمک	ریگ	جن	بهانه
مُرده	زائو	جوش	بیخ
مس و مسگر	زاغ (سبز و آبی) و کبود	چپ و راست	بیدار
موم	زاغ (تالی کلاغ)	چرب	بیل
مهتاب	زنده	چرم	بیمار
میش	زنگِ فلز	چرک	پاره
نام	زود	چروک	پایه
نसार و آفتابگیر	زهر	چسب	پرتاب
نشخوار	سایه و سایه بان	چسبناک	پرز
نو	سبزی	چغاله	پل
نور	سبوس	چفت	پتک
واژگون و وارونه	سوهان	چنار	پنبه
ودمر	سیخ	چوپان	پود
وجین	شاخ	خار	پوک
وزغ	شام و ناهار و صبحانه	خاگینه	پول
هلو	شاید	خام	پولک
همراه	شکار	خانوار، خانواده،	تاب
هنوز	شکاف	خانمان	تابوت
هوا	شکوفه	خراش	تار عنکبوت
هیزم	شل و لنگ	خرد	تازه
یاد	شنا	خرس	تاوان
یخ	فتیله	خرمن	تخت
یونجه	قنات	خروس	ترد
	قوز	خوشه	ترکه

مطلب دیگر این که در لغاتی که بیش از یک معنی دارند دقت بیشتری لازم است. زن فقط در یک ردیف آمده حال آن که دو معنی دارد. جفت شوهر و انسان مادینه. همچنین است دختر و پسر. در برابر لغت اخیر دورشته لفظ گویشی قرار گرفته: pos در عبدویی و کوزرگی و kor در لری کلانی و ممسنی؛ در دوانی pos و keraku هر دو آمده بی آن که معنای آنها تفکیک شود. تنها با مراجعه به فرهنگ گویش دوانی آشکار می شود که لفظ اول به معنای «پسر، پور [= فرزند نرینه؟]» و دومی به معنای «پسره، پسرک» است. عکس این کیفیت نیز به چشم می خورد: برای زن پدر و ناهادری در برخی از گویشها پاسخ یکی ست و در برخی دیگر دو تا (چرا؟).

مبحث فعل بخش بزرگی از دفتر حاضر را در بر می گیرد و خود شامل سه بخش است: (۱) صرف کامل ده فعل در هفت زمان و وجه: ماضی ساده و استمراری، مضارع اخباری و التزامی، نقلی اخباری و التزامی، ماضی بعید، امر. برای امر فقط صیغهٔ دوم شخص مفرد آمده و نه دوم شخص جمع که در باز نمودن صورت کامل مادهٔ مضارع افعال متعدی گاه ضرور است. نیز به نفی و تکیه هیچ اعتنا نشده است. (۲) نقل چهار صورت برای ۱۱۷ فعل بسیط: مصدر، سوم شخص مفرد مضارع اخباری و ماضی ساده، امر، مثلاً: آمدن، می آید، آمد، بیا. این بخش روشمندترین قسمت کتاب است و اهل گردآوری گویش می دانند که مؤلف در این کار چه مایه رنج کشیده است. (۳) فهرستی از مصادر ۹۴ فعل مرکب. می دانیم که گرایش تاریخی زبان فارسی به ساختن افعال مرکب بوده است، اما این گرایش در لهجه ها عموماً بسی کمتر است. در هنگام پرسش از گویشوران کیفیت را باید در نظر داشت تا به معادل سازی دچار نشود. برای مثال، «فشردن» بر «فشار دادن» برتری دارد و درج فعل «نگاه کردن»، به شرطی موجه است که «نگریستن» در جای خود آمده باشد. همچنین است افعال زیر که مرادف بسیطشان در بخش دوم نیامده: جست و جو کردن (جُستن)، آویزان کردن (آویختن)، زکام شدن (ذیل «ذکام شدن» آمده؛ چاییدن)، روبه روشن شدن (واخوردن)، روشن کردن (افروختن)، سر خوردن (سریدن، لغزیدن)، طلوع کردن (دمیدن آفتاب)، فرار کردن (گریختن)، گاز گرفتن (گزیدن)، گول زدن (فریفتن)، یاد گرفتن (آموختن)، وزن کردن (کشیدن، سنجیدن).

\*\*\*

نکاتی که مورد اشاره قرار گرفت ناظر بر ساختار کتاب است - اینک ملاحظاتی در خود گویشها و دستور زبان موجز آغاز کتاب. یادآور می شوم که برخی از مسائل گویش دوانی از راه گفتگو با مؤلف کتاب که خود گویشوران این زبان است بر من گشوده شد. از

آقای سلامی سپاسگزارم.

در زمینه واج شناسی به «جدول نشانه های آوایی» و حاشیه ای بر آن بسنده شده است. جا داشت به مطالعه فونولوژیک گویش دوانی که در مقدمه فرهنگ گویش دوانی به توسط دکتر علی اشرف صادقی صورت گرفته است ارجاع داده می شد و هم فهرستی از پژوهشهایی که در گویشهای مورد مطالعه انجام گرفته تنظیم می شد.

نکته جالب در مورد واجهای دوانی این است که صامتهای انسدادی  $k$  و  $g$  پیش از مصوتهای پیشین  $a$  و  $e$  ممکن است مخرجی پسکامی یا کامی داشته باشند (به خلاف فارسی که در آن  $k$  و  $g$  پیش از مصوتهای پسین همیشه پسکامی و پیش از مصوتهای پیشین همیشه کامی ادا می شوند). به عبارت دیگر دو جفت واج  $[k^w \text{ و } k^d]$  و  $[g^w \text{ و } g^d]$  در دوانی می توان باز شناخت. اما به نظر نگارنده این سطور به این مطلب از زاویه دیگری نیز می توان نگریست: پس از  $k$  و  $g$  ی پسکامی،  $a$  و  $e$  مخرجی میانی تر از حالت متعارف دارند و، به ترتیب، با کیفیتی نزدیک به  $[ɣ]$  و  $[ʁ]$  شنیده می شوند. بنابراین آیا می توان به جای کمینه شمردن جفتهای پسکامی و کامی  $k$  و  $g$  دو مصوت بر واجهای دوانی افزود؟

درباره واجها، دیگر این که از چند نشانه مورد استفاده در کتاب می توان چشم پوشید و نظام خطی را ساده تر کرد. دوانی  $dz$  و  $ts$  را می توان با نشانه های متعارف  $z$  و  $c$  نمود تا با مجانسهای  $[dz]$  و  $[tʃ]$  در گویشهای دیگر جلیس تر باشد. نیز در گویش دوانی، صامت سایشی پشت دندانی خفیف که با  $ʃ$  نموده شده فاقد ارزش واجی است، زیرا گونه ای از  $d$  است که پس از مصوت می آید (مثلاً  $dudu$  به معنای «دندان») و همان حکم ذال معجم را در دوره آغازین فارسی دری دارد که تشخیص آن از دال همیشه قابل پیش بینی است. در هر حال اگر نشانه  $ʃ$  را بپذیریم، در دوانی باید علامتی هم برای جفت  $V$  برگزینیم که پس از مصوت به صامت دولبی  $[β]$  بدل می شود (همان فاء اعجمی فارسی دری).

با آن که به پیشوندهای صرفی و قاموسی در افعال توجه خاص مبذول گشته، خلطی میان این دو گروه رخ داده است.  $v(r)$  تنها پیشوند قاموسی گویشهای مورد مطالعه تلقی شده (ص ۵۵-۵۷)، حال آن که  $V(h)$ ، که به عنوان پیشوند صرفی معرفی شده (ص ۵۵؛ به جلو)، پیشوند قاموسی پُر بسامدی است. مثلاً در عبدویی « $hâ-be$ » «بَر»، « $hâ-de$ » «بده»، « $hâ-če$ » «برو»، « $o-xa:som$ » «بخوابم»، « $o-ken$ » «بچین»، « $o-si$ » «بخر»، « $o-xin$ » «بخوان» - همه دارای پیشوندی اند که از ایرانی باستان  $*fra-$  گرفته شده است. ظاهراً از همین

منشأ است که پیشوند -fu در fundom «بنشینم» و fune «بنشین» در عبدویی بازمانده است (فقط در این نمونه‌ها). گفتنی این که، در عبدویی، پیشوند -hâ/o فقط به جای پیشوند صرفی -bV می‌نشیند و بنا بر این جز در وجوه التزامی و امری به کار نمی‌رود؛ مثلاً در فعل «رفتن»: hâ-čom «بروم»، اما ve-čidom «رفتم». پیشوند استمراری در این گویش -ti است که میان پیشوند قاموسی و ماده فعل قرار می‌گیرد. ve-ti-čidom «می‌رفتم».

در دوانی نیز همین روال مشاهده می‌شود (با پیشوند استمراری -vey-mē-sa e: me- «می‌ایستادم») و پیشوندهای قاموسی جایگزین پیشوندهای صرفی می‌شوند: vâ-rofe «بروبم»، vâ-čeze «بدوزم»، hu-xate «بخوابم»، hu-čie «بنشینم». در apâ viđan «برخاستن، [پاشدن]»، -a را نمی‌توان پیشوند فعلی تلقی کرد - لاقلاً از نظر همزمانی - زیرا جزء تفکیک‌ناپذیر است (apâ mē-vu «بر می‌خیزد»)، ولی در قیاس با pâ viđan در دهه‌ای به نظر می‌رسد همان پیشوند -fra > ha\* باشد. از سوی دیگر، ساخت فعل مجهول در گویش دوانی با پیشوند -a ملازم است: a-di k â še «دیده شده» a- vâxardâ še «نوشیده شد». آیا ربطی بین این دو -a هست؟

بدبختانه مثالها کمتر از آن است که به این گونه پرسشها بتوان پاسخ داد.

به رغم کاستیهای بی‌شمار که ذکر شد مؤلف در گردآوری مواد خام گویشی به مقصود نائل آمده است؛ امید است مؤلف و هم‌گروه گویش‌شناسی فرهنگستان در فراهم آوردن دفترهای آینده این گنجینه بیش از پیش کامیاب باشند.

نیویورک

جلال متینی

تیسه‌ها به ریشه‌ها

پادشاهانی که سلسله‌شان بر باد رفت

نوشته نور محمد عسگری، انتشارات آرش، سوئد، ژانویه ۲۰۰۷

صفحات: ۴۵۰ + ۴۷ صفحه تصویر، بها (؟)

آقای نور محمد عسگری در نگارش این کتاب به ابتکاری دست زده و تحقیق تاریخی خود را به شاهانی منحصر کرده است که به سبب اعمالشان سلسله پادشاهی آنها بر باد رفته

است. وی ازدوران ۲۵۰۰ سالهٔ تاریخ مکتوب ایران، فقط پنج سلسله را برگزیده است. از دورهٔ پیش از اسلام، ساسانیان را، و از دورهٔ اسلامی، خوارزمشاهیان، صفویه، قاجاریه، و پهلوی را. صفحاتی که به هر یک از پنج پادشاه اختصاص داده شده است با هم تفاوت آشکار دارند: به یزدگرد سوم (۱۳ صفحه)، سلطان محمد خوارزمشاه (۱۵ صفحه)، شاه سلطان حسین صفوی (۷۹ صفحه)، احمد شاه (۱۳۵ صفحه)، و محمد رضاشاه پهلوی (۱۷۵ صفحه).

وی در آغاز کتاب در زیر عنوان «سخنی کوتاه»، پس از نقل قولی از ابوالفضل بیهقی، تصریح کرده است در تألیف کتاب از هر گونه حب و بغضی به دور بوده ام، همه جهدم را به کار برده ام تا جوانان هموطنم واقعیت دورانها را به صراحت دریا بند. نه از طعن و لعن مخالفان خواهم رنجید و نه از تعریف موافقان سر بر آسمان خواهم سایید. وی بررسی دوران سلطنت احمد شاه را با این عبارت پر معنی شروع کرده است: «بی رحم ترین پدیده در جهان، تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورهاست. زیرا نه با کسی سر دوستی دارد و نه دشمنی را می شناسد، بلکه تمام وقایع را چه خوب و چه بد چنان که اتفاق افتاده است ثبت می کند.» به یقین آقای عسگری به هنگام نگارش دو بخش احمد شاه قاجار و محمد رضاشاه پهلوی به خوبی می دانسته است که موافقان و مخالفان آن دو، هیچ یک، اظهار نظرهای مخالف مؤلف را، در هر مورد، گرچه متکی بر اسناد و مدارک باشد، تحمل نخواهند کرد. کسانی که به پیروی از یک رجل سیاسی معروف، هنوز معتقدند فی المثل احمد شاه چون قرارداد ۱۹۱۹ را تأیید نکرد، سلطنت خود را از دست داد و انگلیسی ها رضاخان را به جای او آوردند، چگونه می توانند بپذیرند که احمد شاه آن قرارداد را کاملاً تأیید کرده است. چه او به ایران نمی اندیشید، از دولت انگلیس مقرری ماهانه دریافت می کرد، و در قحطی معروف تهران، با آن که انبارهایش از جو و گندم پر بود حاضر نشد آنها را به کمتر از نرخ بازار در اختیار دولت قرار بدهد تا از مرگ و میر اتباعش جلوگیری کنند. یا طرفداران شاه، با قبول این که او کارهای بنیادی و ماندگاری انجام داده است و ایران مدیون اوست، حاضر نیستند بپذیرند که وی از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد قانون اساسی را تقریباً به کلی نادیده گرفت و با ادامهٔ این شیوه مخالفانش از چپ و راست در داخل و خارج دست به دست هم دادند و با کمک دولتهای خارجی سلطنت دودمان پهلوی را ساقط کردند. امروز نوشتن و تحقیق دربارهٔ سلطان محمد خوارزمشاه ها و شاه سلطان حسین ها برای نویسنده اشکالی به وجود نمی آورد، گرفتاری بر سر نگارش تاریخ معاصر و بیوگرافی شخصیتها بی ست که همزمان ما زندگی می کرده اند.

مؤلف در بخش اول، علل سقوط ساسانیان را در نظام طبقاتی کشور و قدرت فوق العاده موبدان و دخالت آنان در امور کشور، و از همه مهمتر ضعف یزدگرد سوم در هنگام مواجهه با خطر، و فرار از برابر دشمن و گریختن به مرو ذکر کرده است و با نقل قولی از سعید نفیسی نوشته است ضعف حکومت تا بدان حد بود که «در مدت چهار سال سیزده بار سلطنت ایران در میان زنان و مردان و کسانی که از خاندان ساسانی نبودند دست به دست گشت.» (ص ۱۱) ناگفته نماند که سلسله ساسانی که زمانی یکی از دو قدرت زمان خود بود، پس از مدتی بیش از چهار قرن پادشاهی به ضعف گراییده بود و در آن اوضاع و احوال کسی نمی توانست از سقوط آن جلوگیری کند به خصوص یزدگرد آدمی که برای پادشاهی و قبول مسؤلیت سنگین اداره مملکت تربیت نشده بود، و بدین جهت در موقع خطر ایران و ایرانیان را رها کرد و گریخت و به دست آسیابانی کشته شد.

درباره شاه سلطان محمد نوشته است که وی در دوران کودکی در دامان مادری حيله گر و طماع بزرگ شد و درس حيله گری و مال اندوزی را از او گرفت و در دوره سلطنت خود نیز اسیر اراده مادر بود. و به همین جهت بود که وقتی هیأت دوستی و بازرگانی چین با امتعه فراوان عازم ایران گردید که هدایای گرانقدری نیز برای شخص سلطان به همراه داشتند، همین که آنان به شهر اترار رسیدند، غایر خان حاکم شهر که برادرزاده ترکان خاتون مادر شاه بود، به کالاهایی که بر پانصد شتر بار بود چشم طمع دوخت، همه اعضای هیأت را زندانی کرد و بعد به دستور سلطان آنان را کشت. فقط یکی از آنان توانست بگریزد و خبر این قتل عام را به چنگیز برساند. چنگیز سه تن را به نزد سلطان محمد فرستاد با این تقاضا که قاتلان را تسلیم کند تا وی آنان را در پکن به مجازات برساند. سلطان محمد تحت تأثیر مادرش نه فقط از انجام این کار امتناع کرد، بلکه هر سه فرستاده چنگیز را نیز کشت. و حاصل این نابخردیها حمله مغول به ایران بود و آن همه کشتارها و ویرانیها. ولی سلطان مال اندوز بی خرد به جای مقابله با سپاهیان مغول راه فرار در پیش گرفت و سرانجام به صلاحدید سران شهر آمل به جزیره آبسکون در دریای خزر که خالی از سکنه بود گریخت و در آن جا به وضع رقت باری جان سپرد.

مؤلف کتاب درباره شاه سلطان حسین به درستی نوشته است «شخصیتی که هرگز ندانست معنی سلطنت چی هست و چرا به او می گویند پادشاه. نه صفات مردانگی را به کمال داشت و نه قدرت درک زمان را، نه به زندگی مردم اهمیت می داد و نه حرمتی برای سرزمینش قائل بود. آلوده بود به مواد مخدر، زن بارگی، امردبازی.» (ص ۳۷) مؤلف رستم التواریخ نوشته است او چهل شاهزاده بالغ و ۱۱۶ شاهزاده به سن چهارده و

پانزده سال و تعداد چهارصد زن داشت. او سلطانی بود که شراب می خورد و به خواندن قرآن و نماز نیز می ایستاد. و بر اساس روش پدرانش کشور در دست قزلباشانی بود که اکثر آنان ترک بودند نه ایرانی. بدتر از همه این که وی عملاً زیر فرمان گروهی آخوند بود.

آقای عسگری شاه سلطان حسین را از نظر روانی مورد مطالعه قرار داده و نوشته است که او و برادران و خواهرانش در یک نوع قرنطینه زندگی می کردند. او را از سه سالگی از مادر و خویشانش جدا کرده بودند، پدرش نیز که سرگرم امور مملکت بود، در نتیجه او تنها با چند خواجه سیاه و احتمالاً چند کنیز آفریقایی در اندرون روزگارش را می گذرانیده. علم روان شناسی نشان می دهد که «این گونه اطفال که دور از عاطفه و الفت و علقه خانواده و به ویژه پدر و مادر در ایام طفولیت و نوجوانی به سر می برند مسلماً گرفتار نارساییهای عقلی و احساسی می شوند...» (ص ۵۹) شاه تا روزی که به پادشاهی رسید نه با شخصیت‌های مملکت ارتباطی داشت و نه با مردم عادی. زندگی‌اش با کنیزان و خواجگان می گذشت، و فرمانبرداری از آنان او را بی اراده و سست عنصر و فراری از اجتماع بار آورده بود. او اصولاً از انجام کارهای بزرگ سیاسی و اجتماعی می گریخت و به همین جهت کنج حرمسرا برایش بهترین پناهگاه بود. (ص ۶۰) و سرانجام این پادشاه و امنای دولتش به پای خود به اردوی محمود افغان رفتند، در حالی که دو صف سوار افغان جلو و عقب آنان بودند، شاه صفوی سر افکنده و خمیده وارد چادر محمود شد. محمود را در آغوش گرفت، چشمانش را بوسید و جقه شاهی را از بغل خود بیرون آورد و «به دست خودش بر سر محمود گذاشت و گفت: تقدیر ازلی تاج و تخت ایران را از من گرفت و لایق شما دید. مبارکتان باشد.» (ص ۱۱۴-۱۱۵)

درباره احمد شاه در کتاب آمده است پس از خلع محمد علی شاه از سلطنت و انتخاب پسر ۱۲ ساله اش به جانشینی او، وقتی نمایندگانی از سوی هیأت عالی به زرگنده رفتند تا شاه جدید را که در زرگنده با پدر و مادرش زندگی می کرد به کاخ سلطنتی ببرند، شاه جوان دامن پدر و مادرش را گرفته بود و فریاد می کرد که «من شاه با بام را می خوام و نمی خواهم شاه بشوم.» پس او را کشان کشان به کاخ سلطنتی بردند. او ترجیح می داد اوقات خود را در «اندرون» بگذراند و بعد که سنش بیشتر شد ترجیح می داد که در اروپا زندگی کند. به آنچه در ایران می گذشت اظهار علاقه نمی کرد. در فکر جمع آوری ثروت بود از هر راه. او ابایی نداشت که در برابر امضای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیس مقرری ماهانه دریافت کند. او قرارداد را برخلاف گفته مدافعان سلسله قاجاریه، تأیید کرد و در مهمانی لرد کرزن



وزیر امور خارجه انگلیس اظهار داشت: «سعادت‌مندم از این که می‌توانم با استفاده از این فرصت مغتنم به شخص عالیجناب بگویم تا چه اندازه از بسته شدن قراردادی... که امضاء شده است... احساس مسرت و خوشحالی می‌نمایم.» (ص ۱۴۹) او درصدد بود این قرارداد را برخلاف قانون اساسی بی‌تصویب مجلس به مرحله اجرا درآورد که خوشبختانه در این امر توفیق نیافت. در زمان پادشاهی او سراسر مملکت گرفتار ناامنی بود، میرزا کوچک خان خود را «رئیس جمهوری شوروی ایران» می‌خواند، شیخ خزعل خوزستان را ملک طلق خود می‌دانست، و اقبال السلطنه ماکویی، اسماعیل اقا سمیتقو، ایلات شکاک و ترکمنها و بختیارها، کلنل محمد تقی خان و سرگرد لاهوتی هر یک در راه تجزیه ایران گام بر می‌داشتند که رضاشاه سردار سپه از راه رسید و آنان را تار و مار کرد. در حالی که احمد شاه در فکر جمع آوری پول و شرکت در معاملات بورس در اروپا بود.

درباره محمد رضاشاه به دوران طفولیت و نوجوانی او پرداخته است که وی در دامن مادری تندخو و ناسازگار و سخت مذهبی تربیت شد. در تمام تصاویری که از دوران طفولیت او در دست است، در لباس غیر رسمی تعدادی خر مهره که عوام الناس به عنوان ممانعت از چشم زخم از آن استفاده می‌کردند و یک قطعه کوچک طلایی که بر روی آن «وان یکاد» حک شده بود به شانه اش آویزان بود. هنگامی که چهار پنج سال بیشتر نداشت در دهه عاشورا با کشکول و زیور آلات مخصوص آن روز در رساندن آب به مردم تشنه کمک می‌کرد. او دیده بود که پدرش، پیش از پادشاهی در جلوصف قزاقان کاه بر سر خود می‌ریخت و در سینه زنی و روضه خوانی شرکت می‌کرد. نتیجه این نوع زندگی آن بود که محمد رضاشاه در خاطراتش نوشته است وقتی در راه امامزاده داود از اسب به دره می‌افتد، حضرت ابوالفضل از سقوط او جلوگیری کرده است، گرچه رضاشاه موضوع نجات او به توسط حضرت عباس را جدی نگرفت و به او پرخاش کرد. ولی این روحیه مذهبی تا آخر با او بود. یا نوشته است روزی که در حوالی کاخ سلطنتی سعد آباد با مربی خود قدم می‌زده است، با چهره ملکوتی امام قائم‌رویه رو گردیده. وی سالها بعد در زمانی که پادشاهی مقتدر بود در مصاحبه با اورینا فالاجی، خود را «نظر کرده» معرفی کرد که معجزه آسا تاکنون از چندین توطئه نجات یافته است. موضوع دیگری که در روح و روان وی تأثیری عمیق گذاشت تندخوییهای مادرش بود و به همین جهت بود که پدر کمتر در خانه پیدایش می‌شد و بعد هم به فکر ازدواج مجدد افتاد که از این ازدواج هم ناراضی بود. رضاشاه برای آن که آینده روشنی برای ولیعهد تأمین کند تصمیم گرفت او را از میان زنان و خانواده بیرون بکشد، پس خانه ای مناسب تهیه کرد و ولیعهد را در طفولیت از خانواده

جداساخت. و در خانه خودش با یک سرپرست و یک آجودان تنها گذاشت. ولیعهد روزها در یک مدرسه اختصاصی که فقط ۲۰ شاگرد داشت به تحصیل مشغول شد. او که دوران کودکی اش در محیط خانوادگی متشنجی سپری شده بود، برای تحصیل به سوی اعزام گردید و در آن جا هم سرپرست سختگیری داشت و برخلاف همدرسانش آزادی عمل نداشت و اجازه نداشت مانند دیگر شاگردان مدرسه به مجالس رقص و شب نشینی برود. به قول خود شاه «وضع من مانند یک زندانی بود.» شاه در سالهای بعد نیز اظهار نظر کرده است که امروز هم آثار آن عزلت در روحیه من باقی ست. وقتی هم به ایران بر می گردد پدر به او و برادرش علیرضا می گوید: «من شما را باید مثل یک سرباز تربیت کنم.» (۲۷۰ تا ۲۷۶) مؤلف کتاب نتیجه می گیرد که آثار این ترتیب تا پایان عمر محمد رضاشاه با او بود.

در کتاب به تغییر روحیه شاه نیز به صراحت اشاره گردیده است. او در آغاز سلطنتش طی نامه ای در سال ۱۹۴۰ میلادی به پدرش نوشته است: «من و همکارانم، در حال متحول ساختن یک پارچه سیاست داخلی و خارجی کشور هستیم.» ولی در سال ۱۹۷۰ لحن او چنین بود: «من کابینه امینی را مجبور به گذراندن لایحه اصلاحات ارضی کردم. من شورای وزیرانم را وادار کردم که قانون.... را اصلاح کنند. من به زنان ایرانی حقوق کامل اعطا کردم. من سپاه دانش را به عنوان مشعلدار جهاد ملی اعلام می کنم. من تصمیم گرفتم که دستگاه قضایی را با انقلاب سفید هماهنگ کنم. من تصمیم به خرد کردن فنودالیسم صنعتی گرفتم. من به حزب رستاخیز قدرت فوق العاده داده ام» (ص ۴۱۵) و یا هنگامی که شاه پس از کشته شدن حسنعلی منصور تصمیم می گیرد امیر عباس هویدا را به نخست وزیری برگزیند، به روایت دکتر عباس میلانی، «هویدا در حضور پادشاه اعلام می نماید که «جرات و خمیره نخست وزیر شدن را ندارد، اما شاه در پاسخ به هویدا چنین فرموده بودند: «این امور اصلاً اهمیت ندارد. زیرا وقتی ما اراده کنیم، هر کسی را بخواهیم به سمت نخست وزیر برمی گیریم. پس این ما هستیم که درباره کلیه امور تصمیم می گیریم.» هویدادر همان جلسه دریافت که «رئیس دولتی ست بی اراده و بی قدرت، و تمرکز در اختیار پادشاه قرار خواهد داشت.. و او و دولتش فقط مجری فرامین هستند و با این احساس مدتی طولانی بر مسند نخست وزیری «بدون مسؤلیت» تکیه زد» (ص ۴۰۹).

شاه که تا ۲۸ مرداد پادشاهی دموکرات بود، از این تاریخ به بعد روحیه اش تغییر کرد به طوری که هندرسون در گزارش ۲۳ اوت ۱۹۵۳ خود تصریح کرده است که در اولین دیدار شاه پس از این تاریخ دیدم که وی «خود را آماده می کرد که عصای حاکمیت را خود در

اختیار بگیرد... و اصلاً تحمل یک نخست وزیر قدرتمند قانونی را ندارد.» به همین جهت می‌کوشید به هر ترتیب سپهد زاهدی را از سر راه خود بردارد. (ص ۳۶۱)

موضوع دیگر آن است که شاه پس از ۲۸ مرداد در برابر خارجیان مقاومت از خود نشان می‌داد و آنان را به سخره می‌گرفت، ولی در روزهای بحرانی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی بی‌مشورت سفیران امریکا و انگلیس کاری انجام نمی‌داد.

به عقیده آقای عسگری، نخست وزیری علم مقدمه ای بود برای شورشی بزرگ که در سال ۱۳۵۷ به ثمر رسید.

البته به نظر نویسنده این سطور چند موضوع مهم را می‌توان عامل اساسی این تغییر روش شاه ذکر کرد. وقتی در سال ۱۳۲۷ در برابر دانشکده حقوق دانشگاه تهران به وی سوء قصد شد، تصمیم گرفت برای خود اختیارات قانونی از طریق مجلس مؤسسان کسب کند، که کرد.

به علاوه برخی از صاحب‌نظران معتقدند علت تغییر رویه ناگهانی شاه را پس از ۲۸ مرداد باید در حوادث دوران نخست وزیری دکتر مصدق و به خصوص واقعه نهم اسفند جست که همه مقدمات برای رفتن یا «اخراج» شاه از مملکت فراهم شده بود، و شاه هم خود به این امر رضا داده بود. تغییر رویه شاه فقط مربوط به دورانی نیست که درآمد نفت فزونی گرفت و در زیر نظر وی برنامه‌های مختلف به موقع اجرا در می‌آمد. او پس از ۲۸ مرداد در همان روزی که از رم به ایران بازگشت، تصمیم خود را گرفته بود که عصای حاکمیت را شخصاً به دست بگیرد و به هیچ کس حتی سرلشکر زاهدی که با به خطر انداختن جان خود مقدمات بازگشت او را به وطن فراهم ساخته بود اعتماد نکند. چنان که در انتخاب وزیران به زاهدی خرده گرفت که چرا صبر نکرده است تا وی برگردد، و بعد هم او را وادار به استعفا از نخست وزیری کرد. شاه از ۲۸ مرداد به بعد به تمام رجال سابقه دار و استخوان دار مملکت پشت کرد و کارهای مملکت را در زیر نظر خود به دست کسانی سپرد که مجریان خوبی برای اجرای اوامر وی باشند.

در این جا ذکر یک موضوع را لازم می‌دانم و آن عبارت از این است که بین این پنج پادشاه، در کتاب مورد بحث ما، یک اختلاف اساسی نیز وجود دارد. چهار پادشاه اول برای ایران و ایرانیان هرگز گامی برنداشتند، در حالی که پنجمین پادشاه در تعقیب اصلاحات اساسی و مهم پدرش، خود نیز گامهای مهمی برای ترقی مملکت برداشت، که ایران از این جهات مدیون اوست.

و اما در کتاب چند سه‌روی داده است. یکی آن که لاکهارت انگلیسی بود نه آلمانی

(۴۷) و ریچارد فرای استاد سرشناس امریکایی ست نه فرانسوی (ص ۵۸).

دیگر آن که مؤلف علاوه بر آن که در پایان کتاب فهرست منابع خود را به طور کامل معرفی کرده است و در متن کتاب نیز مأخذ اکثر مطالب را با ذکر صفحه آورده است، در مواردی معدود برای معرفی مأخذ خود فقط به ذکر عباراتی از این نوع اکتفا کرده است: «مورخین می نویسند» (ص ۲۲)، «طبق نوشته های مورخین» (ص ۲۳)، یا «در کتابهای تاریخ نوشته شده» (ص ۱۱) که البته به مستند بودن کتاب لطمه می زند.

و اما این که در کتاب درباره مجلس چهاردهم شورای ملی اظهار نظر شده است که «این دوره نخستین و تنها مجلسی بود که هرگز زیر فشار زورمداران داخلی قرار نداشت، یعنی نه رضاشاهی وجود داشت و نه این که هنوز محمد رضا شاه اصلاً قدرتی به حساب نمی آمد» و در نتیجه این مجلس می توانست «پایه گذار واقعی یک خط مشی صحیح و قابل قبول برای ایجاد دموکراسی و اجرای عدالت اجتماعی باشد» قابل بحث است. صحیح است که این مجلس در غیبت رضاشاه و محمد رضاشاه مقتدر تشکیل شده بود، ولی از یاد نبریم که این مجلس در زمان اشغال ایران به توسط قوای خارجی تشکیل شده بود و به قول دکتر مصدق جز چند نفر بقیه برگزیده سیاستهای خارجی و شرکت نفت انگلیس و ایران بودند و به این جهت فاقد هرگونه صلاحیتی برای ایجاد دموکراسی و اجرای عدالت اجتماعی بود.

کوشش آقای عسگری در تألیف این کتاب در خور قدردانی ست.

# گلگشتی در آثار فارسی

## بازخوانی نهضت ملی ایران

روح الله حسینیان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران (خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، رو به روی پمپ بنزین اسدی، پلاک ۲۰۹۴)، ۱۳۸۵، صفحات: ۳۶۱، بها ۲۴۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ فصل اول - نیروهای مذهبی و نهضت ملی شدن نفت، در زیر ۵۱ عنوان؛ فصل دوم: قیام ۳۰ تیز و نقش نیروهای مذهبی، در زیر ۷ عنوان؛ فصل سوم - سیر فروپاشی نهضت، در زیر ۱۱ عنوان؛ فصل چهارم - انزوای نیروهای مذهبی و کودتای ۲۸ مرداد، در زیر ۱۶ عنوان؛ کتابنامه؛ فهرست اعلام مؤلف در پیشگفتار نوشته است: «... بی شک تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در مجلس شورای ملی و سنا در اسفند ۱۳۲۹ پدیده ای بی پشتوانه و بی مقدمه نبود، بلکه فرایندی بود که از سالهای قبل آغاز شده بود و در آن تاریخ در مجلسی که ماهیتی غیر ملی و وابسته به دربار داشت به بار نشست. این فرآیند از کجا و از کی آغاز شد، چه مراحل طی کرد؟ چه عواملی در آن نقش داشتند؟ چه کسانی شعار نفت ایران برای ایرانی و ملی شدن نفت را مطرح کردند؟ آنها در چه مقاطعی به این حرکت پیوستند؟ چه کسانی ملی شدن صنعت نفت را به یک خواست عمومی و بسیج ملی تبدیل کردند؟ چه کسانی مانع عملی شدن این خواست بودند؟ اینها سؤالاتی ست که تاریخ نگاری معاصر پاسخهای یکدست و کلیشه ای می دهد، اما واقعیتها، منابع و اسناد جواب دیگری ارائه می نمایند. به همین علت برای کشف واقعیتهای تاریخی، ارزش گذاری مجدد و عبرت آیندگان، بازخوانی این جنبش ضد استعماری بر مبنای مستندات تاریخی ضروری به نظر می رسد. کتاب حاضر مدعی ست این سؤالات را بر مبنای منابع و اسناد و خارج از حیطه تاریخنگاری حاکم و کلی گوییهای تکراری و غیر مستند پاسخ می دهد.»

در فصل اول می خوانیم: «فتوهای پی در پی مراجع و علما، بسیج توده های مذهبی توسط آیت الله

کاشانی، عملیات کوبنده فدائیان اسلام مهمترین نقش را در نهضت ملی شدن نفت ایفا کرد... البته ما در صدد انکار نقش سایر نیروها و نخبگان سیاسی در نهضت ملی شدن نفت نیستیم، بلکه می خواهیم آن قسمت از بحث که عمده توسط نویسندگان راست گرا و چپ گرا مغفول مانده است، با سند و مدرک صحیح احیا کنیم و این موضوع را که ملی شدن نفت را یکسره به نام دکتر مصدق ثبت کرده اند، انکار کنیم و ثابت کنیم که قبل از هر کس، نیروهای مذهبی اندیشه آزاد کردن نفت را طرح کردند و مصدق از آخرین نفراتی بود که در نیمه دوم سال ۱۳۲۹ از جرگه مخالفین ملی کردن نفت به موافقین پیوست. ما در این نوشتار در صدد نفی خدمات بارزش دکتر مصدق نیستیم، ولی حدود خدمات وی را به طور مستند، مشخص می کنیم و در برابر تحریفهای تعجب انگیزی که توسط نویسندگان معاصر صورت گرفته است، اقامه برهان خواهیم کرد.»

آقای حسینیان از جمله به موضوعهای زیر درباره دکتر مصدق نیز پرداخته است، خانواده پدری و مادری مصدق، املاک و مستغلات وی، اعتقادات مذهبی او. دکتر مصدق مانند بسیاری از مردم ایران، خصوصاً طبقه اشراف از لحاظ نظری مسلمان بود. «با این که مصدق در نظر، یک مسلمان متعصب می نماید، اما در عمل و شریعت روایتی دال بر باندی او نقل نشده است. هیچ کس از نماز یا روزه مصدق که دو رکن بزرگ در مسلمان بودن است گزارش نداده است؛ بلکه خلاف آن در روایات تاریخی دیده شده است». آن گاه مؤلف به سخنان شوشتري نماينده مجلس شانزدهم اشاره کرده است که خطاب به دکتر مصدق گفت: «شما در مدت تحصن در دربار حتی یک مرتبه نماز نخواندید»، و مصدق در این مورد سکوت کرد. (۱۵۸-۱۵۹) مؤلف به فریبکاری مصدق با طرح این سؤال اشاره کرده است «که چرا مصدق در بسیاری از سخنرانیهای خود در دوران مجلس غش می کرد، پس از رسیدن به قدرت و سخنرانیهای پر التهاب در ایران و خارج از کشور یک بار هم غش نکرد؟ چرا مصدق همیشه خود را به مریضی می زد و از زیر پتو کشور را اداره می کرد.» (۱۶۱) به علاوه مصدق هرگز مانند مبارزین که برای رسیدن به اهداف خود استقامت می کردند، نبود. همین که فشار قدرتها کاهش می یافت، مصدق به میدان می آمد و چون فشار زیاد می شد به احمد آباد مهاجرت می کرد... چنانچه در جریان عزل ولایت فارس به بختیاری رفت. او هرگز حاضر به تحمل سختیهای راه مبارزه نبود... مصدق حتی یک ناسیونالیست جدی هم نبود. او حاضر نبود تا مصایب وطن را بر راحتیهای خارج نشینی ترجیح دهد. به گفته خودش، او تصمیم داشت در صورتی که نتواند در ایران خدمت کند، محل اقامت خود را در سوئیس قرار دهد... به نظر می رسد که مصدق حتی یک دموکرات نیز نبود، چرا که دموکرات واقعی در هر شرایطی نباید ارزشهای دموکراسی را نادیده بگیرد. احترام به قانون و مجلس شرط اساسی گرایش دموکراتیک است و مصدق نشان داد که در هنگام قدرت، چندان پایبند اصول دموکراسی نیست... مصدق در جریان ملی شدن صنعت نفت از آخرین افرادی بود که به این جریان پیوست و هیچ نقشی در جنبش ملی شدن صنعت نفت و بسیج مردم ایفا نکرد. مصدق در واقع بعد از این که موج ملی شدن صنعت نفت به راه افتاد، با زیرکی خاص بر امواج سوار شد. به قول مکی «پایه جبهه ملی و مبارزه نفت را مصدق نگذاشته بود، ما او را به خاطر سابقه سیاسی اش پذیرفتیم و رهبری را به او سپردیم و بعداً عنوان پیشوا و رهبر گرفت.» به همین جهت مصدق توانست این جنبش را رهبری و تا پیروزی هدایت کند.» (۱۶۲-۱۶۵)

بدیهی است که در این کتاب مؤلف کلمه آیت الله کاشانی را در مبارزه ملی کردن صنعت نفت به مراتب

سنگین تر از کفهٔ دکتر مصدق می‌داند: «آیت الله کاشانی و دکتر مصدق دو شخصیت متمایز با دو مبنا بودند. کاشانی یک شخصیت ماهیهٔ مبارز و مذهبی بود؛ ولی مصدق یک شخصیت مبارز در فرستهای غیر بحرانی و مردی غیر مذهبی بود. برای آیت الله کاشانی نابودی استعمار در سرتاسر جهان اسلام یک اصل بود؛ اما مصدق تنها در صدد حل اختلاف با انگلیس برای منافع ایران... تنها چیزی که آیت الله کاشانی را به همکاری با مصدق وا داشته بود، «از میان بردن نفوذ انگلستان در سیاست ایران بود...». بعدها این دو به دلالت شخصی و عقیدتی از یکدیگر جدا شدند.»

در صفحات آخر کتاب تصویر نامهٔ مورخ ۲۷ مرداد ماه ۱۳۳۲ آیت الله کاشانی خطاب به دکتر مصدق چاپ شده است که در آن آیت الله کاشانی دو اشتباه بزرگ مصدق را بر شمرده است؛ انحلال مجلس و اخراج زاهدی از مجلس. به علاوه وی در این نامه دکتر مصدق را از وقوع حتمی یک کودتا وسیلهٔ زاهدی آگاه کرده است تا فردا جای هیچ گونه عذر موجهی نباشد. آیت الله کاشانی، بدینانه این کودتا را توطئهٔ مثلثی می‌داند که اضلاع آن امریکا و زاهدی و ضلع دیگر آن مصدق است. حدس آیت الله این است که مصدق با امریکا بیجا ساخته تا جریان نفت را به نفع امریکا حل کند. گرچه طبق اسناد، این حدس آیت الله هنوز به اثبات نرسیده، ولی نتیجهٔ کودتا همان شد که وی پیش بینی کرده بود....» اما «مصدق در جواب این نامه، مفرورانه نوشت: «مرفومهٔ حضرت آقا وسیلهٔ آقا حسن آقا سالمی زیارت شد. این جانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام دکتر محمد مصدق. امضا» نویسندهٔ کتاب دلایل مخالفان را در اصالت نامه رد کرده است. یکی از ادلهٔ مخالفان آن است که آقای حسن سالمی در ۲۵ مرداد در زندان بوده است و نمی‌توانسته این نامه را به مصدق برساند. ولی اسناد و مدارک غیر قابل انکار نشان می‌دهد که وی در ۲۷ مرداد از زندان آزاد شده بوده است. تصویر این سند («قرار آزادی محمد حسن سالمی و اجرای قرار») نیز در کتاب چاپ شده است. (۳۱۰-۳۱۷).

آقای حسینیان اهم دستاورد قیام آیت الله کاشانی را بدین شرح طبقه بندی کرده است:

«۱- او در زمانی وارد مبارزه شد که روحانیت وارث شکستهای پی در پی در مسائل سیاسی بود: شکست در انقلاب مشروطه، شکست در نهضت آزادی بخش عراق و ظهور رضاشاه و اضمحلال روحانیت... ۲- آیت الله کاشانی در این نهضت [نهضت ملی ایران] از سمع رهبری و پشتیبانی مردم به مقام پشتیبانی از یک گروه ناهمگون سیاسی به نام جبههٔ ملی تنزل کرد و به جای این که سایر گروهها را به اطاعت خود در آورد، دائم به حمایت و توجیه رفتار مصدق و جبههٔ ملی می پرداخت. جبههٔ ملی هنگامی که به قدرت رسید و دیکتاتوری خود را توسعه داد دیگر نسبت به آیت الله احساس بی نیازی می کرد و این تجربهٔ بسیار گرانسنگی برای نیروهای مذهبی شد. تجربه ای که منجر به پیروزی اسلام و تداوم آن گردید. امام خمینی هیچ گاه خود را در جنبهٔ گروههای غیر مذهبی محصور نکرد. همهٔ گروهها را به پیروی از خود واداشت...؛ ۳- گرچه آیت الله کاشانی در این نهضت شکست خورد ولی نام و یاد او الهام بخش مردان و زنان مؤمن و روحانیونی بود که دل در گرو حاکمیت اسلام داشتند تا جایی که ساواک در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گزارش داد که گردانندگان اصلی تظاهرات از طرفداران سابق آیت الله کاشانی هستند.» (۳۲۶-۳۲۷)

نویسندهٔ کتاب به مانند طرفداران دکتر مصدق و جمهوری اسلامی، واقعهٔ ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را «کودتا»

می نامد. دیگر آن که آقای حسینیان به یک موضوع اساسی توجه نکرده و آن عبارت از این است که اوضاع واحوال سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ با سالهای ظهور آیت الله خمینی کاملاً متفاوت بود. در آن زمان آیت الله کاشانی نمی توانست نر حکومت اسلامی و ولایت فقیه را - اگر هم بدان اعتقاد داشت - مطرح کند.

برای اطلاع خوانندگان باید اضافه کنم که براساس فهرستی که در بان این کتاب چاپ شده است، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تاکنون ۴۵۳ کتاب در موضوعهای مختلف به چاپ رسانیده است.

### چالش میان فارسی و عربی (سده های نخست)

تألیف آذرتاش آذرنوش، نشر نی، تهران (دفتر فروش: خیابان دکتر ناظمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸)، ۱۳۸۵، صفحات ۳۲۴، بها ۳۲۰۰ تومان.

فهرست مطالب: کتاب نخست، از سلمان تا آهوی کوهی؛ پیشگفتار؛ درآمد؛ ایران تازیان، در زیر ۶ عنوان؛ تازیان ایران یا در جست و جوی فارسیان، در زیر ۱۸ عنوان؛ تازیان و زبان فارسی، در زیر ۱۰ عنوان. کتاب دوم، از تیمه تا خریده: بررسی کتاب شناختی، در زیر ۱۱ عنوان. کتاب سوم. از آهوی کوهی تا جنگیز، در زیر ۲۷ عنوان.

در پشت جلد کتاب آمده است:

«آگاهیهای ما درباره ایران، ایرانی، ایرانیت و نیز درباره فارسی دری در سده های نخست اسلام هنوز مه آلود و از هم گسیخته است.

از روند عمومی تاریخ و مسکن گزیدن عربها در ایران آگاهییم. اما درست نمی دانیم جامعه عرب نژاد تازی زبان چگونه با توده ایرانیان فارس زبان رابطه برقرار می کرد، چگونه دسته های بیشمار عرب در جامعه ایران تحلیل رفتند، چرا زبان عربی، با همه توانمندیهای دینی و ادبی و علمی و سیاسی، نتوانست جای زبان فارسی را بگیرد. فارسی کجا بود و پیش از آن که سر بر کشد چرا دیرزمانی در تاریکی پابید. کی و کجا به نگارش درآمد و چگونه زبان رسمی ایران شد. این زبان نوبا که پشتوانه ای بس کهن داشت چگونه می توانست زبان نیرومند و مقدس عربی را در کنار خود تحمل کند. یا چه شد که عربی فراگیر، اندک اندک دامن در می کشید تا زبان رقیب، همه جا پا بگیرد و عربی را در حوزه دین و دانش محدود سازد؟»

«در این کتاب، مؤلف در پی طرح پرسشهای بنیادین درباره زبان فارسی به عنوان مهمترین گنجینه و سرچشمه هویت ایرانی و آغاز پژوهشی شایسته برای پاسخ به این پرسشها و دامن زدن به استمرار چنین پژوهشهایی ست.»

آقای آذرتاش آذرنوش با توجه به آثاری که تاکنون منتشر کرده است، شایسته ترین فردی ست که می تواند به این پرسشها پاسخ بدهد. وی در پیشگفتار نوشته است با این که «از دیرباز در کوره راههای این سنگلاخ سرگردان است»، «تنها راهی که باقی مانده آن است که باز به همان منابع کهن رو آوریم، منابع دوردست تر در زمینه های تاریخ (ادب) و شعر و نثر و حکایت و نکته را از نو و با دید انتقادی گسترده تر بازخوانی کنیم، از روایتهای دور افتاده چشم پوشیم، ار هر یک در زمینه های گوناگون بهره برداری کنیم.»



وی کوشیده است هیچ سندی را فرو نگذارد و آنها را بر حسب بهره و دستاورد هر یک، بخش بندی کرده به گونه ای پیوسته و منطقی آرایش دهد. قصد وی آن بوده است که «چینش» روایات را چنان تدارک ببیند که هنگام نتیجه گیری، خود کمتر سخن بگوید و بگذارد خواننده هوشیار، بی آن که نیاز به توصیف و توضیح او داشته باشد، خود به نتیجه مطلوب دست یابد. چون این کار در بسیاری جاها ناممکن بوده است، ناچار بوده است عرضه مدارک و اسناد خود را با استنتاجی کوتاه به پایان برد، تا بخشهای کتاب دچار گسیختگی نشود. با این همه تکیه وی اساساً بر روایات و نحوه چینش آنها بوده است نه نتیجه گیریهای شخصی.

از همان چند سطر که از پشت جلد کتاب نقل کردیم - که برگرفته از پیشگفتار کتاب است - آشکار است که آقای آذرنوش از جمله به کشاکش میان عربی و فارسی کاملاً توجه داشته است. در این باب در پایان پیشگفتار نوشته است: «در این کشاکش که میان عربی و فارسی برپا شده بود، بسیاری برای حفظ فارسی کوشیدند، توده های مردم هم زبان و هم سنتهای خود را باس می داشتند و به همین سبب ارباب قلم را وامی داشتند که به زبانشان عنایت ورزند. از سوی دیگر بسیاری از ایرانیان که عمده دانشوران بودند، با فارسی و سنتهای ایرانی ستیز کردند و زبانی جز عربی، و سنتی جز سنت مسلمانان نخواستند. در این جا، موضوع «هویت» با جهره های بسیار گونه گون آشکار می شود و نشان می دهد که در باره «ملیت» و «ایرانیّت» و «هویت» باید بیشتر اندیشید و راههای تازه تری پیشنهاد کرد. آنچه ما به گونه ای غیر مستقیم تقدیم داشته ایم کوشش صادقانه ای ست که باید به دست دیگران کمال یابد.»

پیش از این کتاب، آقای دکتر محمد محمدی ملابری، به گونه ای دیگر در این راه هشیارانه گام زده بود و از جمله در کتابهای فرهنگ ایرانی، تاریخ و فرهنگ ایران، دل ایرانشهر، زبان فارسی حقایق را در مورد ایرانیان و زبان فارسی در سده های نخستین اسلام مطرح ساخته بود و عنوان «دوقرن سکوت» را با توجه به اسناد معتبر رد کرده بود. و به جای آن «دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» را پیشنهاد کرده بود که کاملاً صحیح است. اینک آقای آذرنوش با بررسی اسناد مختلف به ما نشان می دهد که چگونه از قرن سوم هجری به بعد «ایران ستیزی» و «فارسی گریزی» از سوی عربها و برخی از دانشوران ایرانی «مد» روز می شود. او نوشته است «... طی دو سده نخست تقریباً هیچ گاه عربها به نسبت به زبان فارسی کینه و خشم و حتی حساسیتی از خود نشان نداده اند... روایاتی که در زمینه دشمنی ایشان نقل شده بسیار اندک است... تازه همین روایات هم... به امری شخصی و موضعی بدل می گردد... اما همین که اندکی در زمان پیش می آییم، با شگفتی می بینیم که این ایرانیان اند که به زبان و ادب فارسی می تازند، گویی از آن بیمناکند که این ابرار بیان علمی - دینی - ادبی (زبان عربی) را که با رنج بسیار به دست آورده اند... از دست بدهند و توده های مردم که تنها فارسی می دانند قد برافرازند و با آنان به رقابت برخیزند.» (ص ۱۵۱). با کمال تعجب می بینم افرادی مانند ابوریحان بیرونی، ابوحاتم رازی، ابوالحسن عامری، ثعالبی، و زمخشری که فارسی زبانند نیز به فارسی ستیزی پرداخته اند.

از بخشهای جالب توجه کتاب «ایران ستیزی - فارسی گریزی» ست که در آن هم نمونه هایی از ایران ستیزی تازیان نقل گردیده است. و هم از ایران ستیزی برخی از ایرانیان. اگر هجو ابونمام شاعر

معروف عرب را (د. ۲۳۰ ق) درباره خراسان بتوان توجیه کرد که خراسان را به « پوست گند زده ای تشبیه می کند که بیماریها از آن بر می خیزد. «اوباش» این سرزمین خیره در عربهای پاک نژاد می نگرند تا این آزادگان و آن بدگان را یکسان سازند...» (ص ۱۵۲)، ولی دشمنی بدیع الزمان همدانی را با ایرانیان چگونه می توان توجیه کرد. او با آن که زاده شهر همدان بود و در دوران عمر چهل ساله اش پای خود را از ایران بیرون نگذاشته بود «خود را عرب و از زادگان تغلب می دانست و به همین جهت می پنداشت که با هر چه ایرانی ست باید بستیزد. درباره جشن سده (عربی: سَدَق) چنین می گوید، «این است عید [سده]، این است گمراهی بزرگ. ایشان آتشی بر می افروزند که وعده گاهشان است. آتش در این جهان جشنشان است و خداوند [در آن جهان] به درون همان آتش بارشان می گرداند. جشن آتش افروزی، جشن دروغ و تهمت است. شعار آتش، شعار شرک است. خداوند به سده هیچ توان و اعتباری نخشیده و هیچ نوروز و مهرگانی را شرافت نداده است، بلکه [به عکس] به سبب بیزاری که از دینهای عجمان و کینه ای که بر آتشیهای ایشان داشت، شمشیرهای تازیان بر سرشان فرو بارید، نیز چون کارهای ایشان را خوش نمی داشت، سرزمینها و شهرها و دارا بیهای ایشان را به شما (تازیان) به میراث داد.» (ص ۱۵۹ - ۱۶۰)

تحقیق آقای آذرتاش آذرنوش را باید با حوصله و دقت خواند و برخی از قسمتهای آن را چند بار در مطالعه گرفت. وی با تکیه بر اسناد سخن گفته است.

## ما و عراق از گذشته دور تا امروز

تجاوز عراق، پیامدها، پایان جنگ، و رویدادهای پس از آن

تألیف دکتر منوچهر پارسا دوست، شرکت سهامی انتشار، تهران (میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن ۶۶۴۱۳۶۸۴)، صفحات: ۹۱۲، بهار ۱۳۵۰ تومان

فهرست - فصل اول: ایران و عثمانی تا تشکیل کشور عراق، در زیر ۲۰ عنوان؛ فصل دوم - ایران و عراق تا قرارداد الجزیره، در زیر ۱۵ عنوان؛ فصل سوم - قرارداد الجزیره، در زیر ۸ عنوان؛ فصل چهارم - جمهوری اسلامی ایران و عراق، در زیر ۱۹ عنوان؛ فصل پنجم - ارتش ایران، در زیر ۳ عنوان؛ فصل ششم - انقلاب و ارتش، در زیر ۵ عنوان؛ فصل هفتم - کودتای نوژه، در زیر ۶ عنوان؛ فصل هشتم - سه عامل تأثیر گذار در حمله عراق، در زیر ۳ عنوان؛ فصل نهم - ادعاهای ایران علیه عراق، در زیر ۴ عنوان؛ فصل دهم - ادعاهای عراق علیه ایران، در زیر ۵ عنوان؛ فصل یازدهم - شهر یور ۱۳۵۹، در زیر ۸ عنوان؛ فصل دوازدهم - حمله عراق به ایران، در زیر ۱۶ عنوان؛ فصل سیزدهم - جنگ پایان می پذیرد، در زیر ۸ عنوان. فصل چهاردهم - ایران و عراق بعد از صدام؛ فهرست نقشه ها؛ کتاب شناسی فارسی؛ کتاب شناسی انگلیسی؛ ضمایم؛ فهرست اعلام.

آقای دکتر پارسا دوست پیش از کتاب مورد بحث در این مقاله، چهار کتاب به شرح زیر درباره ایران و عراق منتشر کرده است: زمینه های تاریخی اختلافات ایران و عراق، نقش عراق در شروع جنگ، ریشه های تاریخی اختلافات ایران و عراق، با افزوده ها: ادعاها و مذاکرات ایران و عراق در شورای امنیت و بررسی آنها، نقش سازمان ملل در جنگ عراق و ایران. همگامی امریکا و شوروی در ادامه جنگ.

و اینک در کتاب ما و عراق از گذشته دور تا امروز اطلاعات دست اول و مهمی در اختیار علاقه مندان

قرار داده است که از آن جمله است فصل پنجم کتاب با عنوان «ارتش ایران» که با این عبارت آغاز می‌گردد:

«ارتش ایران در نظام گذشته، نیرومندترین قدرت نظامی منطقه خلیج فارس بود. هیچ یک از کشورهای همسایه، جز شوروی، یاری آن را نداشت که به خاک ایران حمله نماید. قدرت فوق العاده ارتش ایران که پیوسته نیز بر نیرومندی آن از لحاظ تعداد نفرات و پیشرفته ترین جنگ افزارها افزوده می شد ضامن استقلال و تمامیت ارضی ایران بود. شاه ایران به گونه افراطی و بیش از حد نیاز کشور به تقویت همه جانبه ارتش پرداخت.» (۳۰۵)

بودجه ارتش در ۱۳۵۲ بالغ بر ۶۰۵۲ میلیون دلار بود و از این لحاظ در میان ده کشور قدرتمند نظامی جهان قرار داشت. در سال ۱۳۵۴ بالغ بر ۱۰۴۰۵ میلیون دلار رسید، یعنی بیش از بودجه ارتش انگلستان، در حالی که تولید ناخالص ملی انگلستان در آن سال بیش از ۵ برابر تولید ناخالص ملی ایران بود. در برنامه پنج ساله دوم (۱۳۵۲-۱۳۵۷) تصمیم گرفته شد ۲۹/۲ میلیارد دلار به امور دفاعی ایران تخصیص داده شود. البته بودجه واقعی ارتش به مراتب بیش از این رقم بود، زیرا با روشهای بودجه نویسی، بعضی از هزینه های نظامی مانند ساختن پایگاهها و خانه های سازمانی ارتش جزء هزینه های عمرانی کشور در ستون خانه سازی و ساختمان منظور می‌گردد.

مؤلف کتاب با تکیه بر اسناد معتبر به افزایش تعداد کل نفرات ارتش، تعداد تانکهای ارتش ایران اشاره کرده و نوشته است: «در نظر بود تعداد تانکهای ایران برابر با تعداد تانکهای فرانسه و دو برابر تانکهای انگلستان شود. (ص ۳۰۷). وی سپس به تعداد توبهای خودکار و توبهای ضد هوایی، و ۴۵۹ هواپیمای جنگی از انواع پیشرفته، یک گردان هواپیمای سوخت رسانی بوئینگ ۷۰۷ اشاره کرده است. نیروی دریایی ایران پیوسته تقویت می‌گردد «به گونه ای که مجموع نیروی کشورهای عربی خلیج فارس قادر به مقابله با آن نبود.» و غیره غیره. (ص ۳۰۸)

و اما «کثرت بیش از حد سلاحهای جنگی در تجاوز عراق به ایران، برای جمهوری اسلامی ایران که دچار تحریم بوده و با دشواری و عموماً با پرداخت چند برابر قیمت واقعی، سلاحها و لوازم بدکی مورد نیاز را از بازار آزاد تهیه می کرده موهبتی بوده است. آیت الله خمینی در مورد کثرت سلاحها در ۵۹/۷/۲۸، بیست و هشت روز پس از تجاوز عراق، در جمع سفیران کشورهای اسلامی در تهران، به مناسبت عید قربان اظهار داشت: «بحمدالله قوای انتظامی ما الان قوی ست و هم ساز و برگ ما قوی ست و این ساز و برگی ست که دشمن برای ما تهیه کرده، این ساز و برگ بسیار زیادی ست که امریکا برای ما تهیه کرده، او تهیه کرد که در مقابل شوری بايستد و به دست ما افتاد.»

مؤلف کتاب به «برخی از علتهای مهمی که موجب گردید نظام گذشته در تقویت ارتش ایران بکوشد» اشاره کرده و به این موضوع مهم نیز تأکید کرده است که امریکا در جنگ هند و پاکستان در سال ۱۳۴۴ اعلام بیطرفی کرد و از دادن لوازم بدکی به پاکستان خودداری کرد. دولت ایران که نگرانی اصلیش عراق و کشورهای تندرو عرب حامی آن بود چاره را در آن می دانست که به کمک امریکا امیدوار نباشد و ارتش خود را برای دفاع از کشور آماده و مجهز نماید. از طرف دیگر ضعف سازمان ملل متحد که قادر به رفع تهدیدها

علیه استقلال و تمامیت ارضی کشورها نیست عامل مهمی ست که کشورها ناگزیر مبلغ گزافی از بودجه خود را صرف تقویت ارتش کنند.

آقای دکتر پارسا دوست از جمله به حقوقهای گزافی که به کارشناسان نظامی و غیر نظامی امریکایی داده می شد که در مواردی معهود تا سالی ۱۵۰ هزار دلار می رسید اشاره کرده است و این که هیأت مستشاری امریکا و کارشناسان نظامی آن از امتیازهای استثنایی برخوردار بودند و کشور ایران به مثابه مستعمره امریکا درآمده بود چنان که هر فرد نظامی امریکایی مانند ژنرال هویزر که در دی ۱۳۵۷ به ایران آمد با هواپیمای امریکایی و بدون انجام هر گونه تشریفات گمرکی وارد می شدند. شاه در این باره نوشته است وقتی هویزر برای انجام ماموریتی از طرف دولت امریکا به ایران آمد حتی من از ورود او مطلع نبودم. هیأت مستشاری نظامی امریکا حاکمیت و استقلال قضایی ایران را نگذمال کردند که شاه عامل اجرای آن بود. به دستور شاه در زمان نخست وزیر حسینی منصور در سال ۱۳۴۳ قرارداد معافیت کارشناسان نظامی امریکا و هیأت مستشاران آن کشور از تعقیب قضایی، به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

## فرهنگ املائی خط فارسی

براساس دستور خط فارسی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تألیف: دکتر علی اشرف صادقی و زهرا زندی مقدم، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه نشر آثار، تهران، (خیابان ولنجک، خیابان پانزدهم شرقی، شماره ۳۶، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۹۴) ۱۳۸۵، صفحات ۶۱۹، بها با جلد شومیز ۶۵۰۰ تومان، با جلد گالینگور ۸۰۰۰ تومان.

کتاب با مقدمه دقیق و محققانه و مفصل آقای دکتر علی اشرف صادقی مدیر گروه دستور زبان و خط فارسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی آغاز می شود.

وی نوشته است «کسانی که با نسخه های خطی فارسی سرو کار دارند می دانند که شیوه نوشتن کلمات در متون گوناگونی که در دوره های مختلف و حتی در یک عصر به دست کاتبان متفاوت نوشته شده اند تفاوتی چشمگیر دارد.» خط ما از خط عربی گرفته شده و خط عربی خود از خط فنیقی اقباس شده و فنیقی مانند عربی متعلق به خانواده زبانهای سامی ست. در زبانهای سامی صامتها اسکلت و پایه معنایی کلمه را تشکیل می دهند و مصوتها تنها برای گرفتن مشتقات مختلف از ریشه به کار می روند....» اما «زبان فارسی یکی از زبانهای خانواده هند و اروپایی ست و ساختمان آن با ساختمان زبان عربی به کلی متفاوت است. در این زبان صامتها و مصوتها پا به پای هم در ساختن صیغه های مختلف یک ریشه مشارکت دارند.» «در عربی ترکیب به آن معنی که در فارسی هست وجود ندارد و بنا بر این مسأله املائی کلمات مرکب هم در این زبان مطرح نیست. از طرف دیگر وجود حروف دندانه دار در خط عربی - فارسی و وجود حروف نقطه دار در املائی کلماتی که دارای یک ساخت، اما از ریشه های مختلف اند دخالت مؤثر دارد. مثلاً اگر «روانشناسی» را بتوان به همین صورت نوشت، نوشتن «زیست شناسی» به شکل «زیستشناسی» خواندن آن را دشوار می کند.»

آقای دکتر صادقی در این مقدمه به چند موضوع اساسی دیگر اشاره کرده و توجه صاحب نظران را به چاره اندیشی درباره اصلاح خط فارسی جلب کرده است: مسأله آموزش عمومی و چاپ کتابهای مختلف و مخصوصاً

کتابهای درسی، پیدایش را بانه و غلط‌گیرهای خودکار در چاپهای رایانه ای در این دهه. نیازهای مبرم اصلاح خط فارسی، مسأله شیوه نگارش کلمات فارسی را از ابتدا در دستور کار فرهنگستان زبان و ادب فارسی قرار داد و آن‌گاه سابقه کار را در فرهنگستان از سال ۱۳۷۲ ذکر کرده است.

وی می‌نویسد «بیشترین اختلاف در باب املائی کلمات فارسی بر سر جدا نویسی و پیوسته نویسی کلمات مرکب و مشتق است. فرهنگستان در این باب راه میانه را برگزیده و کوشیده است تا فقط مواردی را که جدا با پیوسته نوشتن آنها الزامی ست قاعده مند سازد و شیوه نگارش باقی کلمات را به عهده خود نویسندگان بگذارد...» «فرهنگستان چاره را در آن دید که دست به انتشار یک فرهنگ املائی مبتنی بر قواعد دستور خط فارسی بزند و املائی کلماتی را که در این دستور به عهده سلیقه و ذوق نویسندگان گذاشته بود تا آن‌جا که امکان دارد، بیشتر قاعده مند سازد یا شیوه مرجح خود را که در بسیاری از موارد اختیار دو املاست در آن بگنجانند.

«... از این رو گروه دستور زبان و خط فارسی تصمیم گرفت کلمات رایج فارسی امروز را از فرهنگ هشت جلدی سخن و فرهنگ فارسی صدری افشار - حکمی، و فرهنگ املائی دکتر جعفر شعار استخراج کند و کلماتی را که در این سه مأخذ نبود از روزنامه‌ها و سایر نشریات به مجموعه فوق بیفزاید، آن‌گاه این مجموعه را با قواعد دستور خط فارسی منطبق کند...»

«در مورد کلمات دو املائی (پیوسته و جدا) گرایش بیشتری به سوی جدا نویسی وجود داشت زیرا تشخیص داده شد که این شیوه با گرایش روز خط فارسی بیشتر همسوست. از سوی دیگر در آموزش به نوآموزان نیز از سهولت بیشتری برخوردار است. چند نکته دیگر نیز در مدخلهای این فرهنگ مورد نظر بوده است که در این‌جا به شرح آنها می‌پردازیم.» این مطالب در زیر ۱۲ عنوان ذکر شده است.

مواد فرهنگ حاضر را خانم زهرا زندی مقدم کارشناس ارشد گروه دستور زبان و خط فارسی زیر نظر آقای دکتر صادقی از منابع مذکور استخراج کرده و زیر نظر آقای صادقی بازبینی و جرح و تعدیل کرده و موارد تردید در ۱۴ جلسه با همکارانی که ذکر آنها رفت مورد بحث قرار داده است.

در خاتمه به این موضوع اشاره گردیده است که بی‌شک کلمات زیادی هست که نویسندگان در مورد املائی آنها تردید دارند و از این فرهنگ فوت شده است و ... امیدواریم با اظهار نظر و نقد خوانندگان این نقیصه‌ها را در چاپهای بعد مرتفع سازیم.

پس از این مقدمه، فرهنگ املائی با کلمه «آنرویک، آبرویک» آغاز و با کلمات «یونجه زار» و «یون کُره» پایان پذیرفته است.

موضوع رسم الخط فارسی همان طوری که در مقدمه کتاب اشاره گردیده است با مقاله استاد احمد بهمنیار شروع گردید و تاکنون ادامه یافته، و هنوز به سامان نرسیده است. آرزوی نویسندگان این سطور آن است که رسم الخط پیشنهادی فرهنگستان زبان و ادب فارسی مورد قبول صاحب نظران قرار گیرد.

## مهرها، طغراها و فرمانهای پادشاهان ایران

تألیف محمد علی کریم زاده تبریزی، نشانی مؤلف و محل توزیع کتاب: (21 Halfway Str., Sidcup.)

(Kent, DA15 8LQ. UK)، لندن، نوروز ۱۳۸۵. صفحات: ۴۸۱، بها (۹)

فهرست مندرجات: شاه اسمعیل اول صفوی، سام میرزا صفوی، شاه طهماسب اول، شاه اسمعیل دوم، سلطان محمد خدا بنده، شاه عباس کبیر، شاه صفی اول، شاه عباس دوم، شاه سلیمان = صفی ثانی، شاه سلطان حسین صفوی، شاه طهماسب دوم، شاه اسمعیل سوم، نادرشاه افشار، عادلشاه افشار - شاه سلیمان دوم، شاهرخ - ابراهیم شاه، کریم خان زند، جعفرخان و بقیه خاندان زند، آقا محمدخان قاجار، فتحعلی شاه، شاهزادگان قاجاری، علیشاه ظل السلطان، محمدشاه و شاهزادگان، ناصرالدین شاه، مهد علیا، شاهزادگان، میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا آقاخان نوری، میرزا علی اصغر خان اتابک، مظفرالدین شاه، محمد علی شاه، احمدشاه، رضاشاه، محمد رضا شاه پهلوی، فرامین هندی از مجموعه نگارنده مهرهای فلزی و عمیق از مجموعه نگارنده، سواد مهرها از مجموعه نگارنده، مهرها و اسناد چاپی متفرقه، مهرهای آستان قدس رضوی، مهرهای سلاطین عثمانی، حکاکان و نگین تراشان، فهرست منابع.

آقای کریم زاده تبریزی که اینک از بد حادثه در انگلستان به سر می برد از جمله عاشقان سرزمین نیاکان خود است. عشق او به جمع آوری اشیاء عتیقه و اسناد تاریخ ایران است. وی سالهاست سرما به و وقت خود را صرف جمع آوری آنها کرده است. در سالهای اخیر برخی از اسناد تاریخی مجموعه کریم زاده تبریزی در ایران شناسی به چاپ رسیده است.

وی در پیشگفتار کتاب نوشته است: «از سالیان دور علاقه مند جمع آوری اسناد و فرامین بودم و همیشه سعی داشتم که از هر پادشاه و شاهزاده ای لااقل فرمانی در اختیار داشته باشم. روی این اصل در شروع کار و تهیه آنها که اغلب از عتیقه فروشها خریداری می گردید فرامین قاجاری متنوعی بود که تا حدی ارزان و فراوان به دست می آمد، ولی اسناد قدیمی تر از قبیل فرامین صفوی و افشاری و زندیه سالیانی طول می کشید تا نسخه ای به بازار بیاید و اگر شانس و اقبالی دست می داد و بولی فراهم می شد ممکن بود که فرمان و سندی نصیب گردد. و در تداوم این نیت بود که توانستم ذیل سفرهایی که به اروپا و ترکیه داشتم، انحصاری و نایاب ترین اسناد را به دست بیاورم و یکی از اتفاقات خاطره انگیزی که به سال ۱۳۴۸ برایم پیش آمد خرید شجره انحصاری سلاطین صفویه در بازار کابالی چارسو استانبول بود که به همراه چندین اجازت نامه خطاطان عثمانی نصیبم گردید....»

حاصل بخشی از این کوششها کتاب مورد بحث است در این مقاله که در کمال نفاست و بر روی کاغذ گلاسه به چاپ رسیده است.

آقای کریم زاده از شیوه کار خود بدین شرح یاد کرده است: «در این کتاب که موضوع اصلی آن سجع مہر پادشاهان ایران و سایر مشخصات فرامین و ارقام است، ابتدا احوال هر پادشاه و شاهزاده ای به اختصار یاد شده و فرامین مربوطه و به خصوص تنوع و تعداد مهرهای آنها که سجعهای گوناگونی داشته و تاکنون بررسی دقیق تری درباره آنها انجام نیافته بود با ارائه تصاویر روشن و واضحی تکمیل گشته است.»

قسمت اعظم اسنادی که در کتاب معرفی شده است متعلق به آقای دکتر کریم زاده تبریزی ست. زحمت مؤلف مشکور باد.

در ضمن این نکته را باید در نظر داشت که آقای کریم زاده تبریزی از افراد نادری ست که نه تنها با

گردآوری اسناد و اشیاء تاریخی، آنها را از زوال مصون داشته، بلکه با پژوهش در آنها و انتشار نتایج ملموس تفحص و جستجوهایش اهل تحقیق را کمک می‌کند و به پیشرفت علم تاریخ مدد می‌رساند

## زندگی گالیله

برتولت برشت، ترجمه عبدالرحیم احمدی، انتشارات نیلوفر، تهران (خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه)، ۱۳۸۵، چاپ شانزدهم، صفحات: ۲۸۵ + ۱۱ صفحه تصویر، بها ۳۳۰۰ تومان

فهرست کتاب: «گفتاری در آثار و اندیشه های برشت، نوشته عبدالرحیم احمدی، در ۶ بخش: ۱- برتولت برشت و نخستین نمایشنامه های او؛ ۲- از «اپرای دو پولی» تا «استثنا وقاعده»؛ ۳- انسان، سرنوشت انسان است؛ ۴- وسوسه نیکی؛ ۵- تأثر حماسی و فن فاصله گذاری؛ ۶- بزرگی و شکست گالیله. سپس متن نمایشنامه: نوشته برتولت برشت: زندگی گالیله (Galileo Galilei)، ترجمه عبدالرحیم احمدی در ۱۵ قسمت.

در پشت جلد کتاب، چکیده نمایشنامه بدین شرح چاپ شده است: «داوری بیرحمانه گالیله درباره خود و آنچه در پایان کار درباره هدف واقعی علم می‌گوید، دریچه‌ای به سوی نور می‌گشاید. کوششی ست برای پاسخ، پاسخی که در سراسر نمایشنامه جستجو شده است. برشت فقط به طرح مسائل دل‌خوش نمی‌کند، دست کم راهی به سوی جواب می‌نماید و بذرا مکنات گوناگون را در اندیشه ما می‌باشد. به همین جهت تحول حوادث و آدمها با ختم نمایشنامه به پایان نمی‌رسد. این تحول سیر شگفتش را در اندیشه ما دنبال می‌کند. خواننده یا تماشاگر، به شیوه معمول و قدیم، با حادثه نمی‌آمیزد، مسخر نمی‌شود، بلکه اندیشه اش بیدار می‌شود و نیروهای فعالش به کار می‌افتد و به جای آن که فقط گذرگاه احساسات گوناگون باشد، می‌تواند بفهمد و تصمیم بگیرد. تنها تجربه نمی‌اندوزد، بالاتر از آن معرفت می‌آموزد و دید شگفتی در او رشد می‌کند که به گالیله بزرگ امکان داد حرکات ستارگان را ببیند و قوانین حرکت را کشف کند.»

نویسنده این سطور گمان نمی‌کند برشت و آثار و اندیشه‌هایش تاکنون با این دقت و تفصیلی که آقای دکتر عبدالرحیم احمدی در ۱۱۷ صفحه به عنوان مقدمه‌ای بر نمایشنامه «زندگی گالیله» نوشته‌اند، نوشته شده باشد. توصیه من آن است که علاقه‌مندان، پیش از پرداختن به نمایشنامه، این مقدمه را که خود تحقیقی مستقل است به دقت بخوانند تا به جایگاه برشت، و نمایشنامه‌هایش پی ببرند. همین که این کتاب از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۵ شانزده بار در ایران تجدید چاپ شده، حاکی از آن است که کتاب خوشبختانه مورد توجه اهل فن قرار گرفته است.

## سعدی، شاعر عشق و زندگی

دکتر محمد علی هما یون کاتوزیان، نشر مرکز، تهران (خیابان دکتر فاطمی، رو به روی هتل لاله، خیابان با با طاهر، شماره ۸)، ۱۳۸۵، صفحات: ۳۵۶، بها ۳۹۵۰ تومان

آقای دکتر کاتوزیان در یادداشت یک صفحه‌ای کتاب نوشته است: «این کتاب شامل مجموعه مقالاتی است که در چند سال اخیر در مجله ایران‌شناسی منتشر کردم. آغاز کار من درباره سعدی (وادبیات

کلاسیک فارسی) به دوران کودکی باز می‌گردد و از آن زمان تا کنون هیچ‌گاه از این کار غافل نبوده‌ام. اما به دلیل شوق به تحقیق و سرکشی قلم در چند حوزه علمی و ادبی مجالی دست نمی‌داد که حاصل این کار را روی کاغذ بیاورم و به دست چاپ بیاورم تا این که پس از انتشار یکی دو مقاله درباره سعیدی در ایران شناسی به نظرم آمد که ممکن است فصلی یک مقاله منتشر کرد و چون به پایان رسیدند مجموعه را به صورت کتابی عرضه داشت و هی‌هذه...»

کتاب مشتمل است بر بیست و یک مقاله است که آخرین آنها «گزیده ترجمه آثار سعیدی به زبانهای اروپایی» است. کسانی که بخواهند با سعیدی و آثار متنوعش آشنا شوند، مطالعه این کتاب را پیشنهاد می‌کنم.

### روش ساختن کمانچه

نگارش: ناصر شیرازی، کالیفرنیا (P.o.Box 4793, Walnut Creek, CA 94596) سال ۱۳۸۶ /  
۲۰۰۷، صفحات: فارسی: ۷۸ و انگلیسی: ۲۷، بها (۴)

آقای ناصر شیرازی در پیشگفتار نوشته است: «چندین سال قبل روی علاقه شخصی شروع به ساختن سه تار و پس از چندی کمانچه کردم. در ابتدای کار به زودی دریافتم که مطالب مدون راجع به ساختن سازهای ایرانی وجود ندارد و این کمبود، کارسازی را برای نوآموزان و علاقه‌مندان این فن بسیار مشکل و تا حدی غیر ممکن می‌کند. لذا، آن را از راه تجربه عملی در کارگاه شخصی و استفاده از آنچه در کتابها و مجلات ایرانی، راجع به موسیقی ایران و همچنین در کتابهای خارجی راجع به روش ساختن عود، ویولن، گیتار و غیره خواننده بودم آموختم.»

«کتاب حاضر و کتاب روش ساختن سه تار که چند سال قبل منتشر شد، نتیجه کوششی است برای رسیدن به آن هدف. در ضمن برای استفاده کسانی که در خارج از ایران علاقه مند به این کار هستند فشرده مطالب کتاب به انگلیسی ترجمه شده است.»

آقای شیرازی کتاب را با تصویر حسین خان اسماعیل زاده استاد کمانچه (۱۲۳۳-۱۳۱۳ ه. ش.) و فهرست مطالب و پیشگفتار شروع کرده و سپس خلاصه تاریخ کمانچه را ذکر کرده و آن‌گاه شیوه ساختن آن را جزء به جزء یاد کرده و نوشته خود را با تصاویر رنگین زیبا در هر مورد همراه ساخته است. کتاب، کار «عشق» است و بدین جهت مؤلف در هر مورد «سنگ تمام» گذاشته است. علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند به نشانی ای که در صدر این نوشته ذکر گردیده است مراجعه کنند.

### رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار

کهن‌ترین سند درباره زندگینامه مولوی، نوشته فریدون بن احمد سپهسالار، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: محمد افشین وفاپی، انتشارات سخن، تهران (خیا بان انقلاب، خیا بان دانشگاه، خیا بان وحید نظری، شماره ۱۴۶)، صفحات: ۲۴۵، بها ۵۵۰۰ تومان



فهرست: [پیشگفتار مصحح]؛ [دبیاجه مؤلف]؛ [اسفہسالار و مریدی مولانا]؛ [اسفہسالار و کتابت رساله]. قسم اول - در زیر ۲ عنوان؛ قسم نانی - در زیر ۱۹ عنوان؛ قسم ثالث - در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار: اول - سید برهان الدین محقق الترمذی، ذکر ثانی - شمس تبریزی؛ ذکر ثالث - شیخ صلاح الدین زرکوب؛ ذکر رابع - در خلافت حضرت چلبی، ذکر خلافت حضرت سلطان ولد، ذکر حضرت چلبی عارف، ذکر بعد، چلبی شمس الدین عابد و صلاح الدین امیرزاهد و حسام الدین سلطان واجد، ذکر خلفا و اصحاب و رؤسای مریدان؛ تعلیقات، فهرستها؛ فهرست آیات؛ فهرست احادیث: فهرست اقوال مشایخ و اولیا و امثال و حکم؛ فهرست ابیات و مصرعهای نازی؛ فهرست ابیات پارسی؛ فهرست مصرعهای پارسی: نمایه؛ راهنمای تعلیقات؛ برخی واژگان و عبارات؛ مشخصات مراجع.

در زیر عنوان «درباره کتاب و مؤلف آن» آمده است: «رساله سپهسالار کهنترین و مهمترین سند منثوری ست که تاکنون درباره زندگی مولانا جلال الدین (۶۰۴-۶۷۲) به دست آمده است. این کتاب را فریدون بن احمد معروف به سپهسالار (اسفہسالار).... که مدت چهل سال مرید مولانا بوده - در دوره کهنسالی به رشته تحریر در آورده است....، و احتمالا در میان سالهای ۶۹۰ تا ۷۱۲ به نگارش درآمده است. «دومین کتاب منثوری که درباره زندگینامه مولانا جلال الدین و خلفا و رؤسای اصحاب او به نگارش درآمد مناقب العارفین بود که به دست شمس الدین احمد افلاکی عارفی، و به دستور امیر عارف چلبی، نواده مولانا در سال ۷۱۸ هـ. گردآوری و تألیف آن آغاز شد. افلاکی در تهذیب دوم این کتاب که تا سال ۷۵۴ هـ. ادامه داشت با دسترسی به منابع تازه تری، حکایات و روایات بسیاری بدان افزود.»

آقای محمد افشین وفایی در این مقدمه از ویژگیهای سبکی رساله سپهسالار، چابهای پیشین رساله سپهسالار، چاب [سعید] نفیسی، چاب حاضر و معرفی نسخه ها سخن گفته است.

چاب کتاب حاضر مقارن با زمانی ست که مولوی شناسی و شعر مولانا جلال الدین در خارج از ایران و به خصوص در امریکا رواج بسیار یافته است.

از آقای وفایی باید سپاسگزار بود که با مراجعه به نسخه های خطی مختلف متن حاضر را در اختیار علاقه مندان قرار داده است.

### اسناد تاریخی خاندان غفاری (سالهای ۱۲۴۳ تا ۱۳۳۷ قمری)

به کوشش کریم اصفهانیان، بهرام غفاری و با همکاری علی اصغر عمران. انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۵، صفحات: ۲۱ + ۶۵۲ + ۱۰ صفحه تصویر، بها ۶۲۰۰ تومان

فهرست مطالب در پایان کتاب (ص ۶۳۱ - ۶۵۲) آمده است: یادداشت به قلم ایرج افشار؛ پیشگفتار؛ بخش اول - دوره سلطنت محمد شاه قاجار؛ بخش دوم - اسناد و مدارک دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (تاریخدار)؛ بخش سوم - دستخطهای ناصرالدین شاه قاجار به فرخ خان (امین الملک - امین الدوله) (بدون تاریخ)؛ بخش چهارم - عریضه های رجال و اشخاص به ناصرالدین شاه قاجار؛ بخش پنجم - نامه های اشخاص به فرخ خان (امین الملک - امین الدوله) و نامه های فرخ خان به اشخاص مختلف؛ بخش ششم - نامه هایی از رجال و اشخاص مختلف (بدون تاریخ)؛ بخش هفتم - نامه های میرزا علینقی حکیم

الملک؛ بخش هشتم - دوره بعد از ناصرالدین شاه قاجار؛ تصاویر اسناد و نامه ها؛ فهرستها؛ فهرست نام اشخاص و القاب؛ فهرست نام جاها؛ ملل، ضوایف، ایلات، خاندانها، مذاهب، فرقی، حوادث و رخدادها؛ سجع مهرها؛ منابع و مآخذ.

در یادداشت یک صفحه ای نوشته استاد ایرج افشار آمده است: «چند تن از رجال خاندان غفاری کاشانی از روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه تا خاتمه دوران سلسله قاجار در دربار و دولت صاحب مناصب و منشأ اقدامات مختلف بوده اند. بهترین نمودش مجموعه پنج جلدی اسناد فرخ خان امین الدوله است که سالها پیش (۱۳۴۶-۱۳۵۷) در سلسله انتشارات دانشگاه تهران منتشر شده است... خوشیخانه اینک آقای بهرام غفاری به توصیه عموی خود (آقای فرخ) قسمتی از اسناد بازمانده از آن خاندان را در اختیار قرار داده و انتشارات موقوفات بذیرفته است آنها را به چاپ برساند...»

پس از این یادداشت، نوشته آقای کریم اصفهانیان آمده است و بعد از آن «سالشمار بخشی از زندگی فرخ خان امین الدوله (۱۲۳۰ ق. در کاشان - ۱۲۸۸، در تهران).

کتاب برای کسانی که به تاریخ دوران قاجار به علاقه مندند مفید است. در این کتاب از جمله آمده است که ناصرالدین شاه برای واگذاری حکومت فارس، و انتصاب بهرام میرزا به حکومت قزوین استخاره کرد و شیخ عبدالحسین شیخ العراقین جواب استخاره را داده است.

از جمله اسناد بسیار قابل توجه که در این کتاب چاپ شده است، «نمونه گواهینامه تحصیلی دارالفنون در دوره مظفرالدین شاه قاجار است.» گواهینامه مربوط است به شخصی به نام میرزا حسینقلی خان که به مهر جعفر قلی خان نیرالملک، یوسف ریشار (= مؤدب الملک معلم زبان فرانسه)، و عبدالغفار نجم الدوله معلم ریاضی و نجوم و امضای فلیم پروسی افسر توپخانه رسیده است.

## سیرالملوک

نوشته ابوعلی حسن بن علی طوسی، نظام الملک، بازشناسی نقد و تحلیل و ویرایش متن، توضیحات و فهرستها از دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران (خیابان ۱۲ فروردین، نبش سبزووار)، ۱۳۸۵، صفحات: ۳۳۶، بها ۳۸۰۰ تومان

راهنمای بخشها؛ سرآغاز، راهنمای بخشها؛ مقدمه اول؛ بازشناسی و نقد و تحلیل؛ مقدمه دوم؛ درباره متن و ویرایش آن؛ آغاز متن، نیمه اول؛ فصل اول - فصل سی و نهم؛ نیمه دوم؛ فصل چهلیم تا فصل پنجاهم؛ نمایه.

آقای دکتر استعلامی در «سرآغاز» نوشته است: «در این نشر تازه سیرالملوک نظام الملک، هدف این بوده است که درست ترین صورت متن، با نقطه گذاری، حرکت گذاری، و با هرگونه توضیحی که به تفهیم ساده و روشن مفاد کتاب کمک می کند، همراه باشد. در دو مقدمه ای که پس از این سرآغاز خواهد آمد نیز، بازشناسی و نقد و تحلیل کتاب، با توجه به همه جهات زیربنایی، و شرایط و اوضاع اجتماعی روزگار مؤلف، و به منظور رسیدن به یک داوری معقول و منطقی درباره او صورت گرفته، و آنچه درباره نشرهای پیشین سیرالملوک نوشته ام، با توجه به این نکته بوده است.»

در مقدمه اول به این موضوع اشاره گردیده است که «... درباره سیرالملوک نظام الملک با وجود

چاپهای متفاوتی که از آن عرضه شده، هنوز سخنهای گفتنی بسیار است و یکی از آن گفتنیها این است که نام این کتاب را پژوهشگر فرانسوی شارل شفر... «سیاست نامه» گذاشته و... پس از او، چاپهای دیگر این کتاب... بیشتر عنوان «سیاست نامه» داشته، و سیاست در زبان و در زمان نظام الملک، بیشتر به معنی تنبیه و کیفر است و سیاست نامه باید به معنی قانون مجازات یا مجموعه قوانین کیفری باشد، و عنوان کتاب هم در همه دستنویسهای معتبر آن سیرالملوک است.» درباره این کتاب که نظام الملک خود آن را «این کتاب سیر» می گوید من از چندین سال پیش در این فکر بوده ام که این «کتاب سیر» پیش از آن که یک اثر ادبی باشد، کتابی ست در جامعه شناختی تاریخ ایران یا تاریخ ساختار سیاسی جامعه ایرانی، و از نظرگاهی دیگر، فریاد ناشنوده یکی از کارگزاران نام آور سرزمین ماست که سالیانی دراز، با قدرت، فرمانروایی سلجوقیان را گردانید....»

در مقدمه دوم به چاپهای مختلف این کتاب به ترتیب تاریخ طبع اشاره شده است. چاپ شارل شفر فرانسوی در سه جلد - به ترتیب متن فارسی در سال ۱۹۸۱، ترجمه فرانسه آن در سال ۱۸۹۳م. و توضیحات و پیوستها در سال ۱۸۹۷م. در سال ۱۳۱۰ ش. چاپ سید عبدالرحیم خلخالی، ده سال بعد چاپ استاد عباس اقبال آشتیانی، چند سال بعد، چاپ مرتضی مدرس چهاردهی، در سالهای دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ ش، چاپ هیوبرت دارک انگلیسی کتاب را در سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، در تهران منتشر ساخت. و سپس ترجمه انگلیسی کتاب را منتشر ساخته و به نظر آقای دکتر استعلامی «تصحیح هیوبرت دارک تا امروز معتبرترین نشر سیرالملوک است....» «هیوبرت دارک پس از نشر اول این ویرایش در سال ۱۳۴۰ ش. ظاهراً کار خود را بازمینی کرده، اما آنچه در چاپهای بعد، از جمله در چاپ هفتم که تاریخ ۱۳۸۴ ش. دارد، می بینیم با چاپ ۱۳۴۰ ش. بسیار متفاوت است...»

این دو مقدمه نوشته دکتر استعلامی مشتمل بر مطالب قابل توجهی ست و به همین سبب است که در سرآغاز کتاب تصریح می کند که «هر دو مقدمه در واقع کلیدهایی ست که راه خواننده را برای درک بهتر از آن هموار می کند، توصیه من این است که پیش از خواندن متن، هر دو مقدمه را بخوانید.» توصیه نویسنده این سطور نیز آن است که پس از خواندن دقیق این دو مقدمه، به مطالعه سیرالملوک بپردازیم. آقای دکتر استعلامی توضیحات لازم را در هر مورد در زیر هر صفحه داده است.

### هستی و جلال الدین محمد

نوشته کیوان نجم آبادی، نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۵، صفحات: ۴۸۸، بها (?)  
 فهرست: پیشگفتار؛ فرگرد یکم - چکیده زندگی مولانا جلال الدین محمد بلخی، در زیر ۳ عنوان؛ فرگرد دوم - بینش و جهان نگری جلال الدین محمد بلخی، در زیر ۱۵ عنوان؛ فرگرد سوم - عرفان چیست؟ در زیر ۲ عنوان؛ فرگرد چهارم - کارنامه عرفان در گذر زمان و ریشه های بینش جلال الدین محمد بلخی، در زیر ۱۵ عنوان؛ پیوست یک - داستان شاه و کنیزک؛ پیوست دو - داستان خفته و مار.  
 آقای دکتر نجم آبادی در پیشگفتار کتاب این موضوع را مطرح ساخته است: «آن گاه که قلم به دست گرفتم تا درباره اندیشه های جلال الدین محمد نویم، نخست از خود پرسیدم: آیا درست است که پس از

این همه پیشرفتهای شگفت انگیز در دانش و فن، به گذشته باز گردیم و دربارهٔ باورهای گذشتگان به کند و کاو پردازیم؟ چون نیک اندیشیدم همه پیشرفتها را تنها در جهان دانش و فن دیدم و پیشرفت در جهان معنی را هنوز در خم یک کوچه، شاید هم سردر گم تر و در بندتر از گذشته، در چنبر زمان یافتیم. «از خود پرسیدم: مگر بنیاد عرفان بر نوگرایی، پیشرو بودن، بی پروایی در گسیختن بندها و رهایی نیست؟ مگر جلال الدین خود نمی گوید باید فرزند زمان (وقت) خود بود، از گذشته آزاد بود و پروای دیگری را نداشت.» «من وقت را بر پایهٔ گفتهٔ «از روی حقیقت، زمان وقت است» در معنی «حال»، «روز»، «اکون» و «عهد» گرفتم.» مؤلف در صدد است در روزگاری که همهٔ پیشرفتها در جهان دانش و فن است، با توجه به «مثنوی جلال الدین محمد بلخی که آینهٔ تمام نمای عرفان ایرانی و دیدگاه عرفانی ایرانی از اسلام است» به سهم خود به پیشرفتی در «جهان معنی» دست یابد.

از بخشهای جالب توجه کتاب، «فرگرد چهارم» آن است که مؤلف ریشه های بینش جلال الدین محمد بلخی را در گذر زمان در: اوپانیساده کهن، آیین زروانی، مهر آیینی و عرفان، حکمت خسروانی - زردشت، آیین بودا، ارفه و ارفه گری، فیلسوفان یونانی، دیدگاههای افلاطونی و نوافلاطونی جلال الدین محمد، دیدگاههای نوافلاطونی جلال الدین محمد، استی ها، نوشته های نجع حمادی، گنوس ترسایی، آیین مندایی، صابین، نستوریان، مانوی و مانیکری (صفحات ۲۹۷ تا ۴۶۳) مورد بررسی قرار داده است. آقای دکتر نجم آبادی در تألیف این کتاب از منابع و مآخذ متعدد استفاده کرده که در پایان هر فرگرد آنها را معرفی کرده است.

نویسنده این سطور مطالعهٔ دقیق این کتاب را به علاقه مندان به عرفان ایرانی و مولانا جلال الدین محمد بلخی توصیه می کند.

## در باره داد

بیست سال با داد گستری، نوشتهٔ فریبرز مافی، تهران، دانش و فن، مقابل در اصلی دانشگاه تهران، خیابان فخر رازی، کوچهٔ نیکپور. سال ۱۳۸۵، صفحات: ۴۶۳، بها ۳۵۰۰۰ ریال  
فهرست مطالب: مقدمات، در زیر ۴ عنوان؛ کتاب اول - قاضی کیست؟، باب اول - سرمایه های معنوی و اخلاقی قضایی، در زیر ۴۰ عنوان؛ کتاب دوم قضاوت چیست؟ مشتمل بر باب دوم - دوره های اشتغال، در زیر ۵۸ عنوان؛ باب سوم بازنگشتگی در زیر ۴ عنوان؛ فرجام کار.

مؤلف در «پیشگفتار» نوشته است: «قریب بیست سال تحصیل و بیش از این مدت کار و تجربه در مشاغل حساس و اجتماعی و تفکر و تأمل در مسائل و مبانی خاص حرفه ای و مردمی ذهنم را انباشته از تجربیاتی کرده است که ضروری ست ماحصل این برداشتها و اندوخته ها که به گونه ای بار و دینی گران بر روح و جانم سنگینی می کند برای استفادهٔ آیندگان و پژوهندگان به آنها سپرده شود.... مصلحت دیدم انجام این منظور را با خاطرات قضایی خود آغاز کنم...». «این کارنامه و خاطرات را که به مدد حافظهٔ خود و بدون مراجعه به اسناد و پرونده های مربوط پس از سالیان متمادی می نویسم ممکن است از نظر تقدم و تاخر... تفاوتهای زیادی با اسناد و مدارک مربوط داشته باشد... ولی... دقت و امانت لازم را به کار خواهم گرفت و امیدوارم که

با واقعیات رخدادها کاملاً منطبق باشد و این مهم در نهایت صحت و مراقبت انجام پذیرد.»  
 آقای مافی ضمن آن که به شرح درباره «قاضی» و قضاوت اظهار نظر کرده است، در کتاب دوم از تجربیات خود در دوران اشتغال در دادگستری سخن گفته و نمونه‌هایی از پرونده‌های زمان بازپرسی خود را مطرح کرده است.

کتاب برای کسانی که درباره وضع دادگستری در رژیم پیش و سال اول انقلاب اسلامی علاقه مندند سودمند است.

## نامه ایران

مجموعه مقاله‌ها، سروده‌ها و مطالب ایران شناسی

به کوشش حمید یزدان پرست، جلد سوم، انتشارات اطلاعات، تهران (خیا بان انقلاب اسلامی، روبه روی دانشگاه تهران، تلفن ۶۶۴۶۰۷۳۴)، ۱۳۸۵، صفحات: ۱۰۴۵، بها ۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: در آمد مقالات: ۴۳ مقاله؛ گفتگو با ایران شناسان؛ ۲۸ مقاله؛ کوتاه نوشته‌ها (با عارفان ایرانی) ایرانیان از نگاه بیگانگان، آشنایی با ایران شناسان، ۸ مقاله؛ سروده‌های میهنی: ۵۴ شعر از شاعران معاصر درباره ایران؛ فرهنگ مردم: ۲۶ مقاله؛ منابع و مآخذ؛ فهرست اعلام.

در «درآمد» دو صفحه‌ای کتاب آمده است «این کتاب که دنباله مجلدات پیشین است در برگیرنده مطالب گوناگونی است که با محوریت موضوع ایران، گرد هم آمده‌اند؛ از این روی هم نشانی از تحقیقات جغرافیایی در آن می‌بینیم و هم رد پای پژوهشهای تاریخی. ضمن آن که دین شناسی و اسطوره و ادبیات بخش معتنا بهی از آن را تشکیل می‌دهند.»

از تفاوت‌های مهم این مجلد با دو مجلد قبلی گسترش دو بخش «گفتگو با ایران شناسان» و «فرهنگ مردم» است. موضوع قابل توجه از نظر نویسنده این سطور آن است که در همین درآمد می‌خوانیم: «این کتاب مجموعه مطالبی است که عمده پیشتر در صفحه ایران شناسی روزنامه اطلاعات (صفحه ۶ چهارشنبه‌ها) به چاپ رسیده است....»

«... بخشی از این مطالب را خوانندگان گرامی و پژوهندگان ارجمند فرستاده‌اند و بخش دیگر از کتابها و نشریات گوناگون برگزیده شده و از آن جا که همگی آنها از صافی و برایش مورد نظر روزنامه گذشته‌اند، معمولاً تا حدی نیز تلخیص شده‌اند....»

# نامه ها و اظهار نظر ها

وظیفه‌ها ایرانی ست که از تمامیت

ارضی ایران دفاع کند

به این دو نامه توجه بفرمایید:

...

خواهشمند است در صورتی که صلاح بدانید امر به درج یادداشت مختصر زیر در آن مجله بفرمایید.

در سرمقاله ایران شناسی، سال هیجدهم، شماره ۴، در صفحه ۵۹۱، مرقوم فرموده اید: «از طرف دولت ایران به ایرانیانی که در کنفرانس های خارجی شرکت می کردند دستور داده شد اگر کسی در کنفرانس در ضمن سخنان خود به جای خلیج فارس، خلیج ... به کار برد، اعتراض کنید و از جلسه خارج شوید...» به استحضار می رساند که نیازی

به دستور نبود و هر جا که نماینده ای صاحب صلاحیت به چنین مطلبی بر می خورد، از سر ایران دوستی و غیرت ملی، بدون دستور نیز اعتراض می کرد، بشرح زیر:

در سال ۱۳۵۶ این جانب، به همراهی ۱۱ نفر مدیرکل و معاون مدیرکل برای حضور در سمینار علوم اداری، دانشکده علوم اداری لاهور، از طرف سازمان همکاری عمران منطقه ای RCD دعوت شدیم. هیأت ایرانی با حسن نظری که به آشنایی من با زبان انگلیسی داشتند مرا به سخنگویی هیأت برگزیدند. در این سمینار ۶ نفر از کشور ترکیه، حدود ۱۵ نفر از کشور پاکستان و حدود ۱۰ نفر از کشور بنگلادش حضور داشتند. مجلس توسط فرماندار کل پنجاب افتتاح شد. قبل از گشایش

در اشاره ای به مرزهای جنوبی منطقه ایشان اشارتی کردند به «خلیج...». بنده، چنان که مرسوم کنفرانسهای بین المللی ست، بدون این که از جای برخیزم، دست خود را بالا بردم. رئیس جلسه نگاهی به آقای سفیر ترکیه کردند، که سری تکان داد به علامت موافقت با رئیس جلسه و از سخن باز ایستاد. رئیس جلسه گفت: «شما نظری داشتید؟» به آداب مجالس بین المللی به احترام برخاستم و گفتم «نکته اطلاعیه» و نشستم. رئیس رو به سفیر کرد و موافقت وی را خواست. سپس دوباره رو به من کرد و گفت: «بفرماید» (که اینها ادب قطع سخنران جلسه را می دانستند و «نکته اطلاعیه» یکی از راههای قطع سخنرانی ست بدون بی احترامی به سخنران).

مؤدبانه برخاستم و گفتم: «هیأت ایرانی حاضر در جلسه، در منطقه مورد بحث سخنران محترم، چه از حیث تاریخی و چه از حیث جغرافیایی، عنوانی جز خلیج فارس را نمی شناسد. از سخنران بسیار محترم خواهشمند است بیانات خویش را تصحیح بفرمایند و گرنه هیأت ایرانی جلسه را ترک خواهد گفت» و سری به ادب تکان دادم و نشستم. (در همان لحظه به خاطر گذشت که اگر سخنران درخواست مرا اجابت نکند، من از جلسه خارج خواهم شد، ولی دیگران چکار خواهند کرد؟ که ما در این باره رهنمودی نداشتیم و اگر دیگران متابعت نمی کردند، بنده سنگ روی یخ خواهم شد.)

جناب سفیر ترکیه از جای برخاست و

سمینار، چند دقیقه ای با حضور همه بزرگان دولتی پاکستان منتظر «قاری» شدیم. آمد و تلاوت کرد. پس از افتتاح جلسه، سخنگوی هر هیأت ۱۰ دقیقه فرصت داشت که از کشور میزبان و دانشکده تشکر کند. من نفر سوم بودم. چون احترام میزبان به قراءت کتاب آسمانی را ملاحظه کرده بودم دو کلمه ای تشکر کردم و سپس - چنان که خوی معلمی ست - گریز زدم به آیه شریفه «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» (۱۳ - ۴۹) و صحبت از کرامت اسلامی و پایه های پیشرفت یک جامعه قرآنی کردم و عبارات را فی المجلس ترجمه می کردم. بسیار مورد علاقه قرار گرفت و چند بار دست زدند و سخنرانی من به جای ۱۰ دقیقه به ۶۰ دقیقه کشید و آقای رضوی رئیس دانشکده التفاتها کردند. به همین مناسبت در این جا باید بگویم طی مدت مصاحبه ها، هیچ یک از مسؤولین سازمان امور اداری و استخدامی کشور چیزی درباره مسائل سیاسی نگفتند. و وزارت امور خارجه یا دستگاه دیگری نیز دستورالعملی ندادند. فقط مدیر کل سازمان به من گفت: «شما تحصیل کرده اروپا هستید، مراقب بفرمایید شوون ملی حفظ شود.»

روز دوم کنفرانس اعلام شد که سخنران دعوت شده به سمینار جناب سفیر دولت ترکیه در پاکستان است. ایشان آمدند و شخصی بودند دیپلمات حرفه ای و ورزیده، بسیار بسیار مبادی آداب و سنی حدود ۶۰ سال. ایشان از همبستگی سه دولت و علاقه فرهنگی مشترک همگان از شرق تا غرب منطقه صحبت کردند.

بعد از قوالی، که یک ساعت و نیم دیگر طول کشید، در سالن پذیرایی پیش من آمد و دوباره گفت: من، ظلی، جملهٔ خود را دوباره بگویند تا در روشنایی بنویسم. گفتم و نوشت. مدتی به من نگاه کرد، و گفت این جملهٔ خود شماست؟ گفتم بلی. گفت جملهٔ خوبی ست. کجا انگلیسی خوانده اید. گفتم من بیپوده ۶ سال از عمرم را در دانشگاه لندن سپری نکرده ام. در آن جا یاد گرفته ام. گفت «غرض از مزاحمت دوباره این بود که من همین امشب متن را برای جناب وزیر مخا بره می کنم. ایشان هم فردا ساعت ۱۱ صبح شرفیاب می شوند. اگر پسندیدند، تشویق می شوید.»

بعدها از دوستان وزارت خارجه شنیدم که جمله را به کلیهٔ واحدها مخا بره کرده بودند تا عیناً در این گونه موارد بکار رود.

\*

تکمله: اوایل اقامت در انگلستان، حدود ۱۶ سال پیش، از دفتر ریاست دفتر خدمات حقوقی بین المللی لاهه، مسؤول داوریهای ایران و امریکا در لاهه (به گمانم آقای دکتر عبدالکریم اشراق) این جمله را خواستند تا در دعاوی آن جا به کار رود. گفتم و نوشتند. نکتهٔ حقوقی در این جمله آن است که من، ضمن تأیید پایگاه حقوقی خودمان، از علی البدل این نام ذکر نکرده ام که خود شناخت تلویحی آن محسوب است.

ارادتمند، طالقانی

لندن، شانزدهم مردادماه ۱۳۸۶

گفت: «من از دوستان ایرانی خودم معذرت می خواهم که سهو اللسانی روی داد. حقیقت این است که رسانه های گروهی این عنوان غلط را چندان تکرار کرده اند که بی اختیار بر زبانم گذشت. نظر معترض محترم درست است و در این منطقه جز خلیج فارس، ما هم چیزی را به رسمیت نمی شناسیم.» سپس ادامه داد به سخنرانی خود.

فردای آن روز، شباهنگام جلسهٔ قوالی ای ترتیب داده بودند برای هیأت های نمایندگی حاضر در سمینار. (آقای رضوی در خلوت به من گفت که این مجلس برای شما و به خاطر سخنرانی روز اول شماست، ولی به دیگران نگفتم که ناراحت نشوند.) من قدری دیر به مجلس رسیدم و در وسط ردیف دوم نشستم. در اثنای قوالی، که همگان سرمست غزلهای جامی بودند، متوجه شدم که شخصی در کنار دیوار با دست مرا به بیرون جلسه می خواند. اعتنایی نکردم احترام هیأت را، ولی متوجه شدم که صندلی بغل دست من خالی ست. به او گفتم بیا بد و آن جا بنشیند. آمد، و بلافاصله دهانش را نزدیک گوش من آورد و به آهستگی تمام گفت: «من، ظلی، سفیر شاهنشاه آریامهر در پاکستان. شنیده ام دیروز درگیری داشته اید با سفیر ترکیه. روابط ما بسیار حسنه است و امیدوارم شما مشکلی بار نیاورده باشید.» به او گفتم درگیری نبوده است، فقط نکتهٔ اطلاعیه point of information داده ام و قبول شد. گفت: «جملهٔ خود را تکرار کنید تا بنویسم؛ گفتم و نوشت و رفت.»



Director  
BBC World Service  
Bush House, London UK

June 2007-06-19

Dear Sir

It is with pleasure to let you know that you produce an outstanding international program of news commentaries interviews conference calls etc. from scholars around the world that no other news organization can match.

Perhaps it is because of this fantastic organizational abilities that BBC in my opinion ranks the very best source of current and past historical events, educational matters, scientific discoveries etc. etc. in English language. And because of this reality, I believe every one owes it to BBC to have made English the second language of the whole world. I consider BBC to be the Webster dictionary of all events of all the places in the contemporary world.

Forgive me if I am going to correct you on one item of the news that I hear day after day. Initially I thought it was the slip of the tongue or mistake of a correspondent, but I see and hear it over and over again and I know now it is intentional?!!

Last week in the news I heard QM2 is converted to luxury hotel and is being docked in "the Gulf". After searching thru my geography,

I thought you meant Persian Gulf? Few weeks ago your anchor lady Katty Kay from Washington mentioned Arabian Gulf?? in her news report on BBC Television?

I know that Arab Bedouins of former British protectorates in the Persian Gulf have found oil under the sand, thanks to the British Petroleum and now trying to purchase identity and national pride in their desert land by bribing the foreign governments and companies to change the name of the Gulf from Persian to Arabian Gulf! What a childish idea? that body of water since ancient times was always called Persian Gulf when Persia was a large country and even today Iranians do not refer to it as Persia! This silly dispute started with Jamal abdol Nasser of Egypt when he resented the Shah of Iran in 1950s who was the power in the area after the British had left, and continued later with Saddam Hossein who did not care for Mr. Khomeini of Iran. Both Nasser and Saddam used to call it "Arabiab Gulf".

Perhaps the name change is on the Auction block and whoever pays more such as BBC or other commercial companies, they shall be given the license to operate their business in the Gulf States!!

Is this why BBC has joined the carnival and gets paid for the name change? Perhaps soon we shall see the English Channel re-named

French channel if a company pays the cartographers more for the name change! And so on and so off!

I hope you and the BBC maintain your true identity and authenticity at all times with quality broadcasting and proper internationally recognized names

and references and stay away from petty childish dispute of low class merchandise dealers.

With many thanks for your attention and consideration, I remain

yours truly

Jalal Mahdavian, MD FACS



جلال خالقی مطلق

# یادداشت‌های شاهنامه

(در دو بخش)

بخش اول- در دو جلد، در ۹۳۱ صفحه:

گزارش بیت‌های دفترهای یکم و دوم شاهنامه

بخش دوم- یک جلد، در ۴۴۸ صفحه:

گزارش بیت‌های دفترهای سوم و چهارم و پنجم شاهنامه

یادداشت‌های شاهنامه که دکتر جلال خالقی مطلق سال‌ها به تألیف آن مشغول بود در دسترس خواستاران قرار گرفته است. داشتن این دو بخش برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقه‌مند به ادبیات فارسی ضروری است. این نخستین باری است که یکی از آثار زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد.

یادداشت‌های شاهنامه شامل توضیح واژه‌ها و نام‌ها، منشأ و تحولات تاریخی آن‌ها و طرز نگارش واژه‌ها، معنی هر بیت با تفسیر لازم، نقل امثله و شواهد از متون متعدد دیگر، نقد آراء دانشمندان ایرانی و خارجی درباره کلمات، ابیات و اشخاص شاهنامه، توضیح و مقایسه داستانها و اساطیر شاهنامه و همچنین فهرست کامل نام‌ها و واژه‌هاست.

قیمت هر جلد بخش اول در قطع بزرگ و جلد طلاکوب ۶۰ دلار

قیمت بخش دوم ۷۵ دلار  
توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.  
P.O. Box 275  
Winona Lake, IN 46590  
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788  
U.S. Fax Orders (800)736-7921  
Email: orders@eisenbrauns.com  
Website: <http://www.eisenbrauns.com>



کتابفروشی  
**شرکت کتاب**

**۷ روز هفته**  
**۱۰ صبح تا ۸ شب**

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تیریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری

**(310) 477-7477**

خارج از لوس آنجلس

**1-800 FOR-IRAN**  
**3 6 7 - 4 7 2 6**

Website: [www.ketab.com](http://www.ketab.com)

۱۰۳۳۳۳ - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,  
Los Angeles, CA 90024  
سنتا مونیکا و ویلشیر

E-mail: [ketab@ketab.com](mailto:ketab@ketab.com)

# دکتر علی شریعتی

در دانشگاه مشهد (فردوسی)

۱۹۳ صفحه

در ۱۳ بخش همراه ۴ پیوست

و متن نامه ۴۰ صفحه ای دکتر شریعتی خطاب به ساواک خراسان

حاضرات  
جلال متینی

Arash Forlag  
Siktgaton 1  
162 50 Vallingly, Sweden  
Tel.:46-8-294150

ناشر: اکسریون  
Xerion  
Box 54009  
418 11 Goteberg, Sweden

محل فروش در امریکا:  
شرکت کتاب، لس آنجلس  
Tel.:(310)477-7477

نگاهی  
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف  
جلال مسینی

شرکت کتاب



**Ketab Corp.**  
1419 Westwood Blvd.  
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.  
Tel: (310)477-7477



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**VOLUME XIV**  
**Fascicle 1**

**ISFAHAN IX—GAZI DIALECT**  
Published

**Fascicle 2**  
**GAZI DIALECT-ISRAEL II**  
In Press

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
EISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
(574) 269-2011

Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)

Sistan and Baluchestan requested physicians in a variety of specialists from the University. Matini traveled to the provinces with a medical team to assess their needs.

8. During the trip he had the opportunity of inspecting a Literacy Corp school. During the visit, he became aware of the importance of the free food program in attracting students in Sistan and Baluchistan province.



## Memoire of Years of Service (part 4)

Jalal Matini

In a previous issue of the journal, Matini described the circumstances under which he became the chancellor of Ferdowsi University in Mashhad (*Iranshenasi*, Vol. XVIII, No. 4). For an audience, I was ushered into the Shah's Niavaran Palace along with the Minister of Sciences and Higher Education. After the audience with the Shah, we went to the Prime Minister's office for a meeting with him. In the article of this issue of the journal, Matini addresses the following points:

1. Meeting with the governor of Khorasan concerning the issue of whether Matini had a message for him, he was to get in touch with the governor directly not through another party. In the past, the interference of third parties would cause problems for the chancellor.

2. Two members of the educational staff at the medical faculty complained about Matini to Alam, the Minister of the Court; through explanations it became obvious to the Minister that the complainants had ulterior motives.

3. Agriculture Faculty were founded two years earlier, and according to its program students should work in farms in their junior and senior years of study. The university was not able to obtain a farm for the Agriculture students in Mashhad and its vicinities, then Shah ordered to move this faculty to another city of Khorasan, and this was very difficult for university.

4. Before the Shah's visit to Mashhad, the Prime Minister informed them of the Shah's command this way: You will no longer propose anything that requires a budgetary decision directly.

5. Carrying out this order for the University was difficult; professors hired to staff the Agriculture Faculty stated that if such a faculty was placed anywhere but Nishapur, they would transfer to Pahlavi University in Shiraz en masse. Therefore it was necessary for the Shah himself to act on the matter.

6. After the report on the farm in Nisahpur had been prepared with careful research and communicated to the Shah, he said absolutely nothing about carrying it out. Acting against protocol, Matini asked him directly and eventually received a positive answer.

7. By the Shah's order the Red Lion and Sun hospital at Chahar Bahar was given to Ferdowsi University, and the University dispatched a surgeon and an anesthetist to the hospital. Cities in the province of

called, in effect, a literary manifesto. The work was published in Shiraz as the *Salarnameh* after Mirza Aqa Khan's death. In that publication a satire of Naser al-Din Shah and poetry in praise of Iran as well as the poem on the writing of poetry were censored.

The author examines the three parts of the *Nameh-ye Bastan*. The *masnavi* in it is written in the *motaqareb* meter, and, though its language is simple, it is loaded with historical and geographical terms not of Persian origin. A section of 122 lines in praise of Iran has been added to the poem. This section goes into detail about the glorious past of Iran. Seraj also stressed that such praise of Iran is one of the basic subjects of the poetry of the Constitutional period. In addition to Mirza Aqa Khan, such poets as Adib al-Mamalek Farahani, the laureate Bahar, Ashraf al-Din Gilani, 'Eshqi, 'Aref, and Farrokhi of Yazd followed his path in writing in this vein. He harshly criticize Nasser al-Din Shah and suggests the path that Shah has to take in order to salvage Iran.

## The Progressive Auxiliary Particle in the Angali Dialect\*

Koorosh Angali

Although the progressive particle in Persian verbal conjugation is *mi*, in both present and past tenses (classical Persian *hami*, *mi*<*hame*, *me* respectively; v. Gilbert Lazard, *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane* (Paris: 1963): pp. 112-13, 349-54, 357-93; Horn, Paul, "Neupersische Schriftsprache," *Grundriss der Iranischen Philologie*, Vol. 1.2 (Strassburg 1898-1901): pp 89b, 150), it is normal for the colloquial Persian (and occasionally even formal Persian) to precede this particle with a conjugated form of the verb *daštan* داشتن 'to have', in the present and the past continuous tenses; e.g., *daram mi ravam* pres. prog. 'I am going'. *daštan mi raftam* past. prog. 'I was going' (instead of just *mi ravam*, *mi raftam*). A particle with the same function as *daštam* is used in the Angali dialect as *hasey*, which neither is a verb nor (accordingly) is it conjugated. In the present paper this particle is discussed.

**Keywords:** *mi*, *hami* particle, present tense, past tense, *daštam*.

\* The abstract is prepared by the author.

## Living as a Wolf in Bakhtiari Mythology: A Study in Cultural Anthropology

Bijan Shahmoradi

One of the common elements in the ancient mythology of the Iranians (Indians), Romans, and Germans is the motif of “becoming a wolf.” Some scholars are of the belief that victorious Iranian forces brought this motif to Europe. Wolf transformation is a sign of the wolf god. This mythology symbolized a living by war, and to gather necessities of life outside the framework of the law.

It appears that the Bakhtiari were among the groups that believed in the cult of the wolf god. Of course, today no one among them remembers the myth. However, the rites associated with the wolf and his existence that remain are enough to convince us of the fact that the myth of the wolf and the rites associated with the cult existed among the Bakhtiaris of old.

Shahmoradi goes into detailed analysis of the traces of wolf cultism among the Bakhtiaris.

## Exploring the Poetry of Mirza Aqa Khan Kermani in Three Works: *Rezvan*, *Reyhan*, and *Nameh-ye Bastan* (2)

Chahin Seraj

*Reyhan* was written by Mirza Aqa Kham Kermani in Trabzon in 1896. The fact that he was trying to write this book in the contemporary style of Europeans, indicates that the author intended to create a new style. Despite the fact that the book differs from the *Rezvan* of Kermani, it is closer to it than to his other works.

*Nameh-ye Bastan* or *Salarnameh* was written in Trabzon ten years after *Reyhan* in a style that differs completely from it. It is in three parts. The first deals with the history of Iran before Islam. The second part contains patriotic poetry and poetry in praise of Iran as well as poetry describing Iran’s situation and circumstances in the Mirza Aqa Khan’s time. The third part is on writing poetry and being a poet and can be

historical materials; and third, it interprets the verses on the basis of ideas and theories of the Sufis.

One of the primary issues in the interpretation of the Qoran, especially during the first six centuries of Islam, surrounded the mythical import of the creation story. The views of the sects and schools of Islam vary on the issue, especially the views of the two important schools the Ash'aris and the Mutazilites. Meybodi was a Shafi'i mystic, whose ideological leanings toward the Ash'ari view are very plain. His book evinces basic differences with what has been said before on the creation of humankind.

The author examines Meybodi's ideas on creation under few headings.

## A Glance at the Poetic of the *Shahnameh*\*

Mahmoud Omidasalar

This paper critiques the unfortunate trend that began in Modern Persian poetry from the first part of the twentieth century, and has led to a profound vulgarization of this art form. This trend is an outcome of the colonial experience of the Iranian intellectuals, especially the left-wing, who indiscriminately absorbed and applied western literary standards to Persian letters. That which was western was by definition good and reasonable, and that which was rooted in tradition was reactionary, old-fashioned, and wrong. As the "modernists" gained the upper hand, Persian poetry degenerated into such a state that now adays practically anyone can publish any piece of nonsense that is arranged in long and short sequential lines as poetry and get away with it. Poets of classical period by contrast, were not only craftsmen, but were also quite learned in a vast number of disciplines, a knowledge of which was required for those who wanted to make a living as court poets. They were very careful in their use of grammar and syntax, and often paid special attention to details that are no longer a matter of even knowledge by the modern "poets" in Iran. Taking Ferdowsi as an example of a fine classical poet, the paper investigates the use of verbs in the *Shahnameh* scene that Esfandiyar's fatal injury is described which demonstrates Ferdowsi's attention to detail in composition.

\* The abstract is prepared by the author.

the missionaries as beneficial, because they brought modern education to Iran when all the country had was a medieval educational institution.

He notes that despite the efforts of missionaries in Iran, very few Iranian Muslim became Christians. But after the Islamic Revolution and the establishment of the rule of Ayatollahs, more than a million Iranians emigrated. Some of them, because they blamed Islam for what happened to them during the Revolution (namely, losing all their wealth and property or becoming refugees), became Christians and some of them (fewer) gravitated to Zoroastrianism. Because many of these did not know the languages of their host countries, church groups set up organizations that would aid them. The author has investigated these churches on the internet and found that their number exceeds more than one hundred only in one website, among them are: The Iranian Christian Church, the Persian Christian Church of... etc. In place where the number of Iranians justified it, independent Christian churches or a separate section of existing churches devoted to Iranian affairs was set up. There are a number of Iranian priests in these churches with Iranian, Islamic names. This is the first time in Iranian history when numbers of Muslims have converted to Christianity and other religions - all thanks to the Islamic government of Iran.

On another front, an official of Qom seminary acknowledged that underground churches exist in Iran. He said activities of Christians, Sufis, and even Wahhabis are widespread, some of them taking place in private homes. So conditions that prevail in Iran today have paved the way for Saudi Arabia and its Wahhabi form of Islam to be active in the country.

## The Third Time: The Story of Creation according to Meybodi

Zahra Taheri

The Persian literature and language section of the University of Tokyo has put the third part of Meybodi's *Kashf al-Asrar* ("Uncovering the Secrets"; ed. by Ali Asghar Hekmat) on the internet.

The work is the most detailed mystical exegesis of the Quran in Persian and was begun in 1136. This great work "explains" the Quran in three ways: first, it translates the verses of the book into articulate Persian; second, like other traditional exegesis based on *hadiths* and

## Abstracts of Persian Articles\*

### The Churches of Iranians Abroad and Underground Churches in Iran

Jalal Matini

The lead article of this issue is devoted to Iranian churches. The author makes several points in his introduction. He notes that he respects all religions and their followers, provided they do not claim to be superior over other faiths and their followers. He has read the holy books of many faiths and even traveled to India some years ago. There he visited a Hindu temple and found people worshipping with the same devotion Shiites display in when making pilgrimages to the holy shrine in Mashhad, where the Eighth Imam is buried. He also believes that just as practitioners of other religions have the right to change their faith, so should a Shiite be able to become Christian, for example, without having their blood declared "shedable." He mentions that he is aware of the fact that American missionaries have been coming to Iran since the time of Fath'ali Shah. The first American school was founded in 1834, followed by other schools and hospitals in later years. They were followed by French and British missionaries. During that time, despite the fact that the Shiite Mojtaheds (sources of religious authority) could have objected to these schools, where the Bible was being taught, they did not. It was only after Reza Shah came to power (1924), that, restrictions were placed on these institutions, and later, were shut down completely. The reason for this was that Reza Shah was opposed to any foreign influence in Iran. The writer adds that he viewed the activities of

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Chahin Seraj	Exploring the Poetry of Mirza Aqa Khan Kermani in Three Works: <i>Rezvan, Reyhan, and Nameh-ye Bastan</i> (2)	10
Koorosh Angali	The Progressive Auxiliary Particle in the Angali Dialect	11
Jalal Matini	Memoire of Years of Service (Part 4)	12

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XIX, No. 2, Summer 2007

## Persian

<b>Articles</b>	207
<b>Selections</b>	334
<b>Book Reviews</b>	346
<b>Short Reviews</b>	361
<b>Communications</b>	378

## English

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Churches of Iranians Abroad and Underground Churches in Iran	7
Zahra Taheri	The Third Time: The Story of Creation According to Meybodi	8
Mahmoud Omidsalar	A Glance at the Poetics of the <i>Shahnameh</i>	9
Bijan Shahmoradi	Living as a Wolf in Bakhtiari Mythology: A Study in Cultural Anthropology	10



# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

Internet: [www.Iranshenasi.net](http://www.Iranshenasi.net)

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,

\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

---

Abstracts of Persian Articles by:

Koorosh Angali  
Jalal Matini  
Mahmoud Omidsalar  
Chahin Seraj  
Bijan Shahmoradi  
Zahra Taheri